

کتابخانه اطلاعات



دانشگاه علامه طباطبائی

دانشکده ادبیات و زبان های خارجی

پایان نامه برای دریافت کارشناسی ارشد

در رشته زبان و ادبیات فارسی

## « سبک‌شناسی پنجاه غزل از غزلیات دیوان طالب آملی »

نگارنده : بیانہ بوکانی

استاد راهنما: دکتر اسماعیل تاج‌بخش

شهریور ماه ۹۲

فرم گردآوری اطلاعات پایان‌نامه‌ها

کتابخانه مرکزی دانشگاه علامه طباطبائی

عنوان:	سبک شناسی پنجاه غزل از غزلیات دیوان طالب آملی	
نویسنده / محقق: بیانیه بوکانی		
مترجم: ---		
استاد راهنما: جناب آقای دکتر اسماعیل تاج بخش		
استاد مشاور: جناب آقای دکتر محمد حسن حائری		
استاد داور: جناب آقای دکتر محمد حسن حسن زاده نیری		
کتابنامه: دارد	واژه‌نامه: ---	
نوع پایان نامه: بنیادی <input checked="" type="checkbox"/> توسعه‌ای <input type="checkbox"/> کاربردی <input type="checkbox"/>		
مقطع تحصیلی: کارشناسی ارشد	سال تحصیلی: ۱۳۹۲	
نام دانشگاه: علامه طباطبائی	دانشکده: ادبیات و زبان های خارجی	محل تحصیل: تهران
تعداد صفحات: ۲۴۴	گروه آموزشی: زبان و ادبیات فارسی	

کلیدواژه‌ها به زبان فارسی:

طالب آملی، سبک، سطح زبانی، سطح ادبی، سطح فکری

کلیدواژه‌ها به زبان انگلیسی:

**Keywords:** Taleb Amoli, Style, Language level, Literary level, Intellectual level

### چکیده

الف. موضوع و طرح مسئله (اهمیت و موضوع و هدف):

موضوع: سبک شناسی پنجاه غزل از غزلیات دیوان طالب آملی

و هدف از این پژوهش، شناخت عناصر سبکی اشعار طالب آملی و در نهایت رسیدن به سبک شخصی اوست. در برخورد اول با آثار ادبی آنچه برجسته می‌شود چگونگی بیان و اندیشه‌ی سراینده‌ی آن است، در سبک‌شناسی اشعار علاوه بر دست‌یابی به این دو مورد، وجه تمایز و تشابه اثر با دیگر آثار نشان داده می‌شود.

ب. مبانی نظری شامل مرور مختصری از منابع، چارچوب نظری و پرسش‌ها و فرضیه‌ها:

پرسش‌ها:

۱- ویژگی‌های سبک طالب آملی چیست؟

۲- شاعر به چه مضامینی توجه دارد؟

۳- ویژگی‌های زبانی اشعار طالب آملی کدام است؟

۴- مهمترین ویژگی های سبکی او از نظر بلاغت و زبان ادبی چیست؟

### فرضیه ها:

در این پژوهش ویژگی های سبکی شاعر با بررسی اشعار وی در سه سطح زبانی، ادبی و فکری آمده، سپس تحلیلی برای هر کدام از آنها بیان شده است.

در بررسی سطح زبانی انتظار می رفت، که شاعر از واژه های ساده و نزدیک به زبان معیار استفاده کرده باشد؛ زیرا روانی و سادگی واژگان و جملات در هنگام خواندن بسیار ملموس بود.

در بخش ادبی، شاعر به تشبیه در قسمت بیان توجه داشت، انتظار می رفت که وی از تشبیهات پیچیده و دیرپاب برای بیان مفاهیم مورد نظرش استفاده کرده باشد؛ زیرا معانی اکثر ابیات مبهم بودند.

پ. روش تحقیق شامل تعریف مفاهیم، روش تحقیق، جامعه مورد تحقیق، نمونه گیری و

روش های نمونه گیری، ابزار اندازه گیری، نحوه اجرای آن، شیوه گردآوری و تجزیه و تحلیل

### داده ها:

روش تحقیق بدین گونه است که در ابتدا براساس حروف الفبا و تعداد آنها، ۵۰ غزل از مجموعه غزلیات طالب انتخاب کرده و با استفاده از روش کتابخانه ای و فیش برداری به جمع آوری مطالب در ارتباط با موضوع می پردازیم و سپس با استفاده از جامعه آماری، جداول و نمودارها به تبیین و بررسی سبک شعری او خواهیم پرداخت.

ت. نتیجه گیری و پیشنهادات: از نظر زبانی طالب در اشعارش، زبانی ساده و به دور از دشواری های زبانی و کلامی را برگزیده است در واقع، یکی از ویژگی های بارز اشعار او، سادگی و روانی آن می باشد در سطح لغوی نیز، بسیار زیاد تحت تأثیر زبان عربی بوده است.

از نظر فکری، غزلیات بی‌شمار و یکواخت این دوره بیشتر در میان حالت‌های عشق و فراق و غم و حرمان و شوق و یأس و اینگونه عاطفه‌های گوناگون مربوط به عشق مجازی است

از نظر ادبی، در حوزه علم بیان، بیشترین استفاده طالب آملی از تشبیه بوده است که این تشبیهات، با زبانی ساده و شیوا بیان شده‌اند، اما از لحاظ معنایی مبهمند، در حوزه بدیع معنوی هم، بیشترین استفاده طالب از: تناسب، اغراق، تضاد، ارسال‌المثل، تلمیح، ایهام تناسب، استخدام است که سبب شیوایی کلام شده‌اند پیشنهاد می‌گردد با توجه به غنی بودن سبک هندی، بیشتر به این سبک توجه شود.

صحت اطلاعات مندرج در این فرم بر اساس محتوای پایان‌نامه و ضوابط مندرج در فرم را گواهی می‌نمایم.

نام استاد راهنما: جناب آقای دکتر اسماعیل تاج بخش

سمت علمی: دانشیار

ادبیات و زبان‌های خارجی نام دانشکده: رئیس کتابخانه:

**تقدیم به :**

**«دستان پر مهر پدرم و لطافت مادرم»**

## چکیده:

در این پژوهش ویژگی‌های سبکی پنجاه غزل منتخب از دیوان طالب آملی بر اساس دیدگاه سبک‌شناسی شمیسا مورد بررسی قرار گرفت. بنابراین دیدگاه ابیات در سه سطح زبانی، ادبی و فکری مورد بررسی قرار گرفت و نتایج آن بیان شده؛ طالب در اشعارش زبانی ساده و به دور از دشواریهای زبانی و کلامی را برگزیده است؛ در واقع، یکی از ویژگیهای بارز اشعار او سادگی و روانی آن می‌باشد. در حوزه ادبی در بخش بیان از تشبیه بیش از موارد دیگر استفاده کرده، تشبیهات به کار رفته از لحاظ زبانی ساده و روان هستند و این ویژگی باعث نشده که فهم غزلیات آسان شود چرا که دریافت پیوند بعید و دور از ذهن میان دو سوی تصویر به آسانی میسر نیست. در بخش بدیع لفظی از واج آرایبی بیش از موارد دیگر بهره گرفته و این امر سبب موسیقایی شدن شعر می‌شود. در بخش بدیع معنوی از تناسب بیش از موارد دیگر بهره گرفته و این خود سبب استحکام فرم درونی شعر شده است. در سطح فکری، غزلیات بررسی شده بیشتر وصف عشق و معشوق و شراب نوشی است.

**کلید واژه:** طالب آملی، سبک، سطح زبانی، سطح ادبی، سطح فکری

## مقدمه:

در زمینه‌ی بررسی ویژگی‌های سبکی شعر طالب آملی تاکنون کار علمی صورت نگرفته است، و با توجه به غنی بودن اشعار طالب و داشتن بن‌مایه‌های ادبی فراوان، پژوهش حاضر به بررسی سبک‌شناسی غزلیات طالب پرداخته و با بررسی‌های سبک‌شناسانه‌ی متون و در اختیار گذاشتن آمار و ارقام می‌توان بنای تحقیقات دیگر را نیز بر آن گذاشت.

## سابقه‌ی پژوهش

درباره‌ی سبک‌شناسی کارهای فراوانی صورت گرفته، اما درباره‌ی این موضوع کارهای علمی و جامع صورت نگرفته و تنها به صورت جسته و گریخته مطالبی بیان شده که البته به صورت آمار و ارقام نیست و تنها پاره‌ای از ویژگی‌های سبکی او را بیان کرده‌اند.



## بیان سوالات پژوهش

۱- ویژگی‌های سبک طالب آملی چیست؟

۲- شاعر به چه مضامینی توجه دارد؟

۳- ویژگی‌های زبانی اشعار طالب آملی کدام است؟

۴- مهمترین ویژگی‌های سبکی او از نظر بلاغت و زبان ادبی چیست؟

## اهداف پژوهش

هدف از این پژوهش، شناخت عناصر سبکی اشعار طالب آملی و در نهایت رسیدن به سبک شخصی اوست. در برخورد اول با آثار ادبی آنچه برجسته می‌شود چگونگی بیان و اندیشه‌ی سراینده‌ی آن است، در سبک-شناسی اشعار علاوه بر دستیابی به این دو مورد، وجه تمایز و تشابه اثر با دیگر آثار نشان داده می‌شود.

## فرضیه‌های پژوهش

در این پژوهش ویژگی‌های سبکی شاعر با بررسی اشعار وی در سه سطح زبانی، ادبی و فکری آمده، سپس تحلیلی برای هر کدام از آنها بیان شده است.

در بررسی سطح زبانی انتظار می‌رفت، که شاعر از واژه‌های ساده و نزدیک به زبان معیار استفاده کرده‌باشد؛ زیرا روانی و سادگی واژگان و جملات در هنگام خواندن بسیار ملموس بود.

در بخش ادبی، شاعر به تشبیه در قسمت بیان توجه داشت، انتظار می‌رفت که وی از تشبیهات پیچیده و دیرپاب برای بیان مفاهیم مورد نظرش استفاده کرده‌باشد؛ زیرا معانی اکثر ابیات مبهم بودند.

## روش پژوهش

روش تحقیق بدین گونه است که در ابتدا براساس حروف الفبا و تعداد آنها، ۵۰ غزل از مجموعه غزلیات طالب انتخاب کرده و با استفاده از روش کتابخانه‌ای و فیش‌برداری به جمع‌آوری مطالب در ارتباط با موضوع می‌پردازیم و سپس با استفاده از جامعه‌ی آماری، جداول و نمودارها به تبیین و بررسی سبک‌شعری او خواهیم پرداخت.

## فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱	فصل اول : زندگینامه طالب آملی
۲	۱- زندگینامه طالب آملی
۱۰	۱-۱ طالب و سبک شعری او
۱۱	۱-۲ آثار طالب آملی
۱۱	۱-۳ تحصیلات و حرفه
۱۲	۱-۴ بیماری آبله و طالب
۱۴	<b>فصل دوم</b>
۱۵	۱-۲ تعریف سبک
۱۷	۲-۲ رهیافت‌های سبک‌شناسی جدید
۱۹	۲-۳ سبک‌شناسی ادبی و سبک‌شناسی زبانشناختی
۲۱	۲-۴ سبک‌شناسی توصیفی
۲۲	۲-۵ سبک‌شناسی تکوینی
۲۴	۲-۶ سبک‌شناسی تاریخی
۲۴	۲-۷ سبک‌شناسی صورت‌گرا
۲۶	۲-۸ سبک‌شناسی نقش‌گرا

۲۸	۹-۲ روش بررسی سبک‌شناسی متون
۲۹	۹-۲-۱ سطح زبانی:
۲۹	۹-۲-۱-۱ سطح آوایی یا سبک‌شناسی آواها
۲۹	۹-۲-۱-۲ سطح لغوی یا سبک‌شناسی واژه‌ها
۳۰	۹-۲-۱-۳ سطح نحوی یا سبک‌شناسی جمله
۳۰	۹-۲-۲ سطح ادبی
۳۱	۹-۲-۳ سطح فکری
۳۲	<b>فصل سوم: سطح زبانی-آوایی، لغوی و نحوی</b>
۳۳	۳-۱ سطح آوایی (موسیقی شعر)
۳۳	۳-۱-۱ موسیقی بیرونی (وزن)
۳۴	۳-۱-۱-۱ وزن غزلیات طالب
۴۲	۳-۱-۲ موسیقی کناری
۴۲	۳-۱-۲-۱ بررسی ردیف و قافیه در غزلیات
۴۸	۳-۱-۳ بررسی حروف و عیوب قافیه در مطلع غزلیات
۵۱	۳-۱-۴ ابدال در غزلیات

۵۱	۳-۱-۵ اماله در غزلیات
۵۲	۳-۱-۶ بسامد اعداد در غزلیات
۵۲	۳-۱-۷ تخفیف لغات
۵۳	۳-۱-۸ صامت میانجی در غزلیات
۵۳	۳-۲-۲ سطح لغوی یا سبک شناسی واژه‌ها
۵۴	۳-۲-۱ ترکیبات اضافی در غزلیات طالب
۵۵	۳-۲-۲ ترکیبات وصفی در غزلیات طالب آملی
۵۶	۳-۲-۳ اضافات تشبیهی در غزلیات
۵۶	۳-۲-۴ اضافات استعاری در غزلیات طالب
۵۷	۳-۲-۵ حرف اضافه در غزلیات طالب آملی
۵۸	۳-۲-۶ بررسی اسم و صفت در غزلیات
۱۰۹	۳-۲-۷ لغات عربی در غزلیات
۱۱۶	۳-۲-۸ ترکیبات خاص طالب در غزلیات
۱۱۷	۳-۲-۹ کهن‌گرایی (آرکائیسیم)
۱۱۸	۳-۲-۱۰ جمع بستن کلمات عربی با نشانه‌های جمع فارسی
۱۱۸	۳-۲-۱۱ جمع‌های فارسی

۱۱۹	۳-۳ سطح نحوی
۱۲۰	۱-۳-۳ صفت و موصوف مقلوب
۱۲۰	۲-۳-۳ جدا بودن «ن» منفی از فعل
۱۲۰	۳-۳-۳ کاربرد «را» در غزلیات طالب
۱۲۰	۱-۳-۳-۳ رای فک اضافه
۱۲۱	۲-۳-۳-۳ رای حرف اضافه
۱۲۲	۳-۳-۳-۳ رای مفعولی
۱۲۲	۴-۳-۳ افعال نهی با پیشوند «م» به جای «ن»
۱۲۳	۵-۳-۳ کاربرد صفت تفضیلی سماعی
۱۲۳	۶-۳-۳ افعال غیر شخصی در غزلیات
۱۲۴	۷-۳-۳ بررسی افعال خاص در غزلیات

## ۱۳۷

### فصل چهارم: سطح ادبی - بدیع لفظی، بدیع معنوی و بیان

۱۳۸	۱-۴ بدیع لفظی
۱۳۸	۱-۱-۴ واج آوایی (تکرار واک)
۱۴۳	۲-۱-۴ تتابع اضافات
۱۴۳	۳-۱-۴ تکرار
۱۴۵	۴-۱-۴ تصدیر

۱۴۶	۴-۱-۵ رد القافیه
۱۴۶	۴-۱-۶ سجع
۱۴۸	۴-۱-۷ جناس مضارع
۱۴۹	۴-۱-۸ جناس زائد
۱۵۱	۴-۱-۹ جناس تام
۱۵۲	۴-۱-۱۰ جناس اشتقاق
۱۵۳	۴-۱-۱۱ تضمین المزدوج
۱۵۵	۴-۲ بدیع معنوی
۱۵۵	۴-۲-۱ تناسب (مراعات النظیر)
۱۵۷	۴-۲-۲ تضاد (مطابقه)
۱۵۸	۴-۲-۳ اغراق
۱۵۹	۴-۲-۴ ارسال المثل
۱۵۹	۴-۲-۵ ایهام، ایهام تناسب
۱۶۰	۴-۲-۶ ایهام دوگانه خوانی
۱۶۰	۴-۲-۷ تجرید
۱۶۱	۴-۲-۸ تسنیق الصفات

۱۶۱	۴-۲-۹ اعداد
۱۶۱	۴-۲-۱۰ تجاهل العارف
۱۶۲	۴-۲-۱۱ مدح شبیه به ذم
۱۶۲	۴-۲-۱۲ ذم شبیه به مدح
۱۶۲	۴-۲-۱۳ حس آمیزی
۱۶۲	۴-۲-۱۴ جمع
۱۶۳	۴-۲-۱۵ ارساد و تسهیم
۱۶۴	۴-۲-۱۶ تبادر
۱۶۵	۴-۲-۱۷ تلمیح
۱۶۷	۴-۲-۱۷-۱- اشارات
۱۶۹	۴-۲-۱۸ استخدام
۱۶۹	۴-۲-۱۹ تفریق
۱۷۰	۴-۲-۲۰ تناقض
۱۷۰	۴-۲-۲۱ تجسم
۱۷۳	۴-۳ بیان
۱۷۳	۴-۳-۱ تشبیه
۱۷۳	۴-۳-۱-۱ تشبیه بلیغ



- ۱۷۶ ۴-۳-۱-۲ تشبیه مرسل: (صریح)
- ۱۷۷ ۴-۳-۱-۳ انواع تشبیه از نظر شکل
- ۱۷۸ ۴-۳-۱-۴ تشبیه به اعتبار مفرد و مرکب
- ۱۷۹ ۴-۳-۲ استعاره
- ۱۷۹ ۴-۳-۱-۲ استعاره‌ی مصرحه‌ی مجرد
- ۱۸۰ ۴-۳-۲-۲ استعاره‌ی مصرحه‌ی مرشحه
- ۱۸۱ ۴-۳-۲-۳ استعاره‌ی مصرحه‌ی مطلقه
- ۱۸۲ ۴-۳-۲-۴ استعاره‌ی مکنیه
- ۱۸۴ ۴-۳-۳-۳ مجاز
- ۱۸۷ ۴-۳-۴-۴ کنایه
- ۱۹۲ فصل پنجم: سطح فکری**
- ۱۹۳ ۵-۱ بررسی سطح فکری غزلیات طالب آملی
- ۱۹۳ ۵-۱-۱ عشق
- ۱۹۴ ۵-۱-۱-۱ اوصاف عشق
- ۱۹۵ ۵-۱-۲ معشوق پاک
- ۱۹۶ ۵-۱-۲-۱ معشوق مظهر طبیعت آرمانی
- ۱۹۷ ۵-۱-۲-۲ سپاهی بودن معشوق

۱۹۸	۵-۱-۲-۳ مرد یا زن بودن معشوق
۱۹۹	۵-۱-۲-۴ صفات و زیبایی‌های معشوق
۲۰۲	۵-۱-۳ غزل مدحی
۲۰۲	۵-۱-۴ غم‌گرایی
۲۰۳	۵-۱-۵ بازتاب فرهنگ ایرانی
۲۰۴	۵-۱-۶ موتیو یا فرهنگ تداعی‌ها
۲۰۵	۵-۱-۷ اقتفا و استقبال از شاعران گذشته
۲۰۸	۵-۱-۸ طالب و شراب
۲۱۰	۵-۱-۹ تمثیل و بیان امثال و حکم در غزلیات طالب
۲۱۲	نتایج
۲۱۸	کتابنامه
۲۲۱	پیوست‌ها

# فصل اول

## زندگینامه

## ۱- زندگینامه طالب آملی:

سید محمد طالب آملی در حدود سال ۹۹۴ ه.ق در آمل دیده به جهان گشود و در حدود سال ۱۰۳۶ ه.ق در کشمیر وفات یافت.

به طور کلی دوران زندگی طالب آملی را به چهار بخش می‌توان تقسیم کرد: (گودرزی، ۱۳۵۴: ۳۷)

۱- دوران اقامت در مازندران از بدو تولد یعنی سال ۹۹۴ ه.ق تا سال ۱۰۱۰ ه.ق

۲- دوره‌ی اقامت در سایر شهرهای ایران ۱۰۱۰ تا ۱۰۱۶ ه.ق

۳- عزیمت به هندوستان و اقامت در شهرهای مختلف هند ۱۰۱۶ تا ۱۰۲۸ ه.ق

۴- دوره‌ی ملک‌الشعرایی ۱۰۲۸ تا ۱۰۳۶ ه.ق که سال مرگ اوست.

طالب در خانواده‌ی اهل دانش و مرفه به دنیا آمده و آشنایی او با علوم زمانه‌ی خود غیرقابل انکار است و ادعای کسانی که طالب را بی‌سواد و عامی می‌دانستند با توجه به اشعار او و به کارگرفتن نکات دقیق علمی، فلسفی، حکمی، نجوم و هیئت در آن، ناپذیرفتنی است.

طالب در سال ۱۰۱۰ ه.ق از مازندران به کاشان سفر کرد علت اصلی این مسافرت علاوه بر حضور خواهر بزرگش ستی‌النسا بیگم در آنجا و ارتقای مقام، کسب شهرت، مال و منال شکست عشقی بود، اگر به مثنوی عاشقانه‌ی طالب و زهره که بر وزن خسرو و شیرین و به زبان محلی مازندرانی سروده‌شده، توجه کنیم می‌توان به شکست عشقی او و فرار از خاطرات و شهر و دیار معشوقش پی برد. (گودرزی، ۱۳۵۴: ۸)

کمان لطف کشیدند بر دلم ز کمین      ولی شهید به تیر تغافل کردند

چو حرف کام زدم نقد چند ساله شکست      همان حواله به صبر و تحمل کردند (طالب آملی، ۱۳۴۶: ۱۹۷)

و ابیات زیر از غزلی انتخاب شده که پس از شکست در عشق و دوری از آمل سروده شده‌است:

من کیم آشفته‌ای ز یار گسسته      بیدلی از یار و از دیار گسسته

مرغ ملول فتاده در قفس از دام      رشته پیوند شاخسار گسسته

قدر گهر نیست در زمانه همانا رشته تسبیح روزگار گسسته

چون بود احوال خونچکان دل طالب دست از دامان زلف یار گسسته (همان، ۸۵۵)

طالب از آمل به نزد اقوامش در کاشان رفت و از آنجا چندین بار به اصفهان سفر کرد و هر بار مدتی کوتاه در آن شهر که پایتخت باشکوه صفویان بود رخت می‌افکند، او در این مدت کوتاه قصایدی چند در مدح شاه عباس کبیر سروده و به دربار می‌فرستاد ولی اشعار او نتوانست توجه شاه و درباریان را به خود جلب کند.

طالب در حدود چهار سال در کاشان و اصفهان اقامت داشت، این دوره‌ی چهار ساله اگرچه از نظر مادی حاصلی برای او نداشت، اما از نظر کسب معلومات ادبی و علمی پربرترین ادوار زندگی طالب است. (گودرزی، ۱۳۵۴: ۴۹)

به دلیل اینکه اشعار طالب در این دوره مورد پسند شاه و درباریان قرار نگرفت، به ناچار عازم مرو و بارگاه بکتش خان استاجلو حاکم آن دیار شد.

طالب هنگام ورود به مرو، حدوداً ۲۳ ساله بود و از مضمون اشعاری که در مرو سروده است چنین برمی‌آید که طالب در سایه‌ی حمایت خان مرو، در راحتی و آسایش زندگی می‌نموده‌است و غزل زیر که در توصیف قصری که بکتش خان در مرو بنا نهاده، نمونه‌ی خوبی از سخن‌سرائی وی در این دوره است: (گودرزی، ۱۳۵۴: ۵۳)

ایوان رفیعی که به چرخش سرو کارست چون خلوت عیسی همه خورشید نگارست

ایوان نتوان گفت که با سایه سلطان سر منزل خورشید جهان چرخ چهارست

خورشید سخا بکتش سلطان که به صد چشم بر خاک درش ابر ادب ناصیه بارست

ایوان وی از سطح زمین تا فلک سقف ز الوان صور نسخه دیبای بهارست

بر صفحه دیوار رفیعی که سراسر چون خاطر مانی چمن نقش و نگارست (طالب آملی، ۱۳۴۶: ۲۹۴)

همانطور که اشاره شد طالب در مرو زندگی راحتی داشت ولی میل فراوان وی به کسب مقامات والاتر و شاید جمع‌آوری مال و ثروت بیشتر و موقعیت مناسب هند و وجود درباری ایرانی فرهنگ که مشوق ادبا و هنرمندان ایرانی بودند و همچنین آزادی مذهب، عقیده و بیان در آنجا، او را به رفتن به هند واداشت.

ابیات زیر گواه میل فراوان طالب به هندوستان است:

درآ به هند و ببین رتبه سخا و سخن      که منبع سخن و معدن سخا اینجاست

به هند جوهریانند قدر فضل شناس      رواج گوهر دانش به مدعا اینجاست (همان، ۲۴۰)

طالب پس از آنکه تصمیم گرفت به هند برود به بهانه‌ی رفتن به سرزمین مادریش از بکتش‌خان اجازه خواست و به محض خارج شدن از مرو عازم هند شد و رباعی زیبای زیر را هنگام ترک ایران سرود: (گودرزی، ۱۳۵۴: ۵۷)

طالب گل این چمن به بستان بگذار      بگذار که میشوی پشیمان بگذار

هندو نبرد به تحفه کس جانب هند      بخت سیه خویش به ایران بگذار (طالب آملی، ۱۳۴۶: ۹۴۵)

عده‌ای بر طالب خرده گرفته و او را دروغگو خوانده‌اند اما اگر به قوانینی که برای جلوگیری از خروج شاعران و هنرمندان قرار داده‌اند، توجه کنیم درمی‌یابیم که طالب چاره‌ای جز این کار نداشت.

طالب از سال ۱۰۱۶ تا ۱۰۲۰ ه.ق، یعنی حدود چهار سال در شهرهای هند سرگردان بود در این مدت طالب از شهرهای سرهند، ملتان، لاهور، آگره و دهلی و شهرهای کوچک دیگر دیدن کرد و با بزرگان و مخصوصاً ادبا و شعرای مقیم شهرهای نامبرده ملاقاتهایی داشت.

در این سالها زندگی طالب توأم با سختی و ناکامی بود و شعر و شاعری و هنر او نتوانسته بود نظر بزرگان هند را به خود جلب کند، تا اینکه آوازه‌ی هنردوستی و سخن‌پروری میرزا غازی ترخان حکمران سند و قندهار را شنید و قصیده‌ای در ستایش او سرود و به قندهار فرستاد: (گودرزی، ۱۳۵۴: ۴۶)

چو گل تکیه بر بستر خار دارم      نگاهی ز حسرت گرانبار دارم

همه شب ز کیفیت باده غم      سر مست و مژگان هشیار دارم

ندارم جوی راحت و گر بکاوی غم و درد خروار خروار دارم

یکی عود کج زخمه بد سرودم که از رشته ناله‌ها تار دارم

یکی بلبل بی‌پروبال شوقم که محرومی از طوف گلزار دارم (طالب آملی، ۱۳۴۶: ۵۴).

طالب خود را به دربار میرزا غازی در قندهار رساند، بارگاه او همیشه مجمع واقعی ادبا و هنرمندان بود، در قندهار عده‌ی زیادی از شعرا، ادبا و هنرمندان ایرانی از جمله مرشد بروجردی، میرزا الهی اسد آبادی، میر نعمت الله وصلی و چند تن دیگر حضور داشتند، میرزا غازی خود نیز شاعری توانا و هنرمندی شایسته بود.

اگرچه دوره‌ی اقامت طالب در قندهار و مجالست او با میرزا غازی چند ماهی بیش نبود و با مرگ میرزا غازی به دست غلامی در سال ۱۰۲۱ ه. ق انجمن ادبی قندهار نیز از هم پاشید و دربه‌دری طالب دوباره شروع شد، ولی این دوره از درخشانترین ادوار زندگی شاعرانه‌ی اوست، چرا که توجه زیاد میرزا غازی به طالب و درک زیبایی شعر او شاعر جوان را به تکاپوی شبانه‌روزی وامی‌داشت و اشعار زیبایی را می‌سرود: (گودرزی، ۱۳۵۴: ۵۰)

ابیات زیر از قصیده‌ای است که در آن شاعر پس از مقدمه‌ای در ستایش خود به مدح میرزا غازی پرداخته و چنین می‌گوید:

گو بکش برقع کمالش تا بگویم با عقول کانظروا یا ایها الجهال فی علم الیقین

از نشاط‌انگیزی دور شبابش دور نیست گر بدوران ناله طنبوریم نبود حزین

سرکه شاهد شراب عاشقان گردد اگر بنگرد در وی به طرف چشم مستی

مردم چشم هوس در اشک شوق مجلسش غوطه حسرت زند همچون نگاهی واپسین

وه چه محفل گلشنی کز شرم حسن خویش ساخت یاسمین چهره فردوس را شبنم نشین

ساقی انگشتر به کف همچون سلیمان از قدح می نگین و موج بر وی صورت نقش نگین (طالب

آملی، ۱۳۴۶: ۷۸)

طالب پس از مرگ میرزا غازی به آگره بازگشت، چون در آنجا از تلاش خود برای راه یافتن به دربار بزرگان ناامید شد دست به دامان بزرگان آن شهر شد و توصیه‌ای برای چین قلیچ خان حاکم پیشاور گرفت و به مرکز حکومت او عزیمت کرد، چین قلیچ خان به گرمی پذیرای او شد و وی را به همدمی خود برگزید و در سفر و حضر همیشه طالب را همراه داشت و طالب نیز از جان و دل به خدمت و ستایش خان پیشاور می-پرداخت. (گودرزی، ۱۳۵۴: ۵۶)

ابیات زیر از قصیده‌ای است که در توصیف فصل باران موسمی هند و ستایش چین قلیچ خان سروده است:

دم صبح و هوای پرشکالست      چمن جولانگه باد شمالست

نسیم عنبرین پیرایه گوئی      یکی طاووس مشکین پر و بالست

زمین رنگین تر از بال تذروست      هوا مشکین تر از ناف غزالست

پر طاووس را در صحن گلشن      سر پیوند با شاخ و نهالست

بیا ساقی تو مطرب شو تو قوال      که دور صاحب فرخنده فالست

سخندان چین قلیچ آن خان جم قدر      که آب گوهر جاه و جلالست

مرا از باده مدحش لبالب      هزاران شیشه در طاق خیالست (طالب آملی، ۱۳۴۶: ۱۳)

از بخت بد طالب، چین قلیچ خان نیز در اثر اختلافات خانوادگی و فتنه‌انگیزی نزدیکانش، از کار برکنار شد و با پریشان روزگاری درگذشت و بار دیگر آوارگی طالب آغاز شد و به ناچار به آگره بازگشت و با شرکت در مجامع ادبی آن شهر پس از مدتی مورد توجه یکی از بزرگان ایرانی دربار جهانگیر یعنی دیانت خان قرار گرفت.

دیانت خان پس از آشنایی با طالب و پی‌بردن به قدرت او در سخن‌آفرینی علاقه‌ی زیادی به وی پیدا کرد و او را به همراه خویش به دربار شاهی برد

طالب قبل از عزیمت به دربار هند برای آماده کردن طبع خود، مفرحی استعمال نمود که در او ایجاد سرور و نشاط کند، اما موجب آن شد که زبانش به کلی بند آید و با وجود آنکه شخص شاه به وی عنایت زیادی کرد



نتوانست لب از لب بگشاید و این مسئله باعث شرمندگی دیانت خان نزد شاه و درباریان شد، طالب پس از مراجعت از دربار قطعه شعری برای عذرخواهی از دیانت خان سرود: (گودرزی، ۱۳۵۴: ۳۹)

زهی ستوده خصالی که نفس ناطقه را      به پیش طوطی نطقت زبانش بود الکن

دو چیز مهر زبان سخنوری گردید      مرا به بزم شهنشاه خوش عیار سخن

یکی زبونی طالع که دایم از اثرش      بهر دیار قرینم به گونه‌گون محن

دگر زیادتی نشئه‌ای که نامش را      نمی‌توانم از شرم بر لب آوردن

مفرحی زده بودم به قصد گفتن شعر      عروج نشئه او کرد هر چه کرد به من

من ار چه بی‌گنهم بخت من گنه‌کار است      گناه بخت مرا لطف کن ببخش به من (طالب آملی، ۱۳۴۶: ۱۴۶)

دیانت خان، طالب را به عبدالله خان فیروز جنگ از امرای ایرانی دربار جهانگیر، که به عنوان حاکم گجرات منصوب شده بود، معرفی کرد و طالب که در اثر ناکامی‌های پیاپی با یأس و نومیدی شدیدی دست به گریبان بود این دعوت را با جان و دل پذیرفت و عازم گجرات شد. (گودرزی، ۱۳۵۴: ۴۰)

یوسف بختم بحمدالله برون آمد ز چاه      کوکب طالع به مصر عزتم بنمودراه

طی شد آن شبها که دل در کنج محنت خانه‌ام      چشم روزن را کشیدی سرمه‌ها از دود آه

ماتمی بودم بر رخ نیل مصیبت داشتم      شست گردون چهره‌ام در چشمه خورشید ماه (طالب آملی، ۱۳۴۶: ۳۸)

طالب در گجرات دیگر احساس غربت نمی‌کرد و از هر حیث در آسایش و رفاه بود ولی عبدالله خان که مردی جنگی و سیاست بود اوقات خود را بیشتر به امور سپاهی‌گری و حکومتی می‌گذرانید و به شعر و ادب آنطور که دلخواه طالب بود توجهی نداشت، به همین دلیل طالب اجباراً به اقامت در گجرات تن در داده بود و وقتی که شنید عبدالله خان به عزم یک سفر جنگی قصد حرکت به سوی پایتخت را دارد درخواست خود را مبنی بر همراهی سپاه، در قصیده‌ای بیان کرد: (گودرزی، ۱۳۵۴: ۴۱)

از قدوم عید خرم شد جهان      همچنان کز جلوه گل بوستان

عید قربان تهنیت گویان رسد با سعادت هم‌رکاب و هم‌عنان

کز نظر چون بگذرد تفصیل اسم نام طالب نیز باشد در میان

می‌توانم طی نمود این ره به ذوق در رکاب صاحب نصرت عنان

همچو طوطی نکته‌سنج و بذله‌گو همچو بلبل نغمه‌ساز و شعرخوان (طالب آملی، ۱۳۴۶: ۷۹)

مطالعه‌ی شرح حال طالب نشان می‌دهد که این بار نیز او با حيله و نیرنگ، سفر جنگی دکن را بهانه قرار داد و قبل از پایان این سفر جنگی از اردوگاه به سوی پایتخت به راه افتاد و در میانه راه سری به شهر مورد علاقه - اش لاهور زد و با شاپور تهرانی شاعر با ذوق و گرانبمایه‌ی معاصر خود ملاقات نمود.

طالب پس از سیر لاهور به آگره رفت و این بار دست به دامان حکیم صدرالدین مشهور به حکیم صدرا و ملقب به مسیح‌الزمان از اطبای نامدار دربار جهانگیر شد و از طریق سفارش مسیح‌الزمان به دربار اعتمادالدوله راه یافت، او پس از پی‌بردن به احاطه‌ی طالب در شعر و ادب و علو همت و لیاقت طالب شغل مُهرداری را به او تفویض کرد و طالب را به رتبه‌ی امیری رساند (با توجه به این که اعتمادالدوله در حقیقت بر امپراطوری هند به وکالت از جهانگیر حکومت می‌کرد و علاوه بر صدارت عظمی، همه کاره به شمار می‌آمد می‌توان گفت که طالب به مُهرداری امپراطور هند رسید). شعر و شاعری طالب، در ملازمت او به اوج اعتلای خود رسید. (گودرزی، ۱۳۴۰: ۵۴۵).

اما پس از مدتی طالب از شغل مُهرداری خود استعفا می‌دهد و دلیل خود را برای این کار اینگونه بیان می‌کند:

درین خواری ای کاش می‌مردم آری جوانمردی را مرگ بهتر ز خواری

دلی دارم از رنج این غصه در بر بسی ناتوانتر ز چشم خماری

دو زهرست در ساغرم هر دو قاتل دو زخمست بر سینه‌ام هر دو کاری

یکی آنکه بی‌خواهش نفس و کوشش به رویم شکفت این گل شرمساری

دگر آنکه شد رنجه یاری که با من زدی مو به مویش دم دو ستاری

زهی روی سخت من سست پیمان      که من بعد زو باشد چشم یاری  
نیم ز اهل دیوان به دفتر چه کارم      مرا شاعری زبید و میگساری  
نچسبد بر اهل سخن شغل دنیا      چو بر پیر میخانه پرهیزکاری (همان، ۱۵۳)  
اعتمادالدوله به ناچار با استعفای او موافقت نمود.

طالب پس از مدتی تمایل خود را به بازگشت به ایران بیان نمود و از اعتمادالدوله اجازه‌ی بازگشت خواست، ولی او از آنجا که به طالب علاقه‌ی فراوان داشت نمی‌خواست با این تصمیم او موافقت کند، با توجه به اینکه از تمایل شدید طالب برای رسیدن به مقام ملک‌الشعرایی دربار پی برده بود و می‌دانست اگر طالب را در مجمع شعرای شاهی جا دهد می‌تواند از بازگشت او به وطن جلوگیری کند لذا با خواهش از جهانگیر شاه طالب را به دربار برد و شاه جهانگیر برای رضایت خاطر اعتمادالدوله او را مورد مرحمت خاص خویش قرار داد. (گودرزی، ۱۳۵۴: ۵۲)

طالب با قصیده‌ی زیر به مجمع ادبی دربار پیوست و دیری نگذشت که با هنرنمایی خود و پشتیبانی اعتمادالدوله، به مقام ملک‌الشعرایی دربار رسید:

سخن‌شناسا دارم لطیفه‌ای بشنو      که گرم و نازک و شیرین چو خوی یار افتاد  
به نسبت گهرم داده بودی از کف خویش      ترا ز جود زبانی چنین هزار افتاد  
چو رد شدم ز کفت چرخم از هوا بر بود      بگرمی که زبانه به زینهار افتاد  
یکی مقابل خورشید داشت آینه‌ام      بدید کز عرقش موج بر عذار افتاد  
ازین نشاط مگر دست آسمان لرزید      که باز در کف خاقان کامکار افتاد  
کنون بر شتر مهرش بدار کز تقدیر      دوباره در کفت این در شاهوار افتاد  
عزیز دار مرا چون نگین خاتم ملک      که گوهرم به صفا شهره دیار افتاد  
هزار سال بمان هم‌نشین شاهد عیش      که شهد عمر تو بر دهر خوشگوار افتاد (طالب آملی، ۱۳۴۶: ۳۷)

مهمترین علتی که طالب را به اقامت در هند و انصراف از بازگشت به وطن واداشت علاوه بر انتصاب به مقام ملک الشعرائی، مسافرت خواهرش به هند و علاقه‌ی او به زندگی در آن کشور بود.

طالب از سال ۱۰۲۸ تا ۱۰۳۶ ه.ق که سال وفات اوست ملک الشعرائی جهانگیر بود و سمت ریاست بر مجمع ادبی دربار او را داشت، وی درین مقام علاوه بر شرکت در مراسم رسمی و سرودن قصاید به مناسبت اعیاد مذهبی و جشنهای درباری وظیفه‌ی انتخاب و معرفی شعرائی تازه وارد به شاه را نیز به عهده داشت.

عده‌ای از تذکره‌نویسان عقیده دارند که او در اواخر عمر خود دچار جنون و اختلال حواس شده و مدت‌ها از شعر و شاعری دست کشیده و سرانجام در اردیبهشت ۱۰۳۶ هجری در حدود سن ۴۵ سالگی وفات یافت. (صفا، ج ۴، ۱۳۸۷: ۴۳۳)

#### ۱-۱ طالب و سبک شعری او:

«طالب در شمار کسانی است که شیوه‌ی شاعری را از آنچه دنبال سبک آغاز سده‌ی دهم محسوب می‌شده، به جانب یک تحول سریع و قاطع بردند که در همان سده‌ی یازدهم به ظهور شاعرانی چون میرزا جلال اسیر و کلیم کاشانی و صائب تبریزی انجامید. هوش سرشار و فطرت عالی و استعداد خدادادی طالب همانقدر که او را شاعری بسیار زود رس ساخت به همان اندازه هم به وی فرصت نوآوری داد و او خود به این تجدد در لفظ و معنی واقف بوده و اختراع سخنهاى خوش قماش خویش را مرهون خیالبافی خود می‌دانست و به روش تازه‌اش که آن را از همه‌ی روشها تازه‌تر می‌شمرد مغرور بود». (صفا، ج ۴، ۱۳۸۷: ۴۳۴)

خیالبافی از آن پیشه ساختم طالب      که اختراع سخنهاى خوش قماش کنم

طالب از هر روشی شیوه‌ی ما تازه‌تر است      روش ماست که از آن تازه‌تری نیست پدید

طالب عندلیب زمزمه‌ایم      روش تازه‌آفریده‌ی ماست

سبک هندی و ویژگی‌هایش مثل مضمون پردازی، نازک خیالی، تمثیل، ارسال المثل، سادگی شعر و استفاده از زبان مردم کوچه و بازار و.... که در شعر شاعرانی چون صائب و کلیم و بیدل به وفور دیده می‌شود، در آثار طالب در حد متعادلی وجود دارد زیرا طالب هم از جهت زمانی در آغاز شعرائی سبک هندی قرار دارد و هم به علت تاثیر پذیری از شعرائی بزرگ گذشته چون انوری، سعدی، حافظ و مولوی سبکی ویژه و مخصوص به خود را داراست

که در آن هم ویژگی‌های سبک عراقی در حدی متعادل قرار دارد و هم ویژگی‌های سبک هندی؛ با این حال در اشعاری که با ویژگی‌های سبک هندی سروده است لطافت و جذابیت خاصی محسوس است و این به خاطر اقامت طولانی مدت او در هند و بهره‌مندی از فرهنگ و هنر و افکار مردم آن سامان بوده است.

### ۱-۲ آثار طالب آملی:

« دیوان او شامل نه هزار تا پانزده هزار بیت است ولی نسخه‌ی چاپی آن که به همت شادروان شهابی به طبع رسیده، شامل: ۲۲۹۶۸ بیت از قصیده و ترکیب و ترجیع و مثنوی و غزل و قطعه و رباعی و مفردات است.» (همان: ۴۳۰)

«قصیده‌ها و ترکیبها و ترجیعهایش در ستایش حاکمان مازندران و میرزاغازی ترخان و دیانت خان و عبدالله خان فیروز جنگ و اعتمادالدوله و جهانگیر پادشاه سروده شده و تعدادی از آنها در ستایش امامان است»  
«از مثنویهایش یکی منظومه‌ی کوتاه قضا و قدر (بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف) و مثنویهای کوتاه دیگر بر همان وزن به نام سوز و گداز و یک مثنوی به بحر متقارب به اسم جهانگیر نامه است.» (همان: ۴۳۵)

### ۱-۳ تحصیلات و حرفه:

طالب مقدمات علوم و فنون متداول عصر خود را در آمل فرا گرفت و طبق ادعای خود در پانزده، شانزده سالگی در هندسه، منطق، هیئت، فلسفه، تصوف و خوشنویسی به کمال رسیده بود چنانچه سروده است:

بر هندسی و منطقی و هیئت و حکمت  
دستی است مرا کش ید بیضا ز عبادست

وین جمله چو طی شد نمکین علم حقیقت  
که استاد علوم است برین جمله مزادست

طالب از راه سرودن شعر و مدح شعرا امرار معاش می‌کرد در دربار اعتمادالدوله برای مدتی شغل مهربرداری را بدو واگذار کردند که پس از مدتی از آن کار استعفا داد و اعتمادالدوله هم او را، از این شغل معاف کرد. او پس از مدتی به سمت ملک الشعرائی اعتمادالدوله نایل شد و تمام هم خود را به شعر معطوف ساخت و فرمانروای سخن‌زمانه‌ی خود شد و با پادشاه‌های کلانی که از ممدوح خود به دست می‌آورد امرار معاش می‌کرد.

## ۱-۴ بیماری آبله و طالب:

طالب از جهت اخلاق و معاشرت، فرد خوش مشرب و خوش برخوردی بوده و از نعمت زیبایی ظاهری هم برخوردار بود، و به نظر می‌آید علت اینکه او در آثار خود به شرح قیافه و اندام خود اشاره می‌کند نیز همین بوده است:

من پرتو خورشیدم و تو دود چراغ      من بیضه‌ی طاووسم و تو بیضه‌ی زاغ

ما هر دو ز لاغری دو موئیم ولی      فرقت ز موی زلف تا موی دماغ

اما شاعر خوش‌چهره و خوش‌اندام در قندهار گرفتار بیماری آبله شده و شرح آن را ضمن قصیده مفصل بیان می‌نماید، از جمله می‌گوید:

ز باد آبله شمشاد شد که خاک تنم      بهم برآمده ز آن چون غبار می‌پیچم

حجاب جوشش لب می‌کنم ز موی بروت      نقاب درد به روی شرار می‌پیچم

و در اثر بیماری آبله یکی از دیدگانش احوال و گل درآورده بود و همیشه از این بیماری اظهار گلایه می‌کرد به همین دلیل طالب با طبع قوی و ذهنی خلاق که داشته معانی باریک و دقیقی را برای نشان دادن ذهنیت بدی که از آبله داشته بیان کرده است.

نمونه‌ی ابیات:

ز باد آبله شمشاد شد که خاک تنم      بهم برآمده ز آن چو غباری می‌پیچم

تو سبجه‌ی صد دانه به کف گیر از زلف      تا بر تو شمارد دلم این آبله‌ها را

دمادم آبله می‌زاید از دال طالب      چنانکه عقده بر ابرو فتد غضوبان را

دلی نیست ترنج آبله‌داریست در برم      وین طرفه کین ترنج من از ناردان پرست

و نیز در ابیات فراوانی به احوال شدن چشمش در اثر بیماری آبله اشاره کرده است.

نمونه‌ی ابیات:

باری خوشم که گر گل چشمم به باد رفت      در دست شیشه شیشه‌ی گلاب سرشک ماند

ای کاش گوش رغبتم احول شدی چو چشم      تا هر چه گفتمی از تو مکرر شنودمی

خانه‌ی توست دل و دیده ز باران سرشک      گر چکد آب در آن خانه در این خانه بیا

## فصل دوّم:

# درآمدی بر سبک و رویکردهای

## سبک شناسی



## ۱-۲ تعریف سبک

واژه‌ی عربی سبک از ریشه‌ی «سَبَك» به معنی «ذوب کردن و در قالب ریختن» است. سابقه‌ی کاربرد اصطلاح سبک در زبان عربی به قرن سوم هجری در آثار جاحظ و ابو‌هلال عسکری می‌رسد. (ر.ک فتوحی، ۱۳۹۰: ۳۳). در ادب فارسی و عربی تعبیرهای «طرز، اسلوب، روش، سیاق، و نمط»، مترادف سبک به کار رفته‌اند. در زبان‌های لاتین «استیل» به معنی سبک از ریشه‌ی ستیلوس (stilus) است که قلمی نوک‌تیز بوده و با آن حروف را روی صفحه‌های سخت می‌تراشیدند. بعدها این واژه به‌طور مجازی به روش خاص شکل دادن به حروف در نوشتار تعبیر شده است.

«مفهوم سبک مثل بسیاری از مفاهیم دیگر مثلاً «وجود» بدیهی است، اما تعریف جامع و مانع آن دشوار است. بدین ترتیب کمتر کسی است که فرضاً صدای حافظ را از صدای فردوسی باز نشناسد و یا بین چهره‌ی شعری صائب و سعدی اشتباه کند. به عبارت دیگر ظاهراً شیوه‌ی تفکر و بیان این شاعران کاملاً از یکدیگر متمایز است. گوئی هرکدام در پای آثار خود مهر خود را زده‌اند و امضاء کرده‌اند و یا بر پیشانی آثار آنان، عکس و مشخصات صاحب اثر به طبع رسیده است» (شمیسا، ۱۳۷۸: ۱۳).

اصطلاح «سبک» در معنایی عام و متداول بر شیوه‌ی خاص انجام یک کار دلالت دارد. اما در زبان-شناسی و ادبیات بر شیوه‌ی رفتارهای زبانی افراد اطلاق می‌شود. «سخن گفتن، یک رفتار زبانی است که بنا به موقعیت اجتماعی، سن و جنسیت افراد، به گونه‌های مختلف انجام می‌پذیرد. در تعریف زبان‌شناسان، سبک عبارت

است از «شیوهی کاربرد زبان در یک بافت معین، به وسیلهی شخص معین، برای هدفی مشخص» (فتوحی، ۱۳۹۰: ۳۴).

«به طور کلی، می توان گفت که سبک وحدتی است که در آثار کسی به چشم می خورد. یک روح یا ویژگی یا ویژگی های مشترک و متکرر در آثار کسی است. به عبارت دیگر این وحدت منبعث از تکرار عوامل یا مختصاتی است که در آثار کسی هست و توجه خواننده ی دقیق و کنجکاو را جلب می کند. ممکن است برخی از این عوامل یا مختصات سبک ساز نسبتاً آشکار باشند اما معمولاً و غالباً پنهان و پوشیده اند.» (شمیسا، ۱۳۷۸: ۱۴-۱۳).

«سبک حاصل نگاه خاص هنرمند به جهان درون و بیرون است که لزوماً در شیوهی خاصی از بیان تجلی می کند. به عبارت دیگر هر دید ویژه یی در زبان ویژه یی رخ می نماید. بر طبق این تعریف هرگاه کسی به آفاق و انفس نگاه تازه یی داشته باشد به ناچار برای انتقال صورنویین ذهنی خود - مافی الضمیر خاص خود - باید از زبان جدیدی استفاده کند. اصطلاحات و نحو و ترکیب نوینی به کار برد. به ناچار اسم و اصطلاح وضع خواهد کرد، یا به لغات، بار معنایی تازه یی می دهد. در روابط کلامی تصرف می کند و یا به کمک مجاز و تشبیه و استعاره و سمبل خواهد کوشید تا به نحوی دید نوین خود را برای دیگران مجسم کند.» (شمیسا، ۱۳۷۸: ۱۶).

با این توضیح آنچه هدف نهایی بررسی سبک یک اثر است پی بردن به جهان بینی نویسنده و محتوای آن اثر است، زیرا سبک بیانگر درک و قضاوت نویسنده از جهان است (ر.ک عبادیان، ۱۳۷۲: ۹). از لحاظ فرم و صورت و از لحاظ معنی و فکر. البته باید برای شناخت هریک از این ها یک سلسله شاخص ها را مدنظر

داشت. این که مثلاً یک شاعر چه واژگانی انتخاب کرده، چگونه آن‌ها را با هم ترکیب کرده، چه نوع موسیقی را به کار برده، از چه زاویه‌ی دیدی نگاه کرده؛ و اینکه اساساً چه مضمون‌هایی در ذهنش بوده که به آنها صورت بخشیده است. اگر بخواهیم مختصات سبکی یک شاعر را به دست بیاوریم باید یکایک این‌ها را بررسی کنیم.

سبک‌شناسی در سه سطح زبان، ادبیات و فکر انجام می‌گیرد.

«در سطح زبانی مصالح و مواد زبان را بررسی می‌کنیم. واژگان و ترکیب‌ها و قواعد دستور زبان و فتوتیک و موسیقی زبان را تحلیل می‌کنیم، در سطح ادبی و هنری بیشتر به مسائل بدیعی می‌پردازیم، تشبیه، استعاره، مجاز، کنایه و انواع هنجارگریزی‌های معنایی را تحلیل می‌کنیم. در سطح فکری می‌بینیم آیا در اثر مورد نظر فکر به کار رفته یا نه و می‌کوشیم تا ببینیم صاحب اثر به چه مکتب فکری معتقد بوده است» (ر.ک، تمیم داری، صفوی و...، ۱۳۷۵: ۵۴).

## ۲-۲ رهیافت‌های سبک‌شناسی جدید

«در آغاز قرن بیستم، وفاداری به راه و روش‌های زبان‌شناختی، مهم‌ترین عنصر تعریف سبک‌شناسی به حیث رشته‌ای علمی شمرده می‌شد و تا ربع آخر قرن همین حال ادامه داشت. عمده‌ترین مسئله‌ای که سبک‌شناسی با آن رو به روست این است که آیا دور شدن هرچند اندک از این خصوصیت تعیین‌کننده به آن منجر خواهد شد که این رشته نه تنها تعریف خود را از دست بدهد بلکه کلّ این حوزه به عقب بازگردد و به رشته‌های وابسته نقد ادبی، زبان‌شناسی، یا به احتمال قوی‌تر فنّ بلاغت، که جان تازه گرفته است، بپیوندد. سبک‌شناسی، در بذل توجه به این مسئله، همچنان به عنوان رشته‌ای با عملکرد در میان این رشته‌ها، پذیرای جایگاه خویش است — رشته‌هایی که سبک‌شناسی، به لحاظ تاریخی، هم اهداف و هم روش‌های خود را از آنها اخذ کرده است» (کاتانو، ۱۳۸۴: ۱۲۱).

اگرچه امروزه دو حوزه‌ی نقد ادبی و سبک‌شناسی ممکن است از برخی روش‌های یکدیگر در تحلیل متون سود جویند، اما تفاوت پایه‌ای بین آن‌ها وجود دارد.

سبک‌شناسی بیش از نقد ادبی دارای خصلت و امکان «اصول‌گرایی» و «قاعده‌پذیری» و «روشنندی» است. زیرا اگر در نقد ادبی که «تجلی اندیشه‌ی ارزیابی» است، و اصل داوری می‌تواند در تشخیص نیک و بد آثار، از نوعی جهت‌دار بودن نیز بهره‌ور یا متأثر باشد، در سبک‌شناسی چنین پایه‌ی قضاوتی در کار نیست. بنابراین «شناخت سبک، ماهیتاً از منطق اصول و روش تنظیم قواعد، و انتظام موازین پیروی می‌کند. و شاید یکی از علل اصلی رواج و رونق، گاه بیش از اندازه‌ی، سبک‌شناسی ساختاری نیز همین قاعده‌پذیری زبانی از یک سو، و فاصله‌گیری الزامی آن از داوری‌های مبتنی بر برداشت‌های علمی دیگر از سوی دیگر، باشد» (مختاری، ۱۳۶۹: ۲۱۸).

«شناخت سبک از مسائل مربوط به این وحدت ارگانیک برکنار نیست. یعنی سبک‌شناسی به ناگزیر از مسیر شناخت شکل، دستگاه تصویر، «نوع ایجاد پیوند میان تصاویر»، نحوه‌ی برخورد با زبان و کاربردها، تکنیک‌های درونی کلام، روش برخورد با اجزای درونی اثر، موضوع، مضمون، موتیوها و... و به‌طور کلی ادراک شکل خاصی از واقعیت از طریق زبان، می‌گذرد» (همان: ۲۲۴).

«ریشه‌های سبک‌شناسی مدرن را می‌توان در آثار چارلز بالی (۱۸۶۵-۱۹۴۵) و لئو اسپیتزر (۱۹۶۰-۱۹۸۷) مشاهده کرد. بالی، در اثر خود به نام مختصر سبک‌شناسی (۱۹۰۵) بر توصیف و تحلیل ویژگی‌های سبکی عموماً در دسترس زبان تأکید دارد. در فرمول‌بندی بالی، متون ادبی نمونه‌های ویژه‌ای از کاربرد زبان‌اند و تحلیل سبک آنها بخش اصلی سبک‌شناسی همگانی مورد نظر نیست. با وجود این، اثر بالی و تحقق بعدی آن در اثر ژول ماروزو مختصر سبک‌شناسی فرانسوی (۱۹۴۶) و مارسیل کرسو (۱۹۴۷) سبک و فنون آن در شکل‌گیری سبک‌شناسی ادبی قویاً مؤثر افتاد... در مقابل سبک‌شناسی بالی و طرفدارانش، لئو اسپیتزر بر پیروی از شیوه‌ای مبتنی بر فقه‌اللغه در

تحلیل متن (و غالباً متون ادبی) تأکید می‌ورزید. در چنین شیوه‌ای، ضمن استفاده از فنون تحلیلی زبان‌شناسی مدرن، سعی می‌شود توصیف تحلیلی با تعبیر انتقادی متحد گردد که سبک‌شناسی را با چارچوبی مفهومی یا موقعیتی وسیع‌تر (مثلاً در زبان‌شناسی و تاریخ ادبی، ص ۱-۳۹) مرتبط می‌سازد. به زعم وی، سبک بیشتر بیان احساس یا لحظه خاص روانی، اجتماعی یا تاریخی است تا ویژگی عمومی زبانی خاص. مع الوصف، منتقدانی چون اسپیتزر، با تعبیرهای وسیع‌تری از این قبیل، چنین فرض نمی‌کردند که سبک‌شناسی را در حوزه خود جدا از تحلیل زبان‌شناختی یا حتی زیرمجموعه آن تعریف می‌کنند.» (کاتانو، ۱۳۸۴: ۱۱۴).

مطالعات سبک‌شناسی در دو شاخه انجام می‌پذیرد: یک شاخه با اصول و مبانی نظری سر و کار دارد و شاخه‌ی دیگر با تحلیل موردی سبک متن‌ها. موضوع شاخه‌ی سبک‌شناسی نظری، بحث‌های تئوریک و مفاهیم نظری درباره‌ی سبک و دانش سبک‌شناسی است. مباحثی مانند تعریف سبک، ماهیت سبک در زبان، نقش زبان در سبک، سبک ادبی و غیر ادبی، اصول و معیارهای سبک، اقسام و انواع سبک، تقابل سبک‌ها و غیره. اما سبک‌شناسی عملی به بررسی گفتار و نوشتار کاربران زبان و تحلیل عینی سبک متون، در گفتمان‌های مختلف می‌پردازد و ویژگی‌ها و ارزش‌های یک کاربرد زبانی را بررسی و تحلیل می‌کند.

## ۲-۳ سبک‌شناسی ادبی و سبک‌شناسی زبان‌شناختی

«توان تحلیلی سبک‌شناسی نوین عمدتاً ریشه در روش‌های تحلیلی و توصیفی زبان‌شناسی دارد؛ در عین حال، سبک‌شناسی ادبی نوین، علاوه بر استفاده از زبان‌شناسی، از توان تعبیری نقد ادبی مدرن هم بهره می‌برد. در هر دو مورد، استفاده از روش‌های زبان‌شناختی به سبک‌شناسی امکان می‌دهد که از توصیفات تجویزی و فرمایشی پیشین

تحت عنوان «سبک‌های درست» عدول و به سوی تحلیلی کامل‌تر از خود زبان و کارکردهای دائمی آن حرکت کند.» (کاتانو، ۱۳۸۴: ۱۱۲).

«بعد از فردینان دوسوسور شاگرد او شارل بالی Charles Bally کوشید تا سبک‌شناسی را شاخه‌یی از زبان-شناسی محسوب دارد و بدین لحاظ به آن وجه‌های علمی بخشید. شاگردان و پیروان او هم (مثلاً cressot) همین مسیر را تعقیب کردند و روز به روز سبک‌شناسی از حوزه‌ی نقد ادبی قدیم خارج شد و به طرف زبان‌شناسی رفت. به طوری که امروزه دیگر سبک‌شناسی، نظامی بین زبان‌شناسی و ارزش‌گذاری و قضاوت است و هم تکیه بر یافته‌های زبان‌شناسی دارد.» (شمیسا، ۱۳۷۸: ۱۱۶)

در سبک‌شناسی جدید دو جریان کلی قابل تشخیص است.

۱- مکتب فرانسوی سبک که مأخوذ از آراء شارل بالی Charles Bally است.

۲- مکتب آلمانی سبک که مرهون آرای کارل فوسلر Karl Vossler و لئو اسپیتزر است و ریشه‌ی آن را باید در زیبایی‌شناسی Aesthetics بند تو کروچه جست. برخلاف بالی که توجهی به ادبیات ندارد برای کروچه شعر و زبان آن یکی است. برای اینان تمامی عناصر یک اثر هنری مهم است نه مثل گروه اول فقط عناصر عاطفی Expressive آن.

این دو جریان گاهی به هم آمیخته‌اند: مثلاً بسیاری از پیروان بالی مثل سایس sayce و اولمن Ullmann، تئوری بیانگری Expressiveness را (برخلاف بالی) در ادبیات هم به کار بردند. و لئو اسپیتزر در اواخر کار خود به خطر برخوردهای اشراقی با سبک اعتراف کرد.

البته جز این دو مکتب اصلی، از مکاتب دیگری هم می‌توان نام برد (حدود ۱۲ مکتب). Hatfield از هشت مکتب نام برد که بر روی مسائل دیگر از قبیل بلاغت poetics، روانشناسی، هنر، تاریخ، آمار تکیه دارند و این‌ها را با سبک‌شناسی آمیخته‌اند.» (همان: ۱۱۷).

## ۲-۴ سبک‌شناسی توصیفی

شارل بالی، واضع مکتب سبک‌شناسی توصیفی، پایه‌گذار سبک‌شناسی جدید است. روش کار او این است که عبارت و جملات و کلمات متحدالمضمون را با هم می‌سنجد و نتیجه می‌گیرد که عبارات و جملاتی که دارای محتوای یکسان هستند از نظر عواطف و احساسات با یکدیگر فرق دارند. بدین ترتیب روش او نزدیک به روش علم بیان است: «ادای معنای واحد به طرق مختلف». بالی، محتوای واحد عبارات متحدالمضمون را نام‌گذاری کرده که در فارسی به «کمینه محتوا» و «واحد فکری» ترجمه شده است. بدین-ترتیب عباراتی از قبیل: عطایش را به لقایش بخشید، رخت بربست، عنان پیچید، سرخود گرفت، غزل خداحافظی خواند، وداع کرد، عزم سفر کرد... همه دارای یک واحد فکری هستند. در همه‌ی این عبارات و جملات می‌خواهیم بگوئیم: او رفت. منتهی این عبارات به لحاظ تأثیر و اشتغال بر عواطف و انتقال احساسات با یکدیگر فرق می‌کنند. (ر.ک: کلیات سبک‌شناسی شمیسا ص ۱۴۸).

کار اصلی سبک‌شناسی ادبی، متمایز نمودن سبک ادبی از نوع کاربردی زبان است. به بیان دیگر، به بررسی تفاوت کاربرد زبان در ادبیات و کارکرد ارتباطی زبان در زندگی روزمره و کارکردهای علمی آن می-پردازد.

سبک‌شناسی ادبی کارکردهای مختلفی دارد که مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از:

۱- درک معنای ادبی یک متن، شناخت ذهنیت و زمینه‌ی فکری، شخصیت و مقاصد نویسنده و نیز آشنایی

بهرتر با شرایط تاریخی و بافت اجتماعی‌ای که متن در آن خلق شده است.

۲- تبیین وجوه و درجه‌ی شباهت و تفاوت متون از طریق تحلیل‌های زبان‌شناختی، ادبی و بلاغی.

۳- مطالعه‌ی گونه‌های مختلف سبکی جهت شناخت نظری نظام زبان. در این رویکرد، نظام زبان در حالت

مجرد مورد مطالع قرار می‌گیرد و نه در زمان تاریخی مشخص. (ر.ک فتوحی، ۱۳۹۰: ۹۵).

## ۲-۵ سبک‌شناسی تکوینی

در سبک‌شناسی تکوینی توجه اصلی به تکوین اثر ادبی از دیدگاه سبک‌شناسی است. منشاء سبک چیست؟

سبک‌شناسی تکوینی برخلاف سبک‌شناسی بالی، به علل ایجاد سبک توجه دارد (که در روان‌گوینده است).

به این مکتب، مکتب سبک‌شناسی فردی هم می‌گویند چون داعیه تعیین سبک شخصی را دارد. این مکتب

به لئو اسپیتزر آلمانی منسوب است که قبلاً به روش او در سبک‌شناسی اشاره‌هایی شد. تخصص لئو اسپیتزر

در فیلولوژی زبان‌های رومان (مخصوصاً فرانسه) بود. بعد از تسلط نازیسم از آلمان گریخت و به ترکیه

رفت و در دانشگاه‌های آنجا تدریس می‌کرد. سبک‌شناس معروف آلمانی دیگری هم به نام اریک آئورباخ در

همان زمان از آلمان گریخته و در دانشگاه‌های ترکیه به تدریس مشغول بود. اسپیتزر بعد از جنگ به امریکا

رفت و در دانشگاه‌های آنجا شهرتی بحق یافت. اسپیتزر تحت تأثیر فروید و بندتو کروچه و کارل فوسلر

بود. کروچه و فوسلر معتقد بودند که زبان، جنبه‌ی هنری و خلاق دارد و با سبک و زیبایی عجین است. به



نظر فوسلر زبان نوعی هنر و خلاقیت است و می‌توان در زبان به جست و جوی سبک و زیبایی رفت. او معتقد بود که تاریخ ادبیات هر دوره با بررسی و تجزیه و تحلیل تمایلات اجتماعی و سیاسی مشخص می‌شود. کتاب معروف اسپیتزر «زبان‌شناسی و تاریخ ادبیات» است که حتی برخی از جملات آن هم بین سبک-شناسان شهرتی یافته است از جمله این سخن که سبک‌شناسی حاصل استعداد، تجربه و ایمان است یا سبک‌شناسی پلی است بین زبان‌شناسی و تاریخ ادبیات.

متد او در سبک‌شناسی (که بررسی سبک فردی است) دایره‌ی واژه‌شناختی نام دارد که متضمن سه مرحله است. تسمیه دایره‌ی واژه‌شناختی از آنجاست که او به سطح و مرکز اثر معتقد است (دایره) و آنگهی هر واژه‌ی متن را بروز عاطفه و احساسی می‌داند. برای آن‌که از «سطح اثر به مرکز حیاتی درون آن» راه یابیم:

۱- باید در مختصات سطحی اثر دقت کنیم.

۲- آن‌ها جمع‌آوری و طبقه‌بندی کنیم و بکوشیم تا بین آن‌ها و روح هنرمند ارتباطی بیابیم.

۳- سرانجام دوباره از درون به بیرون آئیم و برای اثبات مدّعی خود نگاهی دیگر به مختصات بیفکنیم.

بدین ترتیب در مرحله‌ی اول باید آن‌قدر با اثر محشور و مأنوس شد تا یکی یا مهم‌ترین مختصّه‌ی سبکی آن توجه ما را جلب کند، ما را تکان دهد و در ذهنمان جرقه‌یی (Click) ایجاد کند. سپس این مختصه را باید با روح هنرمند مرتبط کنیم و در مرحله‌ی سوم به دنبال شواهد دیگری برای اثبات نظری که در ذهنمان پیدا شده است باشیم. (ر.ک شمیسا، ۱۳۷۸: ۱۲۱).

## ۲-۶ سبک‌شناسی تاریخی

سبک‌شناسی تاریخی از دل زبان‌شناسی تاریخی یا به تعبیر کهن‌تر از فقه‌اللغه متولد شد. فقه‌اللغه، نوعی زبان‌شناسی «درزمانی» است که سیر تحول و دگرگونی‌های زبان را در دوره‌های مختلف تاریخ بررسی می‌کند؛ از ابتدای قرن بیستم که فردینان دوسوسور زبان‌شناسی «درزمانی» را در مقابل زبان‌شناسی «هم‌زمانی» مطرح کرد نگرش تاریخی به زبان و مطالعات خطی و هم‌زمان ادوار تاریخی نیز رواج یافت.

«سبک‌شناسی تاریخی عبارت است از کاربرد رویکردها، ابزارها و روش‌های زبان‌شناسی به منظور بررسی دگرگونی‌های سبکی در تاریخ زبان و تبیین سبک‌های ثابت و تحولات تاریخی زبان. چنین بررسی‌هایی هم روی متون ادبی گذشته صورت می‌پذیرد هم روی یک دوره‌ی تاریخی یا یک ژانر مشخص.» (فتوحی، ۱۳۹۰: ۱۴۱).

## ۲-۷ سبک‌شناسی صورت‌گرا

با برآمدن جنبش فرمالیسم در روسیه، سبک‌شناسی جان تازه‌ای گرفت. زبان‌شناسان روس چند مفهوم را ابداع کردند که سخت توجه سبک‌شناسی را به خود جلب کرد از جمله «ادبیت»، «آشنایی‌زدایی»، «برجسته-سازی»، «هنجارگریزی» و... که به تدریج سبک‌شناسان صورت‌گرا این مفاهیم را جزو عناصر ذاتی در تعریف سبک دانستند و رده‌بندی و تحلیل سبک‌ها را بر پایه‌ی این مفاهیم قرار دادند. در تعریف آن‌ها، سبک عبارت است از «گزینش هر شخص از زبان» یا «هنجارگریزی و انحراف از معیار». شکل‌گیری سبک، حاصل گرایش‌گوینده یا نویسنده به استمرار انتخاب برخی ساخت‌های زبان است؛ یعنی تکرار و تداوم گزینش‌های زبانی خاص در یک بافت مشخص.

«تعریف سبک بر پایه‌ی هنجارگریزی، ریشه در نظریات موکارفسکی، زبان‌شناس و منتقد برجسته‌ی ادبی دهه‌ی ۱۹۳۰ در پراگ دارد. ادبیتِ زبان، حاصل انحراف از هنجارهای زبان معیار است. آشنایی‌زدایی و برجسته‌سازی در زبان ادبی از رهگذر همین انحراف از هنجارهای زبان عادی حاصل می‌آید. موکارفسکی، جوهر سبک را در «برجسته‌سازی»، جلب توجه و نوکردن بیان می‌داند. در دوران فرمالیسم سبک‌شناسی به زبان‌شناسی و بوطیقای ادبی توجه داشت و بر زبان شعر، ادبیت و عوامل صوری و زبانی آن بیش‌تر تمرکز می‌کرد. از این‌رو از اهمیت عوامل بافتی متن‌ها مثل بافت‌های تاریخی، فرهنگی، اجتماعی، کاربردی غفلت داشت.» (فتوحی، ۱۳۹۰: ۱۴۴-۱۴۵).

سبک‌شناسی فرمالیستی که با نام رومن یاکوبسون منتقد و زبان‌شناس مشهور شناخته می‌شود بر صورت‌های زبانی متن تمرکز می‌کند و چندان توجهی به نسبت میان عوامل صورت با محتوای کل متن ندارد. این یک رویکرد را سبک‌شناسی متن‌گرا، نیز گفته‌اند. بنیاد کار این رویکرد بر تمایزی نهاده شده که فرمالیست‌ها میان ادبیات و زبان قائل بودند. کشف و توصیف تمهیداتی که به متن «ادبیت» می‌بخشد از اهداف مهم فرمالیست‌هاست. «بنابراین توصیف هنجارگریزی، شناسایی برجسته‌سازی‌ها، تمهیدات زبانی، شگردهای هنری زبان و کشف عنصر سبک‌سازی که بر متن مسلط باشد، بیش از هرچیز نگاه سبک‌شناس فرمالیست را به خود جلب می‌کند. در سال‌های ۱۹۳۰\_۱۹۴۰ سبک‌شناسی فرمالیستی در لهستان تحت تأثیر فرمالیسم روسی رونق گرفت. بحث از زبان و تحلیل متن ادبی بر اساس سازه‌های زبانی با اقبال سبک-شناسان لهستانی مواجه شد. در ایران نیز بررسی‌های سبک‌شناسی، در بررسی هنجارگریزی و شناخت ویژگی‌های زبانی و ادبی متن غالباً به روش فرمالیست‌ها نزدیک‌تر است. بررسی‌های شفيعی کدکنی در

صوَرخیال در شعر فارسی (۱۳۵۸ ش) و مقدمه‌ی کتاب شاعر آینه‌ها (۱۳۶۶ ش) بر بنیاد رویکرد فرمالیستی نهاده شده است.» (همان: ۱۴۵)

به زعم یاکوبسن، از طریق بررسی فرآیندهای هنجارگریزی و آشنایی‌زدایی‌های سبکی در آثار مختلف می‌توان ویژگی‌های مکاتب ادبی را تبیین نمود. «تقدم فرآیند استعاره (فرآیند استفاده از محور جانیشینی) در مکاتب رمانتیسم و سمبولیسم مشهود است و در رئالیسم، تقدم فرآیند مجاز (فرآیند استفاده از محور هم‌نشینی) دیده می‌شود» (صفوی، ۴۸).

## ۲-۸ سبک‌شناسی نقش‌گرا

زبان‌شناسی نقش‌گرا رویکردی در زبان‌شناسی است که زبان را یک ابزار اجتماعی می‌داند تا یک نظام منزوی. هر فرد، موجودی اجتماعی است و زبان را به منظور ارتباط با دیگران به کار می‌برد. زبان‌شناسی نقش‌گرا در این حیطه بررسی می‌کند.

در مورد کنش‌ها یا نقش‌ها زبانی و انواع آن هرکس سخنی گفته است. معمولاً نقش‌های زبان را به سه مورد تقسیم می‌کنند:

۱- نقش توصیفی: اطلاع می‌دهد و قابل صدق و کذب است.

۲- نقش بیانگرانه: حال (عواطف و احساسات) گوینده را روشن می‌کند.

۳- نقش اجتماعی: زبان در خدمت ایجاد روابط اجتماعی بین افراد است.

به خدمت گرفتن این بحث در سبک‌شناسی و مخصوصاً متون ادبی سبک‌شناسی نقش‌گرا نام دارد. به صورت خلاصه می‌توان گفت همان‌طور که در سبک‌شناسی ساخت‌گرا ساخت زبان مطرح نظر است در سبک‌شناسی نقش‌گرا، نقش‌های زبان متن مورد بررسی است. خود زبان ادبی به عنوان نوعی از زبان، نقش خاصی دارد که ممکن است زیبایی‌آفرینی یا تأثیر و نفوذ باشد. از آن‌جا که زبان ادبی عمدتاً از تشبیه و مجاز و استعاره یا صنایع بدیعی تشکیل می‌یابد، نقش ابزارهای بیانی و بدیعی مورد توجه سبک‌شناسی نقش‌گراست. خود نقش ادبیات (زبان ادبی) و حتی سبک باید تبیین شود. رومن یاکوبسن را از آن‌جا که با توجه به نظریه ارتباطات در نقش‌های زبان مباحث نوینی را مطرح کرد و در تفاوت نقش زبان عادی و ادبی بررسی‌هایی انجام داده است، یکی از پیشروان این مکتب می‌دانند. (شمیسا: ۱۳۷۸: ۱۲۵-۱۲۴).

«چرخش سبک‌شناسی به جانب نقش‌گرایی تا حدود زیادی از روش‌های تحلیل نقش زبان متأثر بود به‌ویژه از الگوی نقش‌گرای مایکل هلیدی که امروزه با نام «زبان‌شناسی نقش‌گرای نظام‌مند» مقبولیت شایانی یافته است. بنیاد نظریه‌ی نقش‌گرای نظام‌مند هلیدی براساس «بررسی زبان در کاربرد» استوار شده که طبق این دیدگاه هر نوع‌گزینش‌زبانی در صورتی «نقش‌مند و معنادار» است که در یک بافت، موقعیت اجتماعی یا در دل یک فرهنگ به کار رفته‌باشد. قصد تحلیل‌گر نقش‌گرا از بررسی عناصر دستوری، نقشی و معنایی، بیش‌تر توضیح «نقش معنایی» آن‌هاست و صورت‌های زبانی و ساخت آن‌ها را نیز به منظور توضیح نقش معنایی بررسی می‌کند.» (فتوحی، ۱۴۷: ۱۳۹۰-۱۴۸). به‌طور کلی زبان‌شناسان بیش از بیست نقش برای زبان برشمرده‌اند که مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از: ایجاد ارتباط، نقش توضیحی، نقش تنظیم‌کننده، نقش کنش متقابل، نقش کاوشی، نقش عاطفی، نقش هنری و غیره.

کسانی که مشرب سوسیالیستی دارند، سبک‌شناسی را به جامعه‌شناسی طبقات مربوط دانسته‌اند: «سبک هر هنرمندی مستقیماً زاده‌ی شخصیت اوست... سبک هنرمند را باید در عوامل سازنده‌ی شخصیت او که در کلمه‌ی محیط اجتماعی خلاصه می‌شود... جست و جو کرد، به بیان دیگر سبک‌شناسی وابسته به جامعه-شناسی طبقات است.» (شمیسا، ۱۳۷۸: ۲۳).

ماکسیم گورکی «همواره ترسیم همه جانبه‌ی افکار، احساس‌ها و آرمان‌های انسانی را بزرگ‌ترین وظیفه‌ی ادبیات می‌دانست» (رافائل، ۱۳۵۵: ۲۴۳).

با توجه به آنچه گفتیم گفتمان ادبی، زمینه‌ی آماده‌تری برای شکل‌گیری سبک فردی و شخصی‌سازی زبان فراهم می‌کند. رولان بارت زبان را افقی و سبک را عمودی تصویر کرده است، مراد از عمودی بودن سبک، همان برجسته‌سازی و شخصی‌کردن زبان است.

- حال با توجه بر این که روش کار بر اساس سبک‌شناسی دکتر شمیسا است با توضیحات کلی از کتاب کلیات سبک‌شناسی ایشان این بخش را به پایان می‌بریم.

## ۲-۹ روش بررسی سبک‌شناسی متون:

« برای آنکه بتوانیم متنی را به لحاظ سبک‌شناسی تجزیه و تحلیل و بررسی کنیم، باید روشی داشته باشیم. یکی از ساده‌ترین و در عین حال عملی‌ترین راهها این است که متن را از سه دیدگاه زبان، فکر و ادبیات مورد دقت قرار دهیم، تا بدین وسیله به اجزای متشکله متن اشرافی پیدا کنیم، و ساختار متن را - با توجه به رابطه اجزا با یکدیگر - دریابیم. اکثر سبک‌شناسان فقط به مختصات زبانی توجه دارند (و گاهی به برخی از مختصات ادبی هم به عنوان یک پدیده زبانی التفاتی می‌کند) به عنوان مثال، کادن در عنوان سبک‌شناسی می‌نویسد بررسی جنبه‌های بیانی زبان



## ۲-۹-۱-۲ سطح لغوی یا سبک‌شناسی واژه‌ها

« بررسی درصد لغات فارسی و عربی ، لغات بیگانه، مثلاً ترکی یا مغولی، کهن‌گرایی ( آرکائیسم ) از قبیل استعمال لغات کهن نزدیک به پهلوی یا لغات قدیمی مهجور پارسی ، سرهنویسی ، اسامی بسیط یا مرکب، اسم معنی یا ذات ، حرف اضافه‌ی بسیط یا مرکب، نوع گزینش واژه با توجه به محور جانشینی، وسعت یا قلت واژگان، مترادف، نوع صفت و ....» (همان: ۲۱۷)

## ۲-۹-۱-۳ سطح نحوی یا سبک‌شناسی جمله

« بررسی جمله از نظر محور همنشینی و دقت در ساخت‌های غیرمتعارف ، کوتاه یا بلند بودن جملات، کاربردهای کهن دستوری از قبیل آوردن انواع یا ، آوردن دو حرف اضافه در پس و پیش متمم ، مفعول، و علامت آن ، صرفه-جویی در آوردن را ، فعل ماضی با «ب» آغازی ، فعل مضارع بدون «می» و «ب»، فعل امر بدون «ب» ، وجوه کهن ماضی استمراری، افعال پیشوندی، افعال مرکب، کاربردهای خاص ضمائر، صرف افعال کهن .....» ( همان: ۲۱۹)

## ۲-۹-۲ سطح ادبی

« توجه به بسامد لغاتی که در معانی ثانوی به کار رفته‌اند، مسائل علم بیان از قبیل تشبیه و استعاره و سمبل و کنایه. مسائل بدیع معنوی از قبیل ایهام و تناسب، به طور کلی زبان ادبی اثر و انحراف‌های هنری و خلاقیت ادبی در زبان.» ( همان: ۲۲۴)



« آیا اثر درونگرا و ذهنی است، یا برونگرا و عینی؟ با بیرون و سطح پدیده‌ها تماس دارد، و یا به درون و عمق

پرداخته است؟ شادی گراست یا غم‌گرا؟ خردگراست یا عشق‌گرا؟ چه فکر خاصی را تبلیغ می‌کند؟ و ... (همان: ۲۲)

ربط این مختصات سبکی به یکدیگر است که ساختار سبک شخصی اثری را مشخص می‌کند.

# فصل سوم

## سطح زیبایی:

### آوایی، لغوی، نحوی

### ۳-۱ سطح آوایی (موسیقی شعر)

« انفعالات نفسانی، معمولا با عکس‌العمل‌های مادی و جسمانی همراه است؛ هنگام ترس و وحشت، تنفس، سریع و ضربان قلب شدیدتر می‌شود، یاس و اندوه در انسان سستی و سکون، ایجاد می‌کند و بدن را به لرزه در می‌آورد. آهنگ شعر و شیوه‌ی سخن گفتن هرگز در حالات خشم و شادی و اندوه یکسان نیست. با در نظر گرفتن گرفتن ارتباطی که عاطفه با صوت و صوت با موسیقی و موسیقی با عاطفه دارد، می‌توان گفت که اگر قدرت موسیقی را در بیان و انتقال عواطف با قدرت کلام که وسیله‌ی بیان عواطف و اندیشه‌های ناشی از آن در شعر است، همراه کنیم قدمی مؤثر در جهت مقصود برداشته‌ایم.» (پورنامداریان، ۱۳۸۱: ۴۱۳)

بنابراین « مجموعه عواملی که زبان شعر را از زیان روزمره به اعتبار بخشیدن آهنگ و توازن، امتیاز می‌بخشد و در حقیقت از رهگذر نظام موسیقایی، سبب رستاخیزه کلمه‌ها و تشخیص واژه‌ها در زبان می‌شود را می‌توان گروه موسیقایی نامید و این گروه موسیقایی، خود عوامل شناخته شده و قابل‌تحلیلی دارد؛ از قبیل انواع وزن، قافیه، ردیف و جناس و.....» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۴: ۸)

### ۳-۱-۱ موسیقی بیرونی (وزن)

وزن ترتیب و تناسب در آواهاست. به گونه‌ای که آواها با هم نظامی واحد را تشکیل بدهند و شنونده یا خواننده‌ی کلام احساس انسجام و هماهنگی کند (فضیلت، ۱۳۸۸: ۳)

درباره‌ی موسیقی شعر باید در نظر داشت، که همچنان که هر یک از نغمات موسیقی بنا به ترکیب ویژه‌ای که اصوات گوناگون با یکدیگر پیدا می‌کنند، انفعالات ویژه‌ای را در روح انسان برمی‌انگیزد، هر یک از انواع موسیقی شعر نیز با تنوعی که از نظر ترکیب هجاها و افاعیل عروضی و کلمات و حروف می‌توانند پیدا کنند، مناسب برای یک یا چند نوع از عواطف هستند.

### ۳-۱-۱-۱ وزن غزلیات طالب:

۱- به ایما نکته می سنجد نمی دانم زبانش را خدایا فیض الهامی که دریابم بیانش را

مفاعیلن / مفاعیلن / مفاعیلن / مفاعیلن

بحر هزج مسدس سالم

۲- از لب نرفت مایه‌ی تلخی فرو مرا چون استخوان بمانده گره در گلو مرا

مفعول / فاعلات / مفاعیل / فاعلن

بحر مضارع مثنی‌اخر ب مکتوف محذوف

۳- تا چند بکاوم دل غم پیشه‌ی خود را نشترکده سازم رک اندیشه‌ی خود را

مفعول / مفاعیل / مفاعیل / فعولن

بحر هزج مثنی‌اخر ب مکتوف محذوف

۴- مستانه ره میکده طی می کنم امشب پرواز به بال و پر می می کنم امشب

مفعول / مفاعیل / مفاعیل / فعولن

بحر هزج مثنی‌اخر ب مکتوف محذوف

۵- آن زلف که جمع آمده یک چنگل بازست گر باز کنی نسخه‌ی صد عمر درازست

مفعول / مفاعیل / مفاعیل / فعولن

بحر هزج مثنی‌اخر ب مکتوف محذوف

۶- اگر کمند و گر سنبل گره گیر است بهر چه پای دلی بند گشت زنجیر است

مفاعیلن / فعلاتن / مفاعیلن / فع لن

بحر مجتث مثنیٰ مخبون اصلم

۷- ای شاخ گل که چشم بهار از تو روشن است هر تیره بخت را شب تار از تو روشن است

مفعول / فاعلات / مفاعیل / فاعلن

بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

۸- دمی که دل نشود صید دام او دم نیست کسی که صاحب این دم نباشد آدم نیست

مفاعلن / فعلاتن / مفاعیلن / فع لن

بحر مجتث مثنیٰ مخبون اصلم

۹- سیمای چهره هیچگهم بی شکست نیست رویم چو روی اهل جهان رنگ بست نیست

مفعول / فاعلات / مفاعیل / فع لن

بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف اصلم

۱۰- در سینه مرا مهر و ترا کینه عزیز است آری همدم دیرینه عزیز است

مفعول / مفاعیل / مفاعیل / فعولن

بحر هزج مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

۱۱- رخت از عرق گل آمیزترست لب از بوسه بانگیزترست

فعلاتن / فعلاتن / فع لن

بحر رمل مسدس مخبون مخبون محذوف

۱۲- غم های ما به صوت و نوا کم نمی شود از آب نغمه آتش ما کم نمی شود

مفعول / فاعلات / مفاعیل / فاعلن

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

۱۳- گلشن ز اشک ریزی ما در خزان فتاد زلف صبا به خون گل ارغوان فتاد

مفعول / فاعلات / مفاعیل / فاعلن

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

۱۴- خون تلخی ز لب دیده روان خواهم کرد نیش های مژه را زهر فشان خواهم کرد

فاعلاتن / فعلاتن / فعلاتن / فع لن

بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

۱۵- فغان کز موج آهی کشتی بختم تباهی شد متاعی چند گردآورده بودم قوت ماهی شد

مفاعیلن / مفاعیلن / مفاعیلن / مفاعیلن

بحر هزج مثنیٰ سالم

۱۶- سفر گزیدم و رفع صداع خواهم کرد حیات را و ترا یک وداع خواهم کرد

مفاعیلن / فعلاتن / مفاعیلن / فع لن

بحر مجتث مثنیٰ مخبون اصلم

۱۷- در گوش دلم طنطنه‌ی کوس نگنجد جز نغمه‌ی ناخن زن ناقوس نگنجد

مفعول / مفاعیل / مفاعیل / فعولن

بحر هزج مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

۱۸- لب لعلت که به خوناب دلم گم دارد صد شکر زار در آغوش تبسم دارد

فاعلاتن / فعلاتن / فعلاتن / فع لن

بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

۱۹- طبع تو چون نکته فشانی کند موی سر خامه زبانی کند

مفتعلن / مفتعلن / فاعلن

بحر سریع مطوی مطوی مکشوف

۲۰- تخم آسایش از ایین مزرعه کم سبز شود این گیاهیست که در دشت عدم سبز شود

فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلاتن / فعلن

بحر رمل مثنیٰ مخبون مخبون محذوف

۲۱- وصل لیلی طلبی حرز وفا با خود دار موی مجنون بدل مهر گیا با خود دار

فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلاتن / فع لان

بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم مسبغ

۲۲- عزیز من می انگور در میان آور مفرح دل مخمور در میان آور

مفاعلن / فاعلاتن / مفاعلن / فع لن

بحر مجتث مثنیٰ مخبون اصلم

۲۳- دیدمش باز به صد آب و به صد تاب امروز زآن نمی ایستد از دیده‌ی من آب امروز

فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلاتن / فع لان

بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم مسبغ

۲۴- آن قدر بیهوده گردیدم که گردون گفت بس و آنقدر دیوانگی کردم که مجنون گفت بس

فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلن

بحر رمل مثنیٰ محذوف

۲۵- عشق نخلیست آرزو شاخش      دل بی تاب مرغ گستاخش

فاعلاتن / مفاعیلن / فع لن

بحر خفیف مسدس مخبون اصلم

۲۶- کی دهد رخصت همدوشی ما آغوشش      خوش خرامی که به سر چتر برد طاووشش

فاعلاتن / فعلاتن / فاعلاتن / فع لن

بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

۲۷- چو برگیرد به ناز آن نازنین رقص      کند در زیر پای او زمین رقص

مفاعیلن / مفاعیلن / مفاعیلن

بحر هزج مسدس سالم

۲۸- تا بر صحایف از قلم صنع زاد خط      یک صفحه را به حسن خطت رو نداد خط

مفعول / فاعلات / مفاعیل / فاعلن

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

۲۹- منم که کلبه‌ی تارم نکرده نوبر شمع      فرو نیامده هرگز به مجلسم سر شمع

مفاعیلن / فعلاتن / مفاعیلن / فع لن

بحر مجتث مثنیٰ مخبون مخبون محذوف

۳۰- با آنکه مو به مو شده ام لاله زار داغ      در دل هنوز میخلم خار خار داغ

مفعول / فاعلات / مفاعیل / فاعلان



بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور

۳۱- عید مستانست هان ساقی تکلف برطرف سعی در جولان ساغر کن تکاهل برطرف

فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلن

بحر رمل مثنیٰ محذوف

۳۲- دلالتم به ره فقر می کند توفیق خوشا دمی که شود بخت با رفیق رفیق

مفاعلن / فعلاتن / مفاعلن / فع لان

بحر مجتث مثنیٰ مخبون اصلم مسبغ

۳۳- کرشمه نازک و لب نازک و سخن نازک ز فرق تا به قدم همچو طبع من نازک

مفاعلن / فعلاتن / مفاعلن / فع لن

بحر مجتث مثنیٰ مخبون اصلم

۳۴- از اشک من گرفت لباس سحاب رنگ نشنیده ام لباس که گیرد از سحاب رنگ

مفعول / فاعلاتن / مفاعیل / فاعلن

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

۳۵- ای پیش چهره‌ی تو عرفناک روی گل خوی تو خوی آتش و بوی تو بوی گل

مفعول / فاعلاتن / مفاعیل / فاعلن

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

۳۶- کی بود کی که می از جام لبث نوش کنم وز برو دوش تو آرایش آغوش کنم

فاعلاتن / فعلاتن / فعلاتن / فع لن

بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

۳۷- ما سر عیش به فتراک غم آویخته‌ایم      دل چو فانوس ز طاق الم آویخته‌ایم

فاعلاتن / فعلاتن / فعلاتن / فعلن

بحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

۳۸- نزدیک به مرگ از سبب دوری یارم      زین مرگ ضروری چه کنم چاره ندارم

مفعول / مفاعیل / مفاعیلن / فعولن

بحر هزج مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

۳۹- تا شوم بی خود ز بویت هوش نازک می‌کنم      تا در آغوشت کشم آغوش نازک می‌کنم

فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلن

بحر رمل مثنیٰ محذوف

۴۰- خوش آنکه دیده ز دیدار ماسوا بندم      دلی که کنده‌ام از خلق در خدا بندم

مفاعلن / فعلاتن / مفاعلن / فع لن

بحر مجتث مثنیٰ مخبون اصلم

۴۱- ای بسا شبها که بر بالین آتش سر نهم      پهلوی کز خاک برگیرم به خاکستر نهم

فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلن

بحر رمل مثنیٰ محذوف

۴۲- شبم بر یاد آن آرایش جان      نگرید آشنا مژگان به مژگان

مفاعیلن / مفاعیلن / فعولن

بحر هزج مسدس محذوف

۴۳- از سبک روحی به جان نزدیک میباید شدن      راه حق تنگست پَر باریک میباید شدن

فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلن

بحر رمل مثنی محذوف

۴۴- نه رخ ز کعبه نه از دیر می نمائی تو      به هیچ جای نمی یابمت کجائی تو

مفاعلن / فاعلاتن / مفاعلن / فع لن

بحر مجتث مثنی مخبون اصلم

۴۵- به میهای کهن اصلاح عقل تازه مجنون به      که یک ساغر شراب کهنه از صد خم فلاطون به

مفاعیلن / مفاعیلن / مفاعیلن / مفاعیلن

بحر هزج مثنی سالم

۴۶- دامن عشوه باز به صد فن شکسته‌ای      ما دل شکسته‌ایم و تو دامن شکسته‌ای

مفعول / مفاعیل / مفاعیل / فع لن

بحر مضارع مثنی اخرج مکفوف اصلم

۴۷- هرگز فرح از باده‌ی نابم ندهد روی      یک چند به خم‌های شرابم ندهد روی

مفعول / مفاعیل / مفاعیل / مفاعیل

بحر هزج مثنی اخرج مکفوف مقصور

۴۸- تو صبح خیز نه‌ای جلوه‌ی نسیم چه دانی      ترنج عشق نبوئیده‌ای شمیم چه دانی

مفاعلن / فاعلاتن / مفاعلن / فاعلاتن

## بحر مجتث مثنیٰ مخبون

۴۹- من آن نیم که شکست آورم به کار کسی به خاک ره فکنم نقد اعتبار کسی

مفاعیلن / فعلاتن / مفاعیلن / فععلن

بحر مجتث مثنیٰ مخبون مخبون محذوف

۵۰- گل نگذرد ز شرم ز هر جا تو بگذری آب حیات کوچه دهد تا تو بگذری

مفعول / فاعلات / مفاعیل / فاععلن

بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

در بین غزلیات بررسی شده طالب از چهار بحر هزج، رمل، مضارع و مجتث بسیار استفاده کرده است.

## ۳-۱-۲ موسیقی کناری

موسیقی کناری شامل ردیف و قافیه می شود، مقصود از کلمه قافیه، کلماتی از قبیل سودمند و پند است، اما همه اصوات این کلمات در ایجاد یک آهنگ و آوای یکسان، یعنی قافیه نقش ندارد، مثلاً در این کلمات فقط اصوات هجاهای مند و پند است، که در ساختن قافیه دلالت دارند. پس هجاهای قافیه جزیی از کلمه قافیه است.

در صورتی که کلمه یا کلماتی عیناً در آخر اشعار، تکرار شود آن را ردیف و به شعر و قافیه‌ای که ردیف داشته باشد، در اصطلاح شعرا، مردّف می گویند.

## ۳-۱-۲-۱ بررسی ردیف و قافیه در غزلیات:

غزل ۱- ردیف: را(مردّف)

قافیه: زبانش، بیانش، میانش، زیانش، آستانش، دهانش، عنانش، آهوانش، استخوانش، دهانش

غزل ۲- ردیف مرا (مردّف)

قافیه: فرو، گلو، آرزو، بو، او، مو، رو به رو، گلو، او، خو

غزل ۳- خود را (مردّف)

قافیه: پیشه‌ی، اندیشه‌ی، تیشه‌ی، شیشه‌ی، ریشه‌ی، پیشه‌ی،

غزل ۴- ردیف: می کنم امشب (مردّف)

قافیه: طی، می، طی، پی، بوی، می، نی، پی، دی، نی، کی، طی، کی

غزل ۵- ردیف: ست (مردّف)

قافیه: باز، دراز، فراز، نیاز، ناز، دراز، گداز، حجاز، ساز، ایاز

غزل ۶- ردیف: است (مردّف)

قافیه: گره گیر، زنجیر، دیر، زمین گیر، شبگیر، تأثیر، شیر، تقصیر، شیر، آشناگیر، تقدیر، تقریر

غزل ۷- ردیف: از تو روشن است (مردّف)

قافیه: بهار، تار، نار، مار، مزار، غبار، دیار، کنار، پار

غزل ۸- ردیف: نیست (مردّف)

قافیه: دم، آدم، غم، محرم، زمزم

غزل ۹- ردیف: نیست (مردّف)

قافیه: بی شکست، رنگ بست، دست، مست، الست، شست، مست، آتش پرست، نشست

غزل ۱۰- ردیف: عزیز است (مردّف)

قافیه: کینه، دیرینه، آئینه، سینه، پشمینه، گنجینه

غزل ۱۱- ردیف: ترست (مردّف)

قافیه: آمیز، انگیز، تیز، دلاویز، شکرآمیز، خونریز، پرهیز، جنون خیز

غزل ۱۲- ردیف: کم نمی شود (مردّف)

قافیه: نوا، ما، خدا، مژه‌ها، هما، هوا، صفا

غزل ۱۳- ردیف: فتاد (مردّف)

قافیه: خزان، ارغوان، بلبلان، گلستان، آشیان، حسرت فشان، همزیان، عارض نشان، زبان، استخوان

غزل ۱۴- ردیف: خواهم کرد (مردّف)

قافیه: روان، زهر فشان، زبان، سنان، خزان، طیران، آینه دان، عنان

غزل ۱۵- ردیف شد (مردّف)

تباهی، ماهی، سیاهی، گاهگاهی، پادشاهی، صبح گاهی، کلاهی، بی گناهی

غزل ۱۶- ردیف: خواهم کرد (مردّف)

قافیه: صداع، وداع، وداع، اختراع، استماع، نزاع، سماع

غزل ۱۷- ردیف: نگنجد (مردّف)

قافیه: کوس، ناقوس، افسوس، مایوس، ناموس، سالوس، طاووس، فانوس، بوس، کاووس

غزل ۱۸- ردیف: دارد (مردّف)

قافیه: گم، تبسم، انجم، تنعم، مردم، تلاطم، ترحم

غزل ۱۹- ردیف: کند (مردّف)

قافیه: نکته فشانی، خامه زبانی، جوانی، لاله ستانی، دخانی، آزار زبانی، یرقانی، گرانی، ثانی، عنانی، خفقانی،

خزانی، معانی، گرانی

غزل ۲۰- ردیف: سبز شود (مردّف)

قافیه: کم، آلم، عدم، درم، هم، حرم، قدم، عدم

غزل ۲۱- ردیف: با خود دار (مردّف)

قافیه: وفا، مهرگیا، شهدا، خدا، نما، جدا، هوا، هما، صدا، صفا

غزل ۲۲- ردیف: در میان آور(مردّف)

قافیه: انگور، مخمور، طنبور، طور، نور، کافور

غزل ۲۳- ردیف: امروز(مردّف)

قافیه: تاب، آب، مهتاب، محراب، ناب، سیما، بی تاب، خواب، مضراب، احباب

غزل ۲۴- ردیف: گفت بس (مردّف)

قافیه: گردون، مجنون، جیحون، بیرون، سیحون، فلاطون، افزون، قارون، هامون

غزل ۲۵- ردیف: -

قافیه: شاخش، گستاخش، سوراخش، گستاخش، شاخش، کاخش

غزل ۲۶- ردیف: -

قافیه: آغوشش، طاووشش، افسوشش، ناقوشش، بوشش، معکوشش، فانوشش، محبوشش

غزل ۲۷- ردیف: رقص (مردّف)

قافیه: نازنین، زمین، چنین، این، آنگبین، زین، آستین، جبین، دین، همین، آستین، زمین

غزل ۲۸- ردیف: خط (مردّف)

قافیه: زاد، نداد، اوستاد، بی سواد، یاد، زیاد، فتاد، داد، نهاد، بی مداد، خانه زاد، مباد

غزل ۲۹- ردیف شمع (مردّف)

قافیه: نوبر، سر، افسر، افسر، برابر، سر، پیکر، تر، دیگر

غزل ۳۰- ردیف: داغ (مردّف)

قافیه: لاله زار، خارخار، شمار، کنار، اعتبار، سکه دار، روزگار، انتظار، قطار، خمار

غزل ۳۱- ردیف: برطرف (مردّف)

قافیه: تکلف، تکاهل، غلغل، بلبل، کاکل، آمل

غزل ۳۲- ردیف: -

قافیه: توفیق، رفیق، عمیق، علیق، عقیق، غریق

غزل ۳۳- ردیف: نازک (مردّف)

قافیه: سخن، من، یاسمن، چمن، پیرهن، برهن، کوهکن، خویشتن

غزل ۳۴- ردیف: رنگ (مردّف)

قافیه: سحاب، آب، آب، شراب، آفتاب، نقاب، اجتناب، حجاب، خواب، کباب، انتخاب

غزل ۳۵- ردیف: گل (مردّف)

قافیه: روی، بوی، آرزوی، سوی، گلوی، موی، روی، جستجوی، سوی، جوی، بوی، گلوی، وضوی

غزل ۳۶- ردیف: کنم (مردّف)

قافیه: نوش، آغوش، خاموش، هوش، نمک پوش، گوش، گوش

غزل ۳۷- ردیف: آویخته‌ام (مردّف)

قافیه: غم، الم، عدم، سهوالقلم، بیت‌الصنم، غم، قلم، قدم

غزل ۳۸- ردیف: -



قافیه: یارم، ندارم، غبارم، خمارم، بفشارم، شرارم

غزل ۳۹- ردیف: نازک می کنم (مردّف)

قافیه: هوش، آغوش، گوش، دوشادوش، نوش، خس پوش

غزل ۴۰- ردیف: بندم (مردّف)

قافیه: ماسوا، خدا، هوا، حنا، قبا، قفا، قفا، بی صدا، پا، کهربا، خوش ادا، چها

غزل ۴۱- ردیف: نهم (مردّف)

قافیه: سر، خاکستر، آذر، دیگر، بستر، مجمر، جوهر، کمتر، رنگین تر، کوثر

غزل ۴۲- ردیف: -

قافیه: جان، مژگان، پیچان، گریبان، بوستان، حیوان، نمکدان

غزل ۴۳- ردیف: می باید شدن (مردّف)

قافیه: نزدیک، باریک، تاریک، تحریک، تاجیک، نیک، نزدیک، تشکیک

غزل ۴۴- ردیف: تو (مردّف)

قافیه: می نمائی، کنجائی، آشنائی، آسیائی، گره گشائی، می نمائی، رهنمائی،

غزل ۴۵- ردیف: به (مردّف)

قافیه: مجنون، فلاطون، بیرون، وارون، خون، میگون، مسکون

غزل ۴۶- ردیف: شکسته‌ای (مردّف)

قافیه: فن، دامن، شکستن، دامن، دشمن، سوزن، من، گلشن، روغن، روشن

غزل ۴۷- ردیف: ندهد روی (مردّف)

قافیه: نابم، شرابم، جوابم، خوابم، رکابم، کبابم

غزل ۴۸- ردیف: چه دانی (مردّف)

قافیه: نسیم، شمیم، مستقیم، رحیم، نیم، گلیم، کریم

غزل ۴۹- ردیف: کسی (مردّف)

قافیه: کار، اعتبار، کار، مزار، خمار، شکار

غزل ۵۰- ردیف: تو بگذری (مردّف)

قافیه: جا، تا، یا، دریا، ما، سودا، شب‌ها، مبادا، مینا

لازم به ذکر است، که در غزل ۳۱ تکلف را با تکاهل هم قافیه قرار داده است.

### ۳-۱-۳ بررسی حروف و عیوب قافیه در مطلع غزلیات:

۱- زبانش، بیانش ن حرف روی آ ردف اصلی ش وصل

روی مطلق (روی متحرک را گویند)

۲- فرو، گلو و حرف روی (روی مقید)

۳- پیشه‌ی، اندیشه‌ی ه حرف روی ی وصل روی مطلق

۴- طی، می ی حرف روی (روی مقید)

۵- باز، دراز ز حرف روی (روی مقید)

۶- گره گیر، زنجیر ر حرف روی ی ردف اصلی روی مقید

۷- بهار، تار ر حرف روی آ ردف اصلی روی مقید

۸- دام، آدم م حرف روی روی مقید

- ۹- شکست، بست ت حرف روی روی مقید
- ۱۰- کینه، دیرینه ن حرف روی ه وصل روی مطلق
- ۱۱- آمیزتر، انگیزتر ز حرف روی ت وصل ر خروج روی مطلق
- ۱۲- نوا، ما ا حرف روی روی مقید
- ۱۳- خزان، ارغوان ن حرف روی آ ردف اصلی روی مقید
- ۱۴- روان، زهرفشان ن حرف روی آ ردف اصلی روی مقید
- ۱۵- تباهی، سیاهی ه حرف روی ی حرف وصل روی مطلق
- ۱۶- صداع، وداع ع حرف روی آ ردف اصلی روی مقید
- ۱۷- کوس، ناقوس س حرف روی ردف اصلی و روی مقید
- ۱۸- گم، تبسم م حرف روی روی مقید
- ۱۹- نکته فشانی، زبانی ن حرف روی ی وصل روی مطلق
- ۲۰- کم، عدم م حرف روی روی مقید
- ۲۱- وفا، گیا آ حرف روی روی مقید
- ۲۲- انگور، مخمور ر حرف روی او ردف اصلی روی مقید
- ۲۳- تاب، آب ب حرف روی آ ردف اصلی روی مقید عیب قافیه ایطاء خفی است
- ۲۴- گردون، مجنون ن حرف روی او ردف اصلی روی مقید
- ۲۵- شاخش، گستاخش خ حرف روی آ ردف اصلی ش وصل روی مطلق
- ۲۶- آغوشش، طاووشش ش،س حرف روی او ردف اصلی ش وصل روی مطلق

عیب قافیه اکفاء است (که آن اختلاف حرف روی است)

- ۲۷- نازنین، زمین ن حرف روی ای ردف اصلی روی مقید
- ۲۸- زاد، نداد د حرف روی آ ردف اصلی روی مقید
- ۲۹- نوبر، سر ر حرف روی روی مقید
- ۳۰- لاله زار، خارخار ر حرف روی آ ردف اصلی روی مقید
- ۳۱- تکلف، تکاهل ف، ل حرف روی روی مقید عیب قافیه اکفاء
- ۳۲- توفیق، رفیق ق حرف روی ای ردف اصلی ردف زائد ف روی مقید
- ۳۳- سخن، من ن حرف روی روی مقید
- ۳۴- سحاب آب ب حرف روی روی مقید عیب قافیه ایطاء خفی
- ۳۵- روی، بوی او حرف روی ی وصل روی مطلق
- ۳۶- نوش، آغوش ش حرف روی او ردف اصلی روی مقید
- ۳۷- غم، الم م حرف روی روی مقید
- ۳۸- یارم، ندارم ر حرف روی آ ردف اصلی م وصل روی مطلق
- ۳۹- هوش، آغوش ش حرف روی او ردف اصلی روی مقید
- ۴۰- ماسوا، خدا آ حرف روی روی مقید
- ۴۱- سر، خاکستر ر حرف روی روی مقید
- ۴۲- جان، مژگان ن حرف روی آ ردف اصلی روی مقید
- ۴۳- نزدیک، باریک ک حرف روی ای ردف اصلی روی مقید

۴۴- می‌نمائی، کجائی آ حرف روی ی وصل ی خروج روی مطلق

۴۵- مجنون، فلاطون ن حرف روی او ردف اصلی روی مطلق

۴۶- فن، دامن ن حرف روی روی مقید

۴۷- نایم، شرابم ب حرف روی م وصل روی مطلق

۴۸- نسیم، شمیم م حرف روی ردف اصلی ای روی مقید

۴۹- کار، اعتبار ر حرف روی ردف اصلی آ روی مقید

۵۰- جا، تا آ حرف روی روی مقید

### ۳-۱-۴ ابدال در غزلیات:

«گاهی رابطه‌ای که میان دو آوا یا گروه‌های آوایی معین که به طور منظم میان دو رشته از صورت‌های همزیستی است جابه‌جا می‌شود به این عمل ابدال می‌گویند». (مدرسی، ۱۳۸۵: ۳)

ابدال «ک» به «گ»

گلشن ز اشگ‌ریزی ما در خزان فتاد زلف صبا به خون گل ارغوان فتاد

از اشگ‌عندلیب نسوزد چسان گلی کز شبنمش به صفحه‌ی عارض نشان فتاد

مژه‌ی اشگ‌فشان را شرف شاخ گلست کز نم چشم غزالان حرم سبز شود

ز بیم عشق تو بر آتشم نشاند سرشگ چو ناگهم نظر افتد به دیده‌ی تر شمع

گرچه هم رنگم به زاغ شب ولی هر بامداد بیضه‌ی اشگ از پر طاووس رنگین تر نهم

### ۳-۱-۵ اماله در غزلیات:

تنها دو مورد وجود داشت: (میل الف به ی را گویند).

لعل تو را در دم احیای نطق

چرخ لقب عیسی ثانی کند

مرا که عیسی و قتم غذای روح بس است

نیم ستور که باشم نیازمند علیق

۳-۱-۶ بسامد اعداد در غزلیات:

گر چشمه‌ی سنان اجل خشک لب فتد

یک جرعه زهر از آن مژه‌ها کم نمی شود

در گریه نقش روی که منظور گریه بود

کز هر ترشح مژه صد گلستان فتاد

چندین هزار زخم نمک سود گریه شد

تا راه دل به دیده‌ی حسرت فشان فتاد

و نیز (غ ۱۸، ب: ۱)، (غ ۲۳، ب: ۱)، (غ ۲۸، ب: ۹)، (غ ۳۵، ب: ۱۱)، (غ ۳۵، ب: ۷)، (غ ۳۸، ب: ۳)، (غ ۳۸، ب: ۵)

و نیز عدد یک و صد در چندین بیت مقابل همنند:

آن زلف که جمع آمده یک چنگل بازست

گر باز کنی نسخه‌ی صد عمر درازست

آن جا که به تأثیر بود کار نه فریاد

یک موی من مست صد ابریشم سازست

یک شمه ز کیفیت بی‌رنگی بالم

در دفتر صد شهپره طاووس نگنجد

به می‌های کهن اصلاح عقل تازه مجنون به

که یک ساغر شراب کهنه از صد خم فلاطون به

صد شیشه را به باد دهد موج یک نسیم

مغرور پر مشو که دل من شکسته‌ای

از دل برون به مهر نیاورده‌ای مرا

یک نوک خارو صد سر سوزن شکسته‌ای

۳-۱-۷ تخفیف لغات:

یکی دیگر از مواردی که در موسیقی درونی ابیات تأثیرگذار است، و در کتب سبک‌شناسی از آن نام برده شده،

خذف قسمتی از لغت و مخفف کردن آن است.

بساط سجده از بیرون در بر خاک ره گستر

بس است ای جبهه‌ی پر تصدیع دادی آستانش را

در مدّ نظر هم گل و هم چهره‌ی ساقی است      گه رو به گل و گاه به وی می‌کنم امشب

گلشن ز اشک ریزی ما در خزان فتاد      زلف صبا به خون گل ارغوان فتاد

طالب از عرصه‌ی اندیشه برون خواهم تاخت      توسن ناطقه را برق عنان خواهم کرد

تو بر سمور سیه خفته‌ای به ناز و تنعم      جفای تیره شبان سیه گلیم چه دانی

و نیز: (غ: ۵، ب: ۷، ۲)، (غ: ۶، ب: ۵)، (غ: ۹، ب: ۱)، (غ: ۱۰، ب: ۲)، (غ: ۱۳، ب: ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹)، (غ: ۱۴، ب: ۷)

(غ: ۱۹، ب: ۱)، (غ: ۲۰، ب: ۳، ۵)، (غ: ۲۲، ب: ۵)، (غ: ۲۳، ب: ۳)، (غ: ۲۴، ب: ۵، ۶)، (غ: ۲۵، ب: ۲، ۵)، (غ: ۲۸، ب: ۳، ۶، ۸)

(غ: ۲۹، ب: ۳، ۴، ۷)، (غ: ۳۰، ب: ۴)، (غ: ۳۴، ب: ۳)، (غ: ۳۵، ب: ۳)، (غ: ۴۰، ب: ۹)، (غ: ۴۵، ب: ۲، ۳، ۴، ۵، ۶)

(غ: ۴۶، ب: ۵)، (غ: ۴۷، ب: ۴)، (غ: ۴۹، ب: ۱، ۲)، (غ: ۵۰، ب: ۴)

### ۳-۱-۸ صامت میانجی در غزلیات:

واج میانجی «ی»:

به سودای محبت‌ای که بی تابانه می‌تازی      مقابل کن یکی با یکدیگر سود و زیانش را

قط زد سپهر خامه‌ی زرین آفتاب      و آنگه به بندگی‌ش به کاغذ نهاد خط

واج میانجی «گ»:

به خواب می‌مکم اینک لب تصور یار      چو تشنه‌ئی که کند رفع تشنگی به عقیق

آنقدر بیهوده گردیدم که گردون گفت بس      و آنقدر دیوانگی کردم که هامون گفت بس

واج میانجی «و»:

خوشا صحرای الفت کز تقاضای کم‌آزاری      دم شیرست میل سرمه‌ی چشم آهوانش را

واج میانجی «و» در تلفظ وجود دارد ولی صورت نوشتاری ندارد.

## ۲-۳ سطح لغوی یا سبک شناسی واژه‌ها:

برخی از نویسندگان به لغات خاصی توجه دارند و این لغات را بسیار زیاد تکرار می‌کنند از این رو بررسی این لغات در تعیین سبک شخصی فرد راهگشاست.

ویژگی‌های لغوی غزلیات طالب عبارتند از:

### ۱-۲-۳ ترکیبات اضافی در غزلیات طالب (بدونه اضافی استعاری و اضافی تشبیهی)

زیانش - بیانش - خاطر - زیانش - میانش - خاک‌ره - آستانش - کارم - دهانش - شهسوار من - عنانش -

دم شیر - میل سرمه - آهوانش - نظم طالب - لبریز گهر - دهانش - کامم - رخ تو - لطافتم - غم تو - تار مو -

تیغ او - مذاق من - خاکم - کوی او - غمم - ترک طاعت - تغییر خو - تیشه‌ی خود - فواره‌ی سیماب - شیشه‌ی خود -

سطح هوا - راه میکده - چهره‌ی ساقی - ساغر می - مزاجت - پیران جهان - حاتم طی - خاک ره - افسر کی -

خوابش - گوشه‌ی چشم - چشم تو - آهوی حجاز - دل محمود - صید حرم - زلف ایاز - دلم - جگرم - مشامت -

خوابش - روز فراق - سفیدی شیر - زور پنجه - گل ارغوان - شاخ گل - بزم روزگار - زلف ایاز - دل ما - حلقه‌ی

مار - شمع بزم - شمع مزار - خاک پا - رخت - چراغ بزم - وام او - اسیر غم - نسیم بهار - اشک خویش - آب زمزم -

دیده‌ی من - سیمای چهره - اهل جهان - آینه‌ی آن - پشت دست - تیر شست - نرگش - هوایش - جور تو - لطف

خدا - هجوم هما - کام خویش - حسن بهار - حسن سنبل - راه دل - بختم - قوت ماهی - زیب تارک - سرم - همتم -

بخت خویشتن - بهارم - مرگ من - ایام خزان - داغم - گل داغ - وداعت - وداع وداع - هجر تو - دلم - طنطنه‌ی

کوس - بالم - شهپر طاووس - روی تو - لب شاه - جام جم - لعلت - دلم - ارباب وفا - قدمش - کلک تو - عزم

تو - دل تو - گلستان معانی - گلستان ارم - کف او - نم چشم - غزالان حرم - خون شهداء - ساحرانت - دیدار تو -

شهبال هما - عزیز من - شجر طور - حرف زاهدان - دلم - دل من - قطره سیماب - دل من - دل احباب - درون پرده -

اشکم - لبم - شاخش - دلم - روز طالب - شمع ایوان - آغوشش - طاووسش - افسوسش - محمل خویش - ناقوشش -



بوسش - فانوسش - معکوشش - مرغ گلزار - پای او - لبش - تذروان چمن - قلم اوستاد - کلک او - علمش -  
 شعرش - فرقم - چراغ خویش - روی تو - پیکر من - هجر تو - عشق تو - آتشم - ساعدم - هجر تو - دلم - ناختم -  
 فصل گل - اهل دل - جگرم - شور بلبل - پیچاک زلف - چین کاکل - نکهت گل - مرغ چمن - دل خویش - دل  
 طالب - برگ یاسمن - عارض او - بوی خویش - بوی تو - روی تو - خم شراب - خم رنگرز - برگ گل - برگ او -  
 برگ لاله - برگ او - روی او - اشکم - چهره‌ی تو - روی گل - خوی تو - بوی تو - نرگس تو - شیشه‌ی گلاب - دوش  
 تو - خیال تو - حلقه‌ی چشم - دل خویش - پر سیمرخ - دلم - دم شمشیر - پر طاووس - نگاهش - شکاف دامن -  
 چاک گریبان - سرو بوستان - آب حیوان - بویت - آغوش - لب - سماعش - پرده‌ی گوش - غم - نخل تو - رنگ  
 نیل - جیب تو - گوشم - پای ناقه - برگ گل - عالم غیب - شاهد مقصد - دوشم - ابر دریا - ظرف باده - لعل ساقی -  
 خاطر خود - میر قافله - گوشه‌ی دامن - صف دشمن - نوک خار - سر سوزن - دل من - شرابم - سؤال تو - لاله‌ی  
 شبنم - داغم - خوابم - رکابم - کبابم - خاک ره - کار کسی - مزار کسی - خمار کسی - می صبح - آب حیات - مهر  
 تو - لب دریا - نفس ما - دل فرشته - خمیر مایه‌ی مهر - حسن راز - رسوم نفاق -

### ۲-۲-۳ ترکیبات وصفی در غزلیات طالب آملی:

الفت متصل - جبهه‌ی پر تصدیع - مایه‌ی تلخی - سرخ رو - شوخ نهال - گوهر نایاب - ناله‌ی جانسوز - لب روح  
 مزاج - نفس سرد - باده‌ی ناب - خان جوانبخت - عمر دراز - ره راست - من مست - ناله‌ی سبک‌خیز - طرز خوش -  
 دم گرم - ادب محرمانه - می کهن - فضای تنگ - همدم دیرینه - عارض پر نور - سردی ایام - خشک لب - زخم  
 نمک‌سود - دیده‌ی حسرت فشان - خون تلخ - عیش مستانه - دل مأیوس - دیده‌ی شخص یرقانی - بخت بلند - دل  
 مخمور - عارض افروخته - می ناب - قطره‌ی سیماب - نغمه‌ی تر - تشنه دل - شوخ سیه چرده - وزیر کامل - کرم  
 شب‌افروز - شام تار - روشن دل - کلبه‌ی تار - دیده‌ی تر - خونی پروانه - کرشمه نازک - لب نازک - سخن نازک -

غمزه‌ی شیرین - سامان بی‌قراری - دل خونچکان - لب خاموش - لفظ حدوث - مرگ ضروری - شعله‌ی خس‌پوش -  
 رنگ نیلی - عالم غیب - پنبه‌ی دیگر - فرش راحت - پهلوی خشک - جان‌نیم سوز - عود خام - حریر ساده - دیبای  
 پر نقش - دهان تلخ - زلف پیچان - پر باریک - می‌های کهن - عقل تازه - شراب کهنه - گدای زله‌پرداز - حریف  
 کاسه‌وارون - می‌های گلگون - سپهر پابرجا - شاهد بلورنقاب - گوهر روشن - بخت سیه‌تاب - طالع ناساز - راه  
 مستقیم - دل رحیم - دل‌های کباب - دل بی‌غم - سمور سیه - تیره شبان - سیه گلیم - عیار مردمی - مردم کریم -  
 سوخته‌تار - شکوفه‌ی بهاری - سوخته‌تار -

### ۳-۲-۳-۳-۳ اضافات تشبیهی در غزلیات

صفحه‌ی عذار - موی میان - صحرای الفت - زبان تیغ - زهر غم - شراب عیش - تار فغان - آب نغمه - نیشترهای بلا -  
 دست تاک - ظرف لب - لب لعل - تسیح اشک - سیم اشک - لب روح مزاج - صبح ازل - مشاطه‌ی غیرت - خدنگ  
 عمر - کشور دل - زخم غمزه - گوهر دل - شمشیر نگاه - رشته‌ی نفس - صفحه‌ی عارض - گلشن عشرت - شمع  
 طبیعت - عرصه‌ی اندیشه - موج آه - دفتر شهپر طاووس - اوراق چمن - گوهر تمکین - تخم آسایش - دشت عدم -  
 تخم الم - تخم تمنا - دانه‌ی مهر - حرز وفا - غبار خمار - واقعه‌ی هجر - چاه ذقن - صفحه‌ی عذار - آفتاب روی -  
 حجله‌ی عرایس شعر - مخزن نفایس علم - شمع پیکر - روزن دل - دریای رحمت - لاله‌زار عارض - لوح فتنه - گل  
 عارض - لاله‌ی اشک - نور دیده - جام لب - لب لعل - گل رخسار - رشح خون - تیغ غم - خار غم - پنبه‌ی صبح -  
 عنقای عیش - زاغ شب - گلستان یقین - خار تشکیک - ابر دیده - مسکن خاطر - شیشه‌ی دل - ترنج عشق - دفتر  
 غم - نقد اعتبار - دود آه - کاسه‌ی طنبور - فتراک غم -

### ۳-۲-۳-۴ اضافات استعاری در غزلیات طالب:

دل غم‌پیشه - رگ اندیشه - پای مژه - گوش عقل - چشم صبا - زلف صبا - لب نطق - کلاه فقر - لب امید - گوش  
 دل - چشم آشوب - رخساره‌ی خورشید - دست عشق - لطف هوا - لباس سحاب - سر عیش - زبان قلم - کمند مهر -  
 سودای محبت - مزاج گل - بال می - نامه‌ی بلبل - ناخن نی - لب جود - دست ستم ناز - گریبان نیاز - حرم زلف -  
 چشم بهار - چشم صبا - ادب محرمانه - دود دل - کوی عشق - لب نطق - لجه‌ی غم - لب امید - سودای گردون -  
 طبع همت - لب دیده - نیش مژه - لب دل - توسن ناطقه - گوش دل - جامه فانوس - افسر دل - چشم آشوب -  
 چهره‌ی رأی - فضل دی - گوش بحر - مرغ گستاخ - دست عشق - بازار عشق - خمار داغ - لب تصور - پای گلبن -  
 آه عندلیب - وضوی گل - کوی خیال - سر عیش - طاق الم - ماتم نصیب - بالین آتش - دل بستر - رخ گلشن - طبع  
 شعله -

### ۳-۲-۵ حرف اضافه در غزلیات طالب آملی:

۳۴	چو	۹۱	ز
۱۸	چون	۱۷۳	از
۴	همچو	۳۰	بی
۱	همچون	۳۴	با
۱	بهر	۶۳	بر
۱	از بهر	۱۷۸	به
۱	مگر	۶	جز
۱۲۲	در	۶۰	را

### ۳-۲-۶ بررسی اسم و صفت در غزلیات:

غزل یک

اسم ساده:

ایماء- تیغ- بساط- سجده- بیرون- خاک- جبهه- زبان- تیغ- خواب- دست- الفت- شیر- سرمه- چشم-  
منقار- استخوان- سمندر- سیم- زر- فیض- نظم- گردون- نیسان- گهر- دهان- دم- هما-

اسم مشتق: -

اسم مرکب:

نیسان- منقارگرم- کم آزاری-

اسم ذات:

تیغ- خاک- زبان- دست- شیر- سرمه- چشم- منقار- استخوان- سمندر- سیم- زر- گهر- دم

اسم معنی:

ایماء- خواب- الفت- فیض- محبت

صفت ساده:

مظلوم- گرم- کم- لبریز- متصل

صفت مشتق: بی تابانه- شیرین- آشفته- در بند-

صفت مرکب: پر تصدیع- شاهسوار- کم آزار-

## غزل ۲

اسم ساده:

لب - استخوان - حکمت - گلو - رخ - خون - دل - آرزو - صید - گل - نسیم - مزاج - گل - بو - عنکبوت - شانه - کاکل - عبیر - صبا - دام - کمند - تار - تیغ - اجل - زهر - مذاق - آب - گلو - صبا - کفر - طاعت - خو - رخ

اسم مشتق:

تنیده -

اسم مرکب:

خمیرمایه -

اسم ذات:

لب - استخوان - گلو - رخ - خون - گل - نسیم - گل - بو - عنکبوت - شانه - کاکل - عبیر - صبا - دام - کمند - تار - تیغ - آب - گلو - رخ - زهر - دل

اسم معنی:

آرزو - غم - حکمت - صید - مزاج - اجل - مذاق - کفر - طاعت - خو - محبت - عیش - مهر

صفت ساده:

این -

صفت مشتق:

-

صفت مرکب:

سرخ رو

غزل ۳

اسم ساده:

دل - رگ - اندیشه - سر - دل - تیشه - شیشه - ریشه - هوا - بیشه - مست - فواره - شراب - سطح - هوا - آسیب -

برق - خس

اسم مشتق:

-

اسم مرکب:

سیماب - نشترکده - نویر

اسم ذات:

رگ - سر - دل - شیشه - ریشه - هوا - بیشه - فواره - هوا - برق - خس - شراب -

اسم معنی:

اندیشه - مست - آسیب - سطح

صفت ساده:

آلوده - آن - همه - کس

صت مشتق:

برقی - خسی -

صفت مرکب:

غم پیشه - سیماب - شوخ نهال

غزل ۴

اسم ساده:

پرواز - بال - پر - می - گوهر - بحر - مژه - نامه - بلبل - پیک - نسیم - پی - نظر - مد - گل - چهره - ساقی - گل -  
عمر - ساغر می - ناخن - می - نی - یاد - لب - رگ - پی - ایام - فصل - جهان - عصا - باده - نی - رشک - خون -  
جگر - خاک - افسر -

اسم مشتق:

پیمانہ - ناله -

اسم مرکب:

میکده - گلزار

اسم ذات:

بال - پر - می - گوهر - بحر - مژه - نامه - بلبل - پیک - نسیم - پی - گل - ساقی - ساغر - می - ناخن - نی - لب -  
پی - عصا - باده - نی - خون - جگر - خاک - افسر

اسم معنی:

عمر - یاد - رشک - نظر - چهره - فصل -

صفت ساده:

آن - ابد - سرد - ناب - ازل - این - مخمور -

صفت مشتق:

مستانه - نایاب -

صفت مرکب:

شکر خواب- روح مزاج- جوان بخت

غزل ۵

اسم ساده:

زلف- چنگل- عمر- زلف- چشم- عشق- مشاطه- غیرت- گریبان- ناز- ستم- نیاز- چشم- ناز- شاهد- فتنه-  
گریه- مژگان- حقیقت- مشک- آهو- کار- فریاد- ابریشم- ساز- عشق- تیغ- ستم- دل- صید- حرم- زلف-  
گل- می- بلبل- نغمه

اسم مشتق:

نافه-

اسم مرکب:

شوخکده- نغمه طراز

اسم ذات:

زلف- نسخه- چشم- دست- گریبان- مژگان- مشک- نافه- آهو- بلبل- می- گل- زلف- حرم- تیغ- ساز-  
ابریشم- دل- مشاطه-

اسم معنی:

عمر- عشق- ناز- ستم- نیاز- شاهد- فتنه- حقیقت- کار- فریاد- صید- عشق- نغمه-

صفت ساده:

آن- دراز- راست- آن- نشیب- فراز- گستاخ- آن- آن- دراز- صد- یک- یک- باز-



### صفت مشتق:

شوخی -

### صفت مرکب:

نمک‌سوز -

### غزل ۶

### اسم ساده:

کمند - سنبل - زنجیر - فال - دست - جان - غم - دل - جگر - عرش - طفل - آه - دودمان - تجربه - تأمل - شیر -  
چهره - خاک - عذر - نهنگ - عیش - گوش - عقل - دست - تاک - شیر - دل - سگ - نفس - خدنگ - عمر - کاینات -  
کمان - تقدیر - نظم - تقریر - تقدیر - پنجه - شیر

### اسم مشتق:

نالہ -

### اسم مرکب:

شراب - شبگیر -

### اسم ذات:

کمند - سنبل - زنجیر - دست - جگر - شیر - خاک - نهنگ - گوش - دست - تاک - شیر - سگ - خدنگ - کمان -  
دل -

### اسم معنی:

فال - جان - غم - عقل - عرش - آه - دودمان - تجربه - تأمل - عذر - عیش - نفس - عمر - کاینات - نظم - تقدیر -  
طفل - تقریر - کشور -

صفت ساده:

صد- سفید- هزار- این- خوش- فراق- دیر- آخر

صفت مشتق:

آسوده‌گی- اندکی-

صفت مرکب:

سبک خیز- زمین گیر- ضعیف یقین- آشناگیر- بندگشت

غزل ۷

اسم ساده:

شاخ- گل- چشم- شعله- بزم- نور- نار- زلف- یار- دل- مار- شکنج- حلقه- شمع- بزم- مزار-  
خاک- چمن- چشم- بزم- نور- بزم- غبار

اسم مشتق:

روزگار-

اسم مرکب: -

اسم ذات:

شاخ- گل- چشم- شعله- نور- نار- زلف- مار- شمع- خاک- چمن- چشم- چراغ- نور- غبار- دل-

اسم معنی:

بزم- رخ- انجمن- بزم- میان- کنار- بزم- دیار- بزم- شهر- دیار- یار-

صفت ساده:

روشن ۸ بار- تیره- فروغ- کم- تار- این-

صفت مشتق:

بی نصیب- باتجلی

صفت مرکب:

تیره بخت- ماهپاره

غزل ۸

اسم ساده:

دل- غم- صید- دام- دم- صاحب- آدم- دم- اعتقاد- ادب- حرم- نسیم- اشک- وضو- آب- دیده- آب- زمزم- غم-

اسم مشتق:

-

اسم مرکب:

آب دیده- نسیم بهار-

اسم ذات:

دیده- دام- اشک- آب- آب- دل-

اسم معنی:

صاحب- آدم- غم- غم- ادب- اعتقاد- نسیم- حرم- صید- دم- دم-

صفت ساده:

این - گرم - این - آن - محرم - تازه - کم -

صفت مشتق:

محرمانه -

صفت مرکب: -

غزل ۹

اسم ساده:

سیما - چهره - روی - اهل - جهان - رو - پرده - آینه - آینه - دست - رنج - صحبت - می - جام - زخم - غمزه - آه -  
تیر - جهان - سر - مو - اضطراب - آرام - شریعت - عرش - منع - پشت - پیاله - هشیار - مست - اثر - آه - شست - دل -  
شهرت - زاهد -

اسم مشتق:

-

اسم مرکب:

پروانه - آتش پرست - رنگ بست -

اسم ذات:

پرده - آینه - آینه - دست - می - جام - تیر - سر - مو - پشت - پیاله - شست - دل -

اسم معنی:

سیما - چهره - روی - اهل - رو - رنج - صحبت - زخم - غمزه - آه - آه - آرام - اضطراب - شریعت - عرش

صفت ساده:

صد- آن- یک- هیچ- هشیار- مست- کهن- کهن- خوش- مست- یک- فراز- تنگ- هر- کس- این- زاهد-

صفت مشتق:

بی شکست- بی حجاب- بی بهره- مستی

صفت مرکب:

جانکاه‌تر

غزل ۱۰

اسم ساده:

سینه- ره- دود- دل- عارض- آه- آینه- مهر- کینه- عزیز ۶ بار- عشق- داغ- سینه- نمد- ایام- موسم- خرقه-

گنج- گوهر:

اسم مرکب:

همدم-

اسم ذات:

سینه- ره- دود- دل- آینه- سینه- نمد- خرقه- گنج- گوهر- دل- داغ-

اسم معنی:

آه- عارض- مهر- کینه- عزیز ۵ بار- عشق- ایام- موسم-

صفت ساده:

چه- آن- خالی- زود-

صفت مشتق:

دیرینه - پشمینه - گنجینه - سردی - بی طاقت -

صفت مرکب:

پرنور

غزل ۱۱

اسم ساده:

رخ - عرق - لب - بوسه - پشت - شمشیر - نگاه - دم - تیغ - اجل - خم - گیسو - حور - چین - طره - لب - شکر -  
قتل - غمزه - آرایش - ظاهر - شرب - زهد - عشق - آب - هوا - دماغ -

اسم مشتق:

-

اسم مرکب:

-

اسم ذات:

عرق - لب - پشت - شمشیر - تیغ - لب - گیسو - لب - شکر - آب -

اسم معنی:

رخ - بوسه - نگاه - اجل - حور - چین - طره - قتل - غمزه - آرایش - ظاهر - زهد - عشق -

صفت ساده:

تیزتر - آن - آن - تشنه -

صفت مشتق:

نمکین - پیرهیزتر - بانگیزتر -

صفت مرکب:

گل آمیزتر - جنون خیزتر - خون ریزتر - شکر آمیزتر - دلاویزتر -

غزل ۱۲

اسم ساده:

غم - صوت - نوا - صوت - آب - نغمه - آتش - شکر - جور - لطف - چشمه - سنان - اجل - جرعه - زهر - مژه -  
خاک - استخوان - هجوم - هما - دم - چمن - کام - حسن - فیض - هوا - عشق - دل - یاقوت - شعله -

اسم مشتق:

-

اسم مرکب:

خشک لب -

اسم ذات:

آب - آتش - چشمه - سنان - زهر - مژه - خاک - استخوان - چمن - یاقوت - شعله - دل -

اسم معنی:

صوت - نوا - نغمه - شکر - جور - لطف - اجل - جرعه - هجوم - هما - دم - کام - حسن - فیض - عشق -

صفت ساده:

غم - کم - کم - این - کم - آن - کم - کم - صفا - کم -

صفت مشتق:

بی‌دل - سوخته - بی‌دلان -

صفت مرکب:

-

غزل ۱۳

اسم ساده:

خزان - زلف - خون - گل - نقش - روی - نفس - تار - عندلیب - دل - کف - آشیان - راه - لب - نطق - مهر - بلبل -  
دل - اشک - عندلیب - گل - شبنم - صفحه - عارض - دل - شکوه - طره - زبان - پیکر - بار - چشم - حسرت - مهر -  
دل - کمین - گره - هما - استخوان -

اسم مشتق:

گلشن - گلستان - رشته - زخمه - دیده -

اسم مرکب:

اشک‌ریز - ترشح‌مژه -

اسم ذات:

زلف - خون - استخوان - گل - تار - عندلیب - کف - لب - بلبل - دل - اشک - عندلیب - گل - صفحه - طره -  
زبان - چشم - گره -

اسم معنی

نقش - روی - نفس - عشق - دیده - نطق - مهر - عارض - کمین - شکوه - پیکر -

صفت ساده:

ارغوان - هر - هر - صد - صد - گرم - هزار -



صفت مشتق:

تابی - ترنمی -

صفت مرکب:

چندین هزار - نمک سوده - حسرت فشان - همزیان -

غزل ۱۴

اسم ساده:

خون - لب - مژه - لب - دل - بلا - قفل - زبان - بلا - رگ - جان - مژگان - سنان - عیش - ایام - بلبل - داغ - قفس -  
دل - شمع - طبیعت - جهان - خاک - عرصه - اندیشه - برون - عشرت - برق - عنان -

اسم مشتق:

نفسی - دیده - گلشن - گلشن - نوری - آینه دان - ناله -

اسم مرکب:

ظلمت کده -

اسم ذات:

خون - دل - مژه - قفل - زبان - مژگان - رگ - سنان - بلبل - داغ - گل - قفس - شمع - خاک - عنان - برق -

اسم معنی:

بلا - جان - خفقان - بلا - جان - عیش - طبیعت - عرصه - اندیشه - برون - بلا - ایام -

صفت ساده:

روان - تهی - این - توسن -

صفت مشتق:

تلخی - مستانه - ناطقه -

صفت مرکب:

زهرفشان

غزل ۱۵

اسم ساده:

فغان - موج - کشتی - بخت - متاع - قوت - غم - ماهی - لجه - یاد - غرق - امید - ذوق - عیش - کلاه - زیب -  
تارک - خصم - فقر - تبسم - لب - آه - سر - گردون - غم - آزار - بخت - گناه - طاعت - طبع - همت - صاحب -

اسم مشتق:

نالہ - شامستان - متاعی -

اسم مرکب:

پامال - گاهگاهی - مسندنشین - صبح گاهی -

اسم ذات:

کشتی - ماهی - کلاه - لب - سر - گردون - تارک -

اسم معنی:

فغان - موج - بخت - متاع - لجه - یاد - ذوق - امید - عیش - زیب - خصم - فقر - تبسم - آه - غم - آزار - بخت -  
گناه - طاعت - طبع - همت - صاحب - قوت -

صفت ساده:

ظلمت - دایم - هر - آن - کس - آن -

صفت مشتق:

سیاهی - آهی - تباهی - سلیمانی - پادشاهی - نوشین - بی گناهی - شادمان -

صفت مرکب : صاحب کلاهی - دلگیر - خنده ریز -

غزل ۱۶

اسم ساده:

سفر - صداع - حیات - وداع - خجل - وداع - وداع - اختراع - قدم - خار - خس - وادی - کتاب - وفا - استماع -  
سر - ملایک - جنون - هجر - جرم - سفر - سماع - - نزاع - حرمان - رفع -

اسم مشتق:

تیغه -

اسم مرکب:

فوج، فوج -

اسم ذات:

خس - خار - کتاب -

اسم معنی:

سفر - صداع - حیات - وداع - خجل - وداع - وداع - اختراع - وادی - وفا - استماع - ملایک - جنون - هجر -  
جرم - سفر - سماع - - نزاع - حرمان - رفع -

صفت ساده:

یک- امتداد- نهان- دو-

صفت مشتق:

اجازتی-

صفت مرکب:

قفاسفیری- نظرکنان-

غزل ۱۷

اسم ساده

وصف- ظرف- لب- بوس- شوق- لب- شاه- باده- گوش- دل- طنطنه- کوس- نغمه- ناقوس- تربت-  
حوصله- مرگ- افسوس- عشرت- امید- حدیث- دل- می- پرده- ناموس- زاهد- قدم- شمه- کیفیت- بال-  
دفتر- طاووس- شمع- شرف- نسبت- روی- جامه- فانوس-

اسم مشتق:

دیده-

اسم مرکب:

ناخن زن- بزمگه- مشرب کده- شهپر- جهانگرد- جام جم- قدم رنجه-

اسم ذات:

لب- ظرف- باده- پرده- دل- می- بال- دفتر- طاووس- شمع- جامه- فانوس- دل- کوس- ناقوس- تربت

اسم معنی:

وصف- بوس- شوق- طنطنه- نغمه- حوصله- مرگ- افسوس- عشرت- امید- حدیث- ناموس- قدم- شمه-  
کیفیت- شرف- نسبت-

صفت ساده:

این - مایوس - یک - سالوس - شاهد -

صفت مشتق:

بی‌رنگی - حسنی - دهانی - دستی -

صفت مرکب:

لیریز -

غزل ۱۸

اسم ساده:

لب - دل - گم - آغوش - تبسم - وفا - انجم - جگر - غمزه - تنعم - خاک - افسر - دل - عشق - منت - جهان - سر -  
مردم - چشم - آشوب - دل - ره - بحر - رزم - وفا - باز - جور - فتراک - ترحم - تلاطم - پهلوی -

اسم مشتق:

نسیمی -

اسم مرکب:

خوناب - شکرزار -

اسم ذات:

لب - دل - انجم - جگر - خاک - افسر - دل - سر - چشم - راه - فتراک - پهلوی - بحر - باز - جهان -

اسم معنی:

گم - آغوش - تبسم - وفا - غمزه - تنعم - عشق - منت - مردم - آشوب - رزم - وفا - جور - ترحم - تلاطم -

صفت ساده:

لعل - صد - شوخ - هر - آن - هر - دو - شوخ - صد - فارغ -

صفت مشتق:

الماسی - طوفانی -

صفت مرکب:

-

غزل ۱۹

اسم ساده

طبع - عهد - جهان - شکر - طبع - نسیم - روی - چهره - نور - قضا - طنز - بیم - رخساره - شخص - سده -  
سجده - جاه - دم - احیا - نطق - چرخ - لقب - رکاب - وهم - عزم - مهیب - جنبش - نبض - عدل - اوراق - باد - شاه -  
نظم - قافیه - شعر - معانی - سر - نقاب - کلک - شمشیر - خورشید - چشم - کف - اوراق - خامه - چمن - قلم -  
صفحه - گوهر -

اسم مشتق:

گلستان - خارستان - دیده -

اسم مرکب:

گل نگار - دمبدم - جهانگیر -

اسم ذات:

سر - نقاب - کلک - شمشیر - خورشید - چشم - کف - اوراق - خامه - چمن - قلم - صفحه - گوهر - اوراق -

جهان -

اسم معنی:

طبع - عهد - شکر - طبع - نسیم - روی - چهره - نور - قضا - طنز - بیم - رخساره - شخص - سده - سجده - جاه -  
دم - احیا - نطق - لقب - رکاب - وهم - عزم - مهیب - جنبش - نبض - عدل - باد - شاه - نظم - قافیه - شعر - معانی -

صفت ساده:

زال - ثانی - آن - آن -

صفت مشتق: گرانی - جوانی - دخانی - یرقانی - عنانی - خفقانی - معانی - خزانی - گرانی -

صفت مرکب: آزارزبانی - لاله ستانی - نکته‌فشانی - خامه‌زبانی - فروهشته -

غزل ۲۰

اسم ساده

تخم - مزرعه - آسایش - گیاه - دشت - عدم - دانه - عیش - دوزخ - تخم - الم - خیال - امید - دانه - درم - تخم -  
مژه - شاخ - نم - چشم - غزال - حرم - دانه - آبله - قدم - دانه - مهر - وفا - صحرا - عدم -

اسم مشتق:

دیده - دانه - دانه - گلستان - دانه -

اسم مرکب:

مزرعه‌کاران - نم چشم -

اسم ذات:

تخم - گیاه - دانه - تخم - دانه - درم - تخم - مژه - شاخ - چشم - دانه - دانه - غزال - آبله - حرم -

اسم معنی:

آسایش - عدم - عیش - دوزخ - الم - خیال - امید - نم - مهر - وفا - صحرا - عدم -

صفت ساده:

این - کم - سبز ۷ بار - این - این -

صفت مشتق:

شوخی - نابجا - ناکاشته -

صفت مرکب:

اشک‌فشان - خونباری -

غزل ۲۱

اسم ساده:

وصل - حرز - صدق - صفا - وفا - مو - مشهد - احباب - خون - شهدا - خدا - شوق - سیر - آینه - عشق - دل -

دین - عشق - آب - هوا - بخت - رفیق - نور - هما - محمل - دوست - جرس - صدا -

اسم مشتق:

دیدار - ناله - هم‌رهی -

اسم مرکب:

مهرگیا - باطل‌السحر - روی‌نما - آتشکده - شهبال -

اسم ذات:

حرز - مو - خون - آینه - دل - آب - هوا - محمل - نور -

اسم معنی:



وصل - صدق - صفا - وفا - مشهد - احباب - شهدا - خدا - شوق - سیر - عشق - دین - عشق - بخت - رفیق - هما -  
دوست - صدا -

صفت ساده:

هر - بلند - آن - هر - مجنون -

صفت مشتق:

بی صدق - بی صفا - بیدل - قدری -

صفت مرکب:

-

غزل ۲۲

اسم ساده:

می - می - انگور - دل - غذا - قوت - کاسه - طنبور - ساقی - میوه - شجر - ساقی - غبار - پیاله - کافور - روح -  
مطرب - وصیت - فضل - بزم - خمار - نور -

اسم مشتق :

-

اسم مرکب:

-

اسم ذات:

می - می - انگور - دل - غذا - قوت - کاسه - طنبور - ساقی - میوه - شجر - ساقی - غبار - پیاله - کافور - مطرب - نور

اسم معنی:

وصیت - فضل - بزم - خمار - روح -

صفت ساده:

مفرح - مخمور - تیره - پر - مرده -

صفت مشتق:

-

صفت مرکب:

-

غزل ۲۳

اسم ساده:

آب - ماه - ابرو - چشم - محراب - دل - ساقی - مجلس - می - دل - مضراب - دل - قطره - آب - دل - عارض - طاق -

نشئه - آرام - وصل - واقعه - هجر - اجل - افسانه - نغمه - سوز - احباب -

اسم مشتق:

نالہ - دیده -

اسم مرکب:

آفتاب - مهتاب - سیما - دگرگون -

اسم ذات:

آب - ماه - ابرو - چشم - محراب - دل - ساقی - مجلس - می - مضراب - دل - قطره - آب - دل - طاق -

اسم معنی :

نشئه - آرام - وصل - واقعه - هجر - اجل - افسانه - نغمه - سوز - احباب - عارض -

صفت ساده:

آن - دور - این - آن - زرد - ناب - خوش - تر - صد - صد - این - همه - همه - بیگانه -

صفت مشتق:

بی اثر - افروخته - بی تاب - راحتی - یکی -

صفت مرکب:

تشنه دل - چرب زبان -

غزل ۲۴

اسم ساده:

گردون - خون - پرده - دل - می - لب - تسبیح - اشک - دُر - صاحب - ساقی - جهان - لب - ساغر - چشم - اشک -  
بحر - گوش - گریه - شتاب - وصل - درون - بیرون - حکمت - درون - بیرون - نثار - هجران -

اسم مشتق:

نمایه - رشته - دانه - فهمیده - ناله -

اسم مرکب:

صد ره -

اسم ذات:

گردون - خون - پرده - دل - می - لب - تسبیح - دُر - صاحب - ساقی - لب - ساغر - چشم - اشک - اشک - بحر -  
گوش - گریه - جهان -

اسم معنی:

شتاب - وصل - درون - بیرون - حکمت - درون - بیرون - نثار - هجران -

صفت ساده:

آن - بیهوده - سیم - آن - سیم - مجنون - افزون - واژگون -

صفت مشتق:

دیوانگی -

صفت مرکب:

-

غزل ۲۵

اسم ساده:

عشق - آرزو - نخل - دل - مرغ - سوزن - مار - سوراخ - دل - چشم - آهو - ابرو - شاخ - شمع - ایوان - حجره - کاخ -

خال - کاخ

اسم مشتق:

رشته -

اسم مرکب:

-

اسم ذات:

نخل - دل - مرغ - سوزن - مار - سوراخ - دل - چشم - آهو - ابرو - شاخ - شمع - ایوان - حجره - کاخ - خال - کاخ

اسم معنی:

آرزو - عشق -

صفت ساده:

عاشق - آن - دو - سیه - گستاخ - گستاخ -

صفت مشتق:

بی ادب - بی تاب - عنبرین - مشکین -

صفت مرکب:

کرم دوست -

غزل ۲۶

اسم ساده:

آغوش - سر - چتر - طاووس - جهان - تیغ - دهان - سایه - دندان - لب - جرس - محمل - ناقه - پا - ناقوس - دل -

دل - چاه - ذقن - دل - سینه - شمع - فانوس - مرغ - زندان - جهان - اجل - افسوس - بانگ - ذوق - نقد - جان - قد -

بوس - طلسم - نور - ظهور - بهشت -

اسم مشتق:

بی رخنه -

اسم مرکب:

گلزار- همدوشی-

اسم ذات:

سر- چتر- طاووس -- تیغ- دهان- سایه- دندان- لب- جرس- محمل- ناقه- پا- ناقوس- دل- دل- چاه- ذقن-  
دل- سینه- شمع- فانوس- مرغ- زندان- جهان- نور

اسم معنی:

اجل- افسوس- بانگ- ذوق- نقد- جان- بوس- طلسم- ظهور- بهشت- آغوش-

صفت ساده:

دو- آن- آن- صد- یک- آن- آن-

صفت مشتق:

بی چاک-

صفت مرکب:

خوش خرام- کعبه‌رو-

غزل ۲۷

اسم ساده:

ناز- رقص ۱۵ بار- پا- زمین- دل- دل- لب- مگس- انگبین- فلک- پا- زین- گل- گریبان- آستین- می-  
دست- جین- زلف- دل- تذرو- چمن- دست- آستین- آسمان- زمین- رقااص ۲ بار- شوق- دین- تمکین-  
عذاب- یاد- عالم- جان-

اسم مشتق:

-

اسم مرکب:

بلاگردان - کفرآباد - پامال -

اسم ذات:

پا - زمین - دل - دل - لب - مگس - انگبین - فلک - پا - زین - گل - گریبان - آستین - می - دست - جبین - زلف -  
دل - تذرو - چمن - دست - آستین - آسمان - زمین -

اسم معنی:

رقاص ۲ بار - شوق - دین - تمکین - عذاب - یاد - عالم - جان - ناز - رقص ۱۵ بار - عشرت -

صفت ساده:

آن - این - این - این - عاشق - چه - توسن - همین - کافر -

صفت مشتق:

نگارین

صفت مرکب:

-

غزل ۲۸

اسم ساده:

صحایف - قلم - صنع - قلم - اوستاد - صفحه - کلک - قرینه - گوهر - وزیر - غلام - سپهر - کاغذ - پرده - مخزن -  
حجله - عرایس - خط ۱۴ بار - حسن - عذار - یاد - روی - علم - نسب - شعر - شعر - مثل - علم -

اسم مشتق:

دیده - خامه - بی مداد -

اسم مرکب:

آفتاب - صدپرده - هم نژاد - خانه زاد -

اسم ذات:

صحایف - قلم - قلم - اوستاد - صفحه - کلک - قرینه - گوهر - وزیر - غلام - سپهر - کاغذ - پرده - مخزن - حجله -  
عرایس -

اسم معنی:

حسن - عذار - یاد - روی - علم - نسب - شعر - شعر - مثل - علم - صنع -

صفت ساده:

نیک - نیکو - صد - تار - نفایس - زیاد - شوخ - کامل - معتبر -

صفت مشتق:

دانا - بی سواد - زرین - نویسی -

صفت مرکب:

بینش فزا - عقل کل -

غزل ۲۹

اسم ساده:

کلبه - شمع - مجلس - سر - شمع - پر - دست - افسر - شمع ۹ بار - کوب - نور - افسر - مه - چراغ - کرم - آتش -  
سایه - پیکر - پیرهن - سرشک - نام - عشق - هجر - بیم - عشق - سامان -



اسم مشتق:

دیده - اتاقه -

اسم مرکب:

پروانه - پروانه -

اسم ذات :

کلبه - شمع - مجلس - سر - شمع - پر - دست - افسر - شمع ۹ بار - کوکب - نور - افسر - مه - چراغ - کرم - آتش -  
سایه - پیکر - پیرهن - سرشک -

اسم معنی:

نام - عشق - هجر - بیم - عشق - سامان -

صفت ساده:

تار - یک - تر - ضعیف تر -

صفت مشتق:

فروخته - سوخته - روشنائی - گدازش - کشنده -

صفت مرکب:

روشن دلان - شب افروز -

غزل ۳۰

اسم ساده:

داغ ۱۰ بار- دل- دامن- خسته- مژگان- مو- دود- فتیله- روزن- دل- کوچه- بازار- ناخن- درم- چشم- گل-  
خاک- خون- قطار- دل- جگر- زر- هجر- کنار- اعتبار-عشق- زخم- موسم- فصل- شوق- قناعت- انتظار-  
اهل- خمار-

اسم مشتق:

دیده- داغی- داغی- دلی- طپیده-

اسم مرکب:

موبه مو- لاله زار- خار خار- سکه دار-

اسم ذات:

داغ ۱۰ بار- دل- دامن- مژگان- فتیله- روزن- دل- کوچه- بازار- ناخن- درم- چشم- گل- خاک- خون- قطار-  
دل- جگر- زر- مو- دود-

اسم معنی:

هجر- کنار- اعتبار-عشق- موسم- فصل- شوق- قناعت- انتظار- اهل- خمار-

صفت ساده:

خسته- عاشق- یک- پر- همه-

صفت مشتق:

فتاده-

صفت مرکب:

نقش دوئی- انگشت سوده-

غزل ۳۱

اسم ساده:

عید- سعی- جولان- نشئه- وقت- شور- غلغل- لطف- حسن- نکهت- هوا- شور- جنبش- شیوه- چین- جنون- نغمه- تکلف- عشوه- مست- پیچاک- حسن- ساقی- ساغر- می- چمن- سنبل- گل- بلبل- مو- ابرو- زلف- کاکل- مرغ- چمن- آستین- باغ-

اسم مشتق:

نالہ- جهانی

اسم مرکب:

سرمایه-

اسم ذات:

ساقی- ساغر- می- چمن- سنبل- گل- بلبل- مو- ابرو- زلف- کاکل- مرغ- چمن- آستین- باغ-

اسم معنی:

عید- سعی- جولان- نشئه- وقت- شور- غلغل- لطف- حسن- نکهت- شور- جنبش- شیوه- چین- جنون- نغمه- تکلف- عشوه- مست- پیچاک- حسن-

صفت ساده:

صد- یک- آن-

صفت مشتق:

بی خود-

صفت مرکب:

## غزل ۳۲

اسم ساده:

- توفیق - بخت - رفیق - رفیق - حیرت - حیرت - وقت - روح - خواب - تصور - درون - رحمت - حیرت - ره -  
بحر - دل - قطره - غذا - ستور - علیق - لب - یار - عقیق - سینه - دل - دریا -

اسم مشتق:

نیازمند - دمی -

اسم مرکب:

-

اسم ذات:

بحر - دل - قطره - غذا - ستور - علیق - لب - یار - عقیق - سینه - دل - دریا -

اسم معنی:

- توفیق - بخت - رفیق - رفیق - حیرت - حیرت - وقت - روح - خواب - تصور - درون - رحمت - حیرت

صفت ساده:

عمیق - غریق - عمیق - تشنه -

صفت مشتق:

صافی - تشنگی -

صفت مرکب:

-

## غزل ۳۳

اسم ساده:

کرشمه - سخن - قدم - طبع - خواب - نظر - عهد - رشک - فغان - کرشمه - طبع - غمزه - فتنه - جوش - خیال - فکر - لب - فرق - قدم - برگ - یاسمن - چمن - سوزن - مژگان - تن - پیرهن - گل - آب - صنم - تیشه - الماس - لوح -

اسم مشتق:

دیده -

اسم مرکب:

بناگوش - لاله‌زار - کوهکن - موبه‌مو -

اسم ذات:

لب - فرق - برگ - یاسمن - چمن - سوزن - مژگان - تن - پیرهن - گل - آب - صنم - تیشه - الماس - لوح

اسم معنی:

کرشمه - سخن - طبع - خواب - نظر - عهد - رشک - فغان - کرشمه - طبع - غمزه - فتنه - جوش - خیال - فکر

صفت ساده:

نازک ۱۰ بار - هزار - کس -

صفت مشتق:

نازکی - گلی - شیرین - تراشیده - گداخته -

صفت مرکب:

-

## غزل ۳۴

اسم ساده:

اشک - لباس - سحاب - لباس - آب - گل - باد - آب - گل - خم - خم - برگ - گل - باد - برگ - لاله - غنچه - دل -  
کباب - لاله - اشک - گل - هوس - اسیر - رنگ ۱۵ بار - بو - اضطراب - حجاب - تاب - نقاب - چهره - رو - حجاب -

اسم مشتق:

دیده - شبی - گلی - آمیزش -

اسم مرکب:

شراب - ماهتاب - آفتاب - رنگرز - شراب - کباب رنگ - گلبن -

اسم ذات :

اشک - لباس - سحاب - لباس - آب - گل - باد - آب - گل - خم - خم - برگ - گل - باد - برگ - لاله - غنچه - دل -  
کباب - لاله - اشک - گل -

اسم معنی:

هوس - اسیر - رنگ ۱۵ بار - بو - اضطراب - حجاب - تاب - چهره - رو - حجاب - عارض

صفت ساده: آن - تازه - این - صد - خام - این -

صفت مشتق :

آتشین - بی رنگ -

صفت مرکب:

خون چکان -

## غزل ۳۵

اسم ساده:

چهره- روی- خو- خوی- آتش- بو- بوی- چهره- آتش- چمن- بلبل- آرزو- آب- زهر- غوطه- نور- نظر-  
گریه- گره- گلو- خار- تن- غیرت- تیغ- اندام- مو- شرم- تکلیف- رو- بو- تن- مو- گل ۱۳ بار- حسرت-  
چشم- بلبل- قطره- آب- چمن- عندلیب- شیشه- اتحاد- آه- عندلیب- گلو- آب- حرام- شبلم- وضو-

اسم مشتق:

رنگی- دیده- گلشن- گلشن- دیده-

اسم مرکب:

گلاب- گلبن- گلبن- نور دیده-

اسم ذات:

آتش- آتش- چمن- بلبل- آب- زهر- گره- گلو- خار- تن- تیغ- مو- رو- تن- مو- گل ۱۳ بار- چشم- بلبل-  
قطره- آب- چمن- عندلیب- شیشه- عندلیب- گلو- آب- شبلم-

اسم معنی:

چهره- روی- خو- خوی- بو- بوی- چهره- آرزو- غوطه- نظر- گریه- غیرت- اندام- شرم- تکلیف- رو-  
حسرت- اتحاد- آه- حرام- وضو-

صفت ساده:

انفعال- عاشق- معشوق- دور-

صفت مشتق:

بی طراوت- بی برگی- آتشی- رنگی-

صفت مرکب:

-

غزل ۳۶

اسم ساده:

می - جام - لب - نوش - بر - دوش - آرایش - آغوش - شور - بلبل - لب - سر - کوی - خیال - سلام - وداع - خرد -  
هوش - لب - تبسم - داغ - برهنه - توشه - بنده - عار - حلقه - چشم - گوش - پند - گوش -

اسم مشتق:

نالہ -

اسم مرکب:

نمک پوش -

اسم ذات :

می - جام - لب - بر - دوش - بلبل - لب - سر - لب - داغ - حلقه - چشم - گوش - داغ - گوش - بنده - توشه

اسم معنی:

آرایش - آغوش - شور - کوی - خیال - سلام - وداع - خرد - هوش - تبسم - برهنه - عار - پند -

صفت ساده:

تلخ - خاموش - اوّل - لعل - تشریف -

صفت مشتق:

نمکین - گفتار -



صفت مرکب:

پندپذیری -

غزل ۳۷

اسم ساده:

سر - فتراک - دل - فانوس - طاق - آب - گل - دامن - زلف - زبان - دست - سبجه - حرم - زنار - دل - سر - مژگان -  
رشح - خون - تیغ - سلسله - دل - مو - زبان - قلم - معنی - لفظ - ضعف - غرق - عذر - وجود - عیش - غم - غم -  
حکمت - الم - عدم - حدوث - قدم -

اسم مشتق:

رخسار -

اسم مرکب:

بیت الصنم - جبرئیل و شان -

اسم ذات:

سر - فتراک - دل - فانوس - طاق - آب - گل - دامن - زلف - زبان - دست - حرم - زنار - دل - سر - مژگان - رشح -  
خون - تیغ - سلسله - دل - مو - زبان - قلم -

اسم معنی:

معنی - لفظ - ضعف - غرق - عذر - وجود - عیش - غم - غم - حکمت - الم - عدم - حدوث - قدم -

صفت ساده:

مجملاً -

صفت مشتق:

موئی -

صفت مرکب:

سهوالقلم - باطل رقمی -

غزل ۳۸

اسم ساده:

مرگ - یار - مرگ - چاره - خاک - گل - اشک - ضعف - زمین - غبار - دجله - می - آشوب - خمار - گریه - افلاک -  
دامن - مژگان - آتش - تاب - شعله - غاشیه - دوش - شرار -

اسم مشتق:

مایه‌ور -

اسم مرکب:

میکده -

اسم ذات:

یار - خاک - گل - اشک - زمین - غبار - دجله - می - افلاک - دامن - مژگان - آتش - شعله - غاشیه - دوش - شرار -

اسم معنی:

مرگ - مرگ - چاره - ضعف - زمین - آشوب - خمار - گریه - تاب -

صفت ساده:

نزدیک - مخمور - شوق - صد - آن - صد

صفت مشتق:

دوری - ضروری - سوزنده -

صفت مرکب:

مایه‌ور -

غزل ۳۹

اسم ساده:

بو - هوش - آغوش - آغوش - نغمه - شوق - سماع - رعونت - غم - عشق - جلوه - کام - نیش - نوش - صفت -  
حسن - راز - غم - شعله - پرده - نخل - خار - بوته - گوش - پرده - لب -

اسم مشتق:

-

اسم مرکب:

دوشادوش -

اسم ذات:

شعله - پرده - نخل - خار - بوته - گوش - پرده - لب -

اسم معنی:

هوش - آغوش - آغوش - نغمه - شوق - سماع - رعونت - غم - عشق - جلوه - کام - نیش - نوش - صفت - حسن -  
راز - غم -

صفت ساده:

تلخ - شوق - نازک ۸ بار -

صفت مشتق:

بی خود- بی ذوق- آمیزشی-

صفت مرکب:

خس پوش- شیرین مشرب-

غزل ۴۰

اسم ساده:

دل- خدا- رسوم- رخ- هوا- طالع- ماتم- رنگ- کف- حنا- نکهت- جیب- دست- بند- قبا- جرم- باده-  
طغیان- زهد- تاک- چمن- قفا- پرده- گوش- پا- ناقه- جرس- بیم- برگ- گل- پا- تن- کاه- حلقه- کعبه-  
پرده- عالم- غیب- دست- نصیب-

اسم مشتق:

شاخچه- ناله- دیده-

اسم مرکب:

کهربا- همدم- ماسوا-

اسم ذات:

رنگ- کف- حنا- جیب- دست- بند- قبا- باده- تاک- چمن- قفا- پرده- گوش- پا- ناقه- جرس- برگ- گل-  
پا- تن- کاه- حلقه- کعبه- پرده- دست-

اسم معنی:

خدا- رسوم- رخ- طالع- ماتم- نکهت- جرم- طغیان- زهد- بیم- غیب- نصیب-

صفت ساده:

خوش - خوش - آن ۴ بار - غیر - مجروح - لطیف - نازک - موزون - نزدیک - فگار - هزار -

صفت مشتق:

دیدار - رفته - بی صدا -

صفت مرکب:

خوش اداء -

غزل ۴۱

اسم ساده:

آتش - پهلوی - خاک - خاکستر - بزم - دل - عنقا - عیش - روح - پر - آذر - پنبه - داغ - دل - قیامت - پنبه - پهلوی -  
فرش - عشق - دل - بستر - عود - مجمر - حریر - دیبا - ذوق - پهلوی - دم - شمشیر - جوهر - عشق - وجود - ذره -  
زاغ - بیضه - اشک - پر - طاووس - غیرت - صحرا - صحرا - حشر - لب - لب - بالین - ازل -

اسم مشتق:

-

اسم مرکب:

سیمرغ - همزنگ - بامداد -

اسم ذات:

آتش - پهلوی - خاک - خاکستر - دل - پر - آذر - پنبه - داغ - دل - پنبه - پهلوی - فرش - دل - بستر - عود - مجمر -  
حریر - دیبا - پهلوی - شمشیر - زاغ - بیضه - اشک - پر - طاووس - غیرت - صحرا - صحرا - لب - لب -

اسم معنی

بزم- عیش- روح- قیامت- عشق- ذوق- جوهر- عشق- وجود- ذره- غیرت- حشر- ازل- عتقا-

صفت ساده:

دیگر- خشک- خام- ساده- هر- تلخ- بزرگ- کهتر-

صفت مشتق :

عبرین- رنگین تر- فرسوده-

صفت مرکب:

نیم سوز- پرنقش- غیرت گداز-

غزل ۴۲

اسم ساده:

جان - یاد- آرایش- جان- آشنا- مژگان- مژگان- نگاه- زلف- عهد- نگاه- شکاف- دامن- چاک- گریبان-  
بستان- درون- پا- گل- سرو- بوستان- آب- حیوان- - زخم- شهد- آغوش-

اسم مشتق:

-

اسم مرکب:

گلاب- نمکدان-

اسم ذات:

مژگان- مژگان- زلف- شکاف- دامن- چاک- گریبان- بستان- پا- گل- سرو- بوستان- آب- حیوان- نمک-  
شهد-

اسم معنی:

جان - یاد - آرایش - جان - آشنا - نگاه - عهد - نگاه - درون - زخم - آغوش -

صفت ساده:

آن ۴ بار - هم - پیچان -

صفت مشتق:

-

صفت مرکب:

-

غزل ۴۳

اسم ساده:

جان - راه - حق - پرده - جرم - خطا - عیب - عیب - عمر - نیاز - ناز - آماده - تیغ - عشق - نمک - ندا - عالم - چشم -

نور - گل - کام - شعله - خار - خس - یقین -

اسم مشتق:

گلستان -

اسم مرکب:

-

اسم ذات:

راه - پرده - تیغ - نمک - عالم - چشم - گل - شعله - خار - خس -

اسم معنی:

جان- حق- جرم- خطا- عیب- عیب- عمر- نیاز- ناز- آماده- عشق- ندا- عالم- کام- یقین-

صفت ساده:

نزدیک- تنگ- نزدیک- تحریک- تاریک- این- آن- آن- هر- تشکیک- شاهد-

صفت مشتق:

نزدیکی- نازکی- بی بهره- ترکی- بدی-

صفت مرکب:

سبک روحی- پرباریک-

غزل ۴۴

اسم ساده:

رخ- کعبه- دیر- جا- سفر- سپهر- غلط- آسمان- نقاب- پرده- بیگانه- لال- لاف- آشنا- قافله- میر-

اسم مشتق:

-

اسم مرکب:

سنگ آسیا-

اسم ذات:

کعبه- دیر- سپهر- آسمان- نقاب- پرده- قافله- میر-

اسم معنی:



جا- سفر- بیگانه- آشنا- لاف- لال-

صفت ساده:

هر- دیگر-

صفت مشتق:

گرهی-

صفت مرکب:

بلورنقاب- رهنمائی-

غزل ۴۵

اسم ساده:

می- اصلاح- عقل- ساغر- خم- کوی- ندا- گوش- بیرون- ابر- دریا- ابر- گدا- حریف- دل- بیدار- اشک-  
ظرف- باده- می- خون- می- خروش- لب- خاطر- سیر- لب- مسکن- بیدار- حسرت-

اسم مشتق:

دیده- پیمانہ-

اسم مرکب:

بتخانه- اهل شرب- جهانگردی- شراب-

اسم ذات:

می- ساغر- خم- کوی- گوش- ابر- دریا- ابر- گدا- حریف- دل- اشک- ظرف- باده- می- خون- می- لب-  
لب- مسکن-

اسم معنی:

اصلاح - عقل - ندا - بیرون - بیدار - خروش - خاطر - سیر - حسرت -

صفت ساده:

کهن - به ۹ بار - یک - صد - این - پر - تهی - پر - مسکون -

صفت مشتق:

کهنه -

صفت مرکب:

تازه مجنون - کاسه وارون - ذله پرداز - گلگون - میگون - هرکس -

غزل ۴۶

اسم ساده:

عشوه - شیشه - دل - دل - ناز - دامن - یار - غرور - کمان - صف - دشمن - دل - برون - مهر - نوک - خار - سر -  
سوزن - شیشه - باد - موج - نسیم - پر - دل - گل - باغ - رنگ - رخ - آتش - آب - صفرا - طبع - شعله - روغن -  
خزف - قدر - گوهر - دامن - پروا -

اسم مشتق :

گوشه - گلشن - شکسته -

اسم مرکب:

شراب

اسم ذات:

شیشه- دل- دل- دامن- یار- کمان- صف- دشمن- دل- نوک- خار- سر- سوزن- شیشه- باد- پر- دل- گل-  
باغ- رنگ- آتش- آب- صفرا- شعله- روغن- خزف- گوهر- دامان-

اسم معنی:

عشوه- ناز- غرور- برون- مهر- موج- نسیم- رخ- طبع- قدر- پروا-

صفت ساده:

صد- خسته- صد- صد- یک- مغرور- هزار- روشن- صد-

صفت مشتق:

بی دل- آتشی-

صفت مرکب:

دل شکسته- دامان شکسته- خسته دل- صدفن-

غزل ۴۷

اسم ساده:

باده- خم- لاله- شبیم- سخن- ذوق- سؤال- جواب- زخم- داغ- بستر- خواب- آب- محبت- ران- رکاب-  
محبت- طالع- دل- کباب- بخت- سر

اسم مشتق:

-

اسم مرکب:

شراب-

اسم ذات:

باده - خم - لاله - شب‌نم - داغ - بستر - آب - ران - رکاب - دل - کباب - سر -

اسم معنی:

سخن - ذوق - سؤال - جواب - زخم - خواب - محبت - محبت - طالع - بخت -

صفت ساده:

ناب - یک - آن - همه - همه - آن - فرح

صفت مشتق:

ناساز - آمیزش -

صفت مرکب:

سیه‌تاب -

غزل ۴۸

اسم ساده:

جلوه - نسیم - ترنج - شمیم - کفر - دم - زلف - ایمان - راه - زخم - گناه - قدر - دل - دفتر - علم - نکته - سمور - ناز -

تنعم - جفا - نقد - عیار - مردم - غم -

اسم مشتق :

-

اسم مرکب:

صبح خیز -

اسم ذات:

ترنج - دم - زلف - راه - دل - دفتر - سمور - دل - مردم -

اسم معنی:

جلوه - نسیم - شمیم - کفر - ایمان - زخم - گناه - غم - قدر - علم - نکته - ناز - تنعم - جفا - نقد - عیار -

صفت ساده:

مستقیم - رحیم - کریم - این - هزار - سیه - نیم -

صفت مشتق:

بی غم - مردمی -

صفت مرکب:

کج آمده ای - سیه گلیم - تیره شبان - ستم زده - زلف پرستی -

غزل ۴۹

اسم ساده:

کار - نقد - خاک - ره - اعتبار - یار - کار - طمع - شمع - مزار - خلق - شکست - می - خمار - کمند - مهر - صید -

شکار - غایت - دوست - می - شکار - مروت -

اسم مشتق:

-

اسم مرکب:

-

اسم ذات:

خاک - ره - یار - شمع - مزار - می - کمند - دوست - می - خلق -

اسم معنی:

کار - نقد - اعتبار - کار - طمع - شکست - خمار - مهر - صید - شکار - غایت - شکار - مروت -

صفت ساده:

آن - صبح - غیر - وحشی -

صفت مشتق:

کسی ۸ بار -

صفت مرکب:

-

غزل ۵۰

اسم ساده:

گل - کساد - بها - شرم - آب - حیّات - کوچه - عمر - عمر - آب - مهر - نسیم - ماهی - لب - دریا - خاک - ره -

عرش - ظاهر - سر - سودا - ننگ - نفس - نور - دل - خیال - دل - ملایک - آه - دل - فرشته - رب - می - مینا

اسم مشتق :

-

اسم مرکب:

شراب -

اسم ذات :

گل - آب - کوچه - آب - ماهی - لب - دریا - خاک - ره - سر - نور - دل - دل - دل - می - مینا

اسم معنی:

کساد - بها - شرم - حیّات - عمر - عمر - مهر - نسیم - عرش - ظاهر - سودا - ننگ - نفس - خیال - ملایک - آه -  
فرشته - ربّ -

صفت ساده:

هر - صد -

صفت مشتق :

کسی - شکفته - بهاری -

صفت مرکب:

سوخته‌تار -

### ۳-۲-۷- لغات عربی در غزلیات

#### غزل ۱

ایماء - نکته - فیض - الهام - بیان - خاطر - الفت - متصل - محبت - سجده - تصدیع - اداء - مظلوم - عنان - الفت -  
نظم - طالب -

#### غزل ۲

صید - لطافت - مزاج - عجب - غم - قسمت - صبا - - احتیاج - اسیر - حکمت - اجل - غم - مذاق - حاشا - محبت -  
صبا - غم - مطلب - طالب - عیش - کفر - ترک - طاعت - تغییر -

### غزل ۳

غم - طالب -

### غزل ۴

نظر - ساقی - مخمور - عمر - ابد - تبدیل - مزاج - ایام - فصل - صبح - ازل - تعبیر - جود - طالب -

### غزل ۵

عمر - عشق - مشاطه - غیرت - شاهد - فتنه - مشام - حقیقت - تأثیر - محمود - - حرم - طالب - نغمه

### غزل ۶

حشر - وعده - خلاف - غم - ملتفت - فراق - موقوف - مراد - عرش - طفل - تأثیر - تجربه - ضعیف - یقین - تأمل -  
تقصیر - عیش - عقل - نفس - عمر - کاینات - تقدیر - نظم - طالب - تقریر -

### غزل ۷

تجلی - نار - صبا - غبار - نصیب - طالب - غور -

### غزل ۸

صید - صاحب - آدم - اسیر - غم - صاحب - اعتقاد - ادب - محرمانه - حرم - محرم - وضو - طالب

### غزل ۹

حجاب - زاهد - شهرت - منع - اضطراب - شریعت - طالب - عرش - طلب - منزل - مقام -

### غزل ۱۰

عزیز ۶ بار - عجب - عشق - طاقت - ایام - موسم - غواص - طالب - خالی -

### غزل ۱۱



اجل - امتحان - حور - طره - قتل - اشارت - ظاهر - شرب - زهد - عشق - طالب - جنون -

## غزل ۱۲

غم - صوت - جور - سنان - اجل - جرعه - مشهد - هجوم - حسن - فیض - طالب - عشق - نقصان - صفا -

## غزل ۱۳

صبا - ترنم - نفس - منظور - ترشح - مطرب - حسرت - ترنم - نطق - صفحه - عارض - طره - طالب - عشق

## غزل ۱۴

خفقان - نفس - قفل - سنان - عیش - ایام - طیران - ظلمت - طالب - عرصه - ناطقه - برق - عنان -

## غزل ۱۵

متاع - قوت - جانب - ظلمت - غرق - ذوق - عیش - فقر - خاصیت - خصم - تبسم - صبح - صاحب - طالب - طاعت

## غزل ۱۶

رفع - صداع - حیات - وداع - امتداد - وداع - خجل - وداع - وداع - نظر - نظر - قفا - اختراع - قدم - وادی - حرمان -  
وفا - استماع - جنون - هجر - فوج فوج - ملایک - نزاع - جرم - طالب - سماع

## غزل ۱۷

طنطنه - نغمه - تربت - حدیث - مایوس - شاهد - حسن - ناموس - زاهد - شمه - کیفیت - شرف - ظرف - طالب -  
شوق -

## غزل ۱۸

تبسم - وفا - فارغ - خاصیت - انجم - تنعم - عشق - منت - بحر - تلاطم - طالب - وفا - جور - ترحم -

## غزل ۱۹

طبع - نکته - عهد - طبع - رأی - نور - دخان - قضا - سجده - جبهه - احیا - نطق - لقب - ثانی - عزم - رکاب - وهم -  
عنانی - موج - مهیب - خفقان - عدل - اوراق - قلم - طالب - توصیف - صفحه - معانی - تمکین - نظم -

## غزل ۲۰

مزرعه - عدم - عیش - الم - خیال - مزرعه - تمنا - شرف - غزال - حرم - قدم - وفا - طالب - عدم

## غزل ۲۱

مجنون - مشهد - احباب - شهداء - ساحر - کمین - باطل السحر - عشق - دین - عشق - قدر - طالب - محمل - جرس -  
صدق - صفا - میسر - طالب - صدق - صفا - طلب - وفا -

## غزل ۲۲

عزیز - مفرح - مخمور - غذا - روح - قوت - عاشق - مطرب - وصیت - فضل - ساقی - شجر - ساقی - غبار - خمار -  
نور - زاهد - طالب -

## غزل ۲۳

عارض - نظر - جلوه - محراب - ساقی - مجلس - قطره - وصل - واقعه - هجر - نغمه - مطرب - مضراب - طالب -  
اثر - احباب -

## غزل ۲۴

قدر - مجنون - وصل - هجران - ساقیا - تسبیح - ڈر - صاحب - حال - قال - بحث - حکمت - مکرر - فهمیده - ساقی -  
مدعا - حرص - نثار - طالب -

## غزل ۲۵

عشق - نخل - عاشق - ادب - کرم - عنبر - طالب - حجره -

## غزل ۲۶

رخصت - اجل - افسوس - کعبه - جرس - محمل - ناقه - ذوق - نقد - قدم - ذقن - معکوس - نور - ظهور - عزیز - طالب - محبوس -

### غزل ۲۷

رقص ۱۳ بار - رقااص ۲ بار - قربان - شوق - فلک - عاشق - کافر - جبین - کفر - دین - تمکین - عذاب - عشرت - عالم - طالب -

### غزل ۲۸

صحایف - قلم - صنع - زاد - صفحه - حسن - صنع - رقم - قلم - معتبر - صفحه - عذار - انصاف - فزا - طالب - قرینه - یعنی - وزیر - کامل - عقل - کل - رأی - غلام - ضمیر - علم - نسب - شعر - شعر - مثل - مخزن - نغایس - علم - شعر - حجله - عرایس - شعر -

### غزل ۲۹

شمع ۹ بار - مجلس - عشق - فرق - کوکب - نور - مقابل - هجر - ضعیف - عشق - طالب - لقب -

### غزل ۳۰

ساعد - فتیله - نظر - اعتبار - رایج - عشق - سکه - عاشق - موسم - فصل - شوق - قناعت - انتظار - طالب - فتیله - طلب - اهل -

### غزل ۳۱

عید - ساقی - تکلف - سعی - جولان - تکاهل - ساقی - غلغل - لطف - حسن - نکهت - جنون - نغمه - عندلیب -

### غزل ۳۲

دلالت - فقر - توفیق - بخت - رفیق - رفیق - عمیق - بحر - حیرت - حیرت - قطره - عمیق - غذا - روح - علیق - تصور - عقیق - صافی - طالب - رحمت - غریق -

### غزل ۳۳

فرق - قدم - طبع - نظر - یاسمن - عهد - طبع - صنم - غمزه - فتنه - خیال - طالب -

### غزل ۳۴

سحاب - اضطراب - حجاب - شراب - شراب - اجتناب - حجاب - طالب - اسیر - انتخاب -

### غزل ۳۵

عرق - انفعال - نظر - غیرت - تکلیف - حسرت - طراوت - قطره - اتحاد - عاشق - معشوق - عندلیب - طالب - حرام - وضو -

### غزل ۳۶

خیال - سلام - اول - وداع - خرد - لعل - تشریف - تبسم - عار - حلقه - شرط - طالب -

### غزل ۳۷

عیش - الم - نظر - عدم - عذر - باطل - رقم - سهو القلم - مجملاً - سبحة - حرم - بیت الصنم - غرق - رشح - غم - رقم - سلسله - ضعف - قلم - معنی - حکمت - طالب - لفظ - حدوث - قدم -

### غزل ۳۸

ضروری - ضعف - مخمور - شوق - خمار - افلاک - طالب - غاشیه - شرار -

### غزل ۳۹

نغمه - سماع - غم - رعونت - عشق - جلوه - نخل - ذوق - طالب - صفت - حسن -

### غزل ۴۰

دیده - دیدار - سوا - خلق - نفاق - نکهت - جیب - طالع - نصیب - عجب - غیر - جرم - طغیان - زهد - قفا - ناقه - جرس - حلقه - کعبه - عالم - لطیف - طالب - غیر -

## غزل ۴۱

حاضر- عنقا- عیش- صبح- قیامت- صبح- راحت- عشق- عنبرین- صبح- عود- مجمر- حریر- دیبا- عشق-  
نظر- ذره- بیضه- طالب- غیرت- صحرا- حشر- کوثر-

## غزل ۴۲

عهد- شکاف- استغنا- حیوان- طالب-

## غزل ۴۳

روح- جرم- خطا- عیب- عیب- عمر- عشق- عالم- لحظه- شاهد- مقصد- نور- یقین- طالب- شعله- تشکیک-

## غزل ۴۴

- دیر- سفر- غلط- میر- قافله- طالب- لاف-

## غزل ۴۵

اصلاح- عقل- مجنون- شراب- اهل- شرب- ذله- حسرت- ظرف- لعل- ساقی- خاطر- سیر- طالب- سیر-  
مسکن- خاطر- ربع- مسکون-

## غزل ۴۶

فن- قابل- انصاف- قدر- صف- موج- نسیم- مغرور- شراب- صفر- طبع- شعله- طالب- خزف- طبع- قدر-

## غزل ۴۷

فرح- شراب- ذوق- سؤال- جواب- رکاب- محبت- طالع-

## غزل ۴۸

صبح- جلوه- نسیم- ترنج- عشق- شمیم- کفر- ایمان- مستقیم- قدر- رحیم- دفتر- غم- غم- علم- نقد-  
مشاهده- طالب- کریم-

نقد- اعتبار- غیر- مروتی- طمع- شمع- مزار- خلق- غایتی- صبح- خمار- صید- طالب-

حیات- عمر- عمر- نسیم- عرش- ظاهر- کسادی- صبح- نفس- نور- خیال- ملایک- طالب- شراب- رب-

### ۳-۲-۸ ترکیبات خاص طالب در غزلیات:

بعضی از نویسندگان به لغات خاصی علاقه دارند و به بهانه‌های مختلف آن را تکرار می‌کنند، در غزلیات بررسی شده طالب از کلماتی مثل شراب، مستی، می، خمار، مخمور، ساقی، ساغر، به خاطره علاقه‌ی وافری که به شراب نوشی داشته است زیاد استفاده نموده است.

مستم ز شرابی که اگر جوش برآرد	فواره‌ی سیماب کند شیشه‌ی خود را (غزل ۳)
مستانه ره میکده طی می‌کنم امشب	پرواز به بال و پر می‌کنم امشب (غزل ۴)
مخمورم و پیمانہ صد عمر ابد را	تبدیل به یک ساغر می‌کنم امشب (همان)
او مست شکر خواب و من از ناله‌ی جانسوز	می‌ها همه در ناخن نی می‌کنم امشب (همان)
پیران جهان را چو عصا باده‌ی ناب است	من نیز یکی تکیه به نی می‌کنم امشب (همان)
می می‌شوم از یاد لب روح مزاجت	و آنگاه سراغ رگ و پی می‌کنم امشب (همان)
شراب عیش تو در گوش عقل می‌گوید	که دست تاک مرزور پنجه‌ی شیر است (غزل ۶)
عزیز من می‌انگور در میان آور	مفرح دل مخمور در میان آور (غزل ۲۲)
عید مستانست ساقی تکلف برطرف	سعی در جولان ساغر کن تکاهل برطرف (غزل ۳۱)
آنجا که به تأثیر بود کار نه فریاد	یک موی من مست صد ابریشم سازست (غزل ۵)

طالب گوی می دیده طراز کف سازی ز آن روی چو بلبل همگی نغمه طرازست (همان)

ز آن سان که می کهن اثرش هم کهن خوش است بی بهره آنکه مست ز جام الست نیست (غ. ۹)

### نمونه‌ای از واژه‌سازیها و ترکیبها:

الفت متصل - بساط سجده - صحرای الفت - صید لطافت - تنیدن شادی - تیشه‌ی آلوده به دل - رگ اندیشه - نوبر آسیب - بال و پر می - پای مژه - مدّ نظر - پیمانهای عمر ابد - ناخن نی - لب روح مزاج - مشاطه‌ی غیرت - دست ستم ناز - گریبان نیاز - شورابه‌ی مژگان - فال وعده - طفل آه - دست تاک - اعتقاد و ادب محرمانه - محرم نبودن نسیم بهار - خشک لب بودن چشمه‌ی سنان اجل - تار فغان - نمک سود گریه شدن زخم - دیده‌ی حسرت فشان - لب نطق - لجه‌ی غم - نوشین جلوه‌های دایم غم - تبسم می تراود - لب امید - شامستان بخت - خنده‌ریز صبحگاهی - گناه طاعت - خاک را آینه‌دان کردن - عرصه‌ی اندیشه - توسن ناطقه - گوش دل - حوصله‌ی مرگ - دفتر شهپر طاووس - جامه‌ی فانوس - ظرف لب - رزم وفا - افسر دل - فتراک ترحم - تخم آسایش - دانه‌ی عیش - تخم الم - مزرعه‌کاران امید - دانه‌ی مهر و وفا - سایه‌ی دندان - فلک بی دست و پا گردد - اتاقه از پر پروانه - خونی پروانه - کوچه بازار عشق - قطار داغ - خمیازه می کشد جگرم - خمار داغ - لطف هوا - می مکم لب تصور یار - سوزن رشک - جوش خیال - لباس سحاب - کباب رنگ - آه عندلیب خراشد گلوی گل - طاق الم - دامن زلف عدم - رشخ خون - تیغ غم - زبان قلم - میکده‌ی شوق - آشوب خمار - مایه ور شدن از گریه‌ی افلاک - دوش شرار من - شعله‌ی خار و خس تشکیک - عقل تازه مجنون - مسکن خاطر - موج یک نسیم - صفرای طبع شعله - ترنج عشق - کمند مهر - آب حیّات کوچه - سوخته تار گذار عمر - در خیال ملایک -

### ۳-۲-۹ کهن‌گرایی (آرکائیسیم)

«کهن‌گرایی یا کهنه‌گرایی آن است که در شعر یا نثر از واژه‌های کهنه یا کاربرد قدیمی آنها استفاده شود،

بعضاً کهن‌گرایی را نوعی هنجارگریزی دانسته‌اند.» (محمد شریفی ۱۳۸۷: ۱۱۹۰)

خدنگ عمر که از کاینات می‌گذرد به پامردی زور این کمان تقدیر است

در طلسم از دل هاروت فتم کی باشد که در آویزم از آن چاه ذقن معکوشش

طالب به هر خزف که برآورده‌ای ز طبع قدر هزار گوهر روشن شکسته‌ای

ز بس که پرده‌ی گوشم ز ناله گشته فگار به پای ناقه جرسهای بی صدا بندم

موج به دریا ز مهیب گفت جنبش نبض خفقانی کند

به موئی خاطر پیوسته در بندست زین دهشت که با تیغ است الفت متصل موی میانش را

سلیمانی کلاه فقر ما خاصیتی دارد که هر کس زیب تارک ساخت خصم پادشاهی شد

و نیز: (غ ۲۰، ب: ۴)، (غ ۲۱، ب: ۳، ۴، ۸)، (غ ۲۲، ب: ۱)، (غ ۲۶، ب: ۳)، (غ ۲۷، ب: ۴، ۵، ۷)، (غ ۲۸، ب: ۳)، (غ ۲۹، ب: ۷)، (غ ۳۰، ب: ۳)، (غ ۳۳، ب: ۴)، (غ ۳۷، ب: ۱)، (غ ۴۰، ب: ۴، ۶)، (غ ۴۳، ب: ۶)، (غ ۴۵، ب: ۵)، (غ ۴۶، ب: ۴)، (غ ۴۷، ب: ۱).

۳-۲-۱۰ جمع بستن کلمات عربی با نشانه‌های جمع فارسی:

مظلومان - نقصان - مطربان - نظرکنان - طیران - غزالان - زاهدان - عاشقان - تذروان - عاشقان - مشربان - طغیان - جرسها - غمها - عمرها - رعونتها - عاشقان - باطل رقمیها -

۳-۲-۱۱ جمع‌های فارسی:

پیاله‌ها - بیدلان - شکسته‌نویسان - روشن‌دلان - مستان - پرده‌ها - همدمان - شبها - تیغها - پیران - می‌ها - بلبلان - جلوه‌ها - دلها - تیغها - خروشان - لبها - شبان - دوستان - ماهیان - دلان - مزرعه‌کاران - نیشها - نشترها -

۳-۳ سطح نحوی

«مطالعات ساختاری نشان می‌دهد که انواع ادبی از الگوهای نحوی و دستوری معینی، پیروی می‌کنند؛ فعل و انواع اسم و ضمیر، تأثیرات سمانتیک (معنی‌شناسانه‌ی) خاصی در زبان دارند.» (مشرف، ۱۳۷۸: ۳۰۰).

ساختار نحوی ابیات جمله‌ای است و ابیات موقف‌المعانی نیستند. عنصر وزن و موسیقی منجر به نقص یا پس و پیش شدن حاد دستوری در جملات نمی‌شود، هر چند در تعدادی از ابیات، متناسب با وزن و



موسیقی شعر، ارکان جمله جا به جا شده‌اند، اما این جا به جایی، باعث دشواری کلام نشده است. بسامد اسم‌ها، صفات و افعال ساده ما را متوجه این امر می‌کند، که زبان او زبانی ساده و دور از دشواریهای کلامی است. در بعضی از ابیات متمم بر ارکان دیگر مقدم شده است؛ مثل:

به ایماء نکته می‌سنجد نمی‌دانم زبانش را      خدایا فیض الهامی که دریابم بیانش را  
از لب نرفت مایه‌ی تلخی فرو مرا      چون استخوان بمانده گره در گلو مرا  
در مدّ نظر هم گل و هم چهره‌ی ساقی است      گه رو به گل و گاه به وی می‌کنم امشب  
ز سرکشی بگذر چهره به خاک فشار      که نیم عذر نهنگ هزار تقصیر است  
به نظم کشور دلها گرفته‌ای طالب      هلاک طرز خوشت کردم این چه تقریر است  
از هر ترنمی که نمودیم در بهار      تابی به رشته‌ی نفس بلبلان فتاد

از بین کل ابیات بررسی شده، ۷۸ مورد از ابیات با متمم شروع شده‌است.

و یا در بعضی از ابیات فعل بر ارکان دیگر مقدم شده‌است، مثل:

نباشد سیم و زر درخورد نظم طالب ای گردون      کم از نیسان نه‌ای لبریز گهر کن دهانش را  
بخار تا نشوی ملتفت که ره فراق      به آخر آمده موقوف نیم‌شبگیر است  
نداشتم دم گرم و اسیر غم بودم      کنون که صاحب این دم شدم مرا غم نیست  
شد استخوان سوخته‌ام خاک و همچنان      از مشهدم هجوم هما کم نمی‌شود  
خواند ضمیرش از پس صد پرده شام تار      بر لوح دل نویسی اگر بی‌مداد خط  
رفتی به سوی گلشن و هنگام بازگشت      کردی هزار گریه در گلوی گل

از بین کل ابیات بررسی شده، ۴۰ مورد از ابیات با فعل شروع شده‌اند.

## ویژگی نحوی

### ۳-۳-۱ صفت و موصوف مقلوب

آن شوخ نهالم که گر برکنی از جای  
بر سطح هوا سبز کنم ریشه‌ی خود را  
او مست شکر خواب و من از ناله‌ی جانسوز  
نی‌ها همه در ناخن نی می‌کنم امشب  
گر چشمه‌ی سنان اجل خشک لب فتد  
یک جرعه زهر از آن مژه‌ها کم نمی‌شود  
به یکی نغمه‌ی تر تشنه دلان را دریاب  
مطربا می‌چکدت آب ز مضراب امروز  
گرت کشنده‌ی طالب لقب نهیم مرنج  
که هست خونی پروانه نام دیگر شمع  
تو بر سمور سیه خفته‌ای به ناز و تنعم  
جفای تیره شبان سیه گلیم چه دانی  
مگذر ز ما که سوخته تار گذار عمر  
یا عمر بگذرد ز کسی یا تو بگذری

### ۳-۳-۲ جدا بودن «ن» منفی از فعل

تنها یک مورد وجود داشت:

نه رخ ز کعبه نه از دیر می‌نمائی تو  
به هیچ جای نمی‌یابمت کجائی تو

### ۳-۳-۳ کاربرد «را» در غزلیات طالب:

### ۳-۳-۳-۱ رای فک اضافه

نی بزم را همین ز تو باشد فروغ و بس  
ای ماهپاره شهر و دیار از تو روشن است  
خط خوشنماست شوخ سیه چرده را به‌روی  
ز آنرو که معتبر نبود بی‌سواد خط  
طالب چراغ بزم تو را کم نگشته نور  
امسال نیز بزم چو پار از تو روشن است  
ما را نبود شیشه‌ی دل قابل شکست  
انصاف ده که قدر شکستن شکسته‌ای  
پند را شرط بود پندپذیری طالب  
تو ز گفتار میاسا من اگر گوش کنم

طالب ز سوز عشق چه نقصان دل تو را      یاقوت را ز شعله صفا کم نمی شود  
 حرص را چشم از نثار گریه‌ام گردید سیر      سیم اشک آن نمایه افشاندم که قارون گفت بس  
 ما را نبود شیشه‌ی دل قابل شکست      انصاف ده که قدر شکستن شکسته‌ای  
**۳-۳-۲- رای حرف اضافه:**

ای شانه قسمتی به تو دادیم درپذیر      کاکل ترا، عبیر صبا را و او مرا  
 طالب ز تو کس نوبر آسیب نکرده‌است      برقی همه تن لیک خسی بیشه‌ی خود را  
 ما دیده بدوزیم ولی شاهد می را      حسنی است که در پرده‌ی ناموس نگنجد  
 پیران جهان را چو عصا باده‌ی ناب است      من نیز یکی تکیه به نی می‌کنم امشب  
 گر شمع بزم تیره بود باش گو بس است      ما را همین که شمع مزار از تو روشن است  
 شوخی نشو نماست تخم تمنای ترا      نابجایست که ناکاشته هم سبز شود  
 مژه اشک‌فشان را شرف شاخ گل است      کز نم چشم غزالان حرم سبز شود  
 نه‌ایم مرده مزین حرف زاهدان طالب      تو را که گفت که کافور در میان آور  
 جنبش یک مو از آن ابرو جهانی را بس است      شیوه پیچاک زلف و چین کاکل بر طرف

**۳-۳-۳- رای مفعولی**

تا چند بکاوم دل غم پیشه‌ی خود را      نشترکده سازم رگ اندیشه‌ی خود را  
 فرهادم و اندیشه‌ی شیرین به سر اما      آلوده به جز دل نکنم تیشه‌ی خود را  
 مستم ز شرابی که اگر جوش برآرد      فواره‌ی سیماب کند شیشه‌ی خود را  
 ای شاخ گل که چشم بهار از تو روشن است      هر تیره بخت را شب تار از تو روشن است

چون عشق ز بی طاقتم یافت خبر گفت      رو رو که مرا داغ و تو را سینه عزیز است

طالب مسوز پیکر خود را که بارها      چشم همای عشق برین استخوان فتاد

بیا ای آه و برگیر از سرم سودای گردون را      که طبع همتم دلگیر از آن صاحب کلاهی شد

خون تلخی ز لب دیده روان خواهم کرد      نیشهای مژه را زهرفشان خواهم کرد

لب دل را دمی از ناله تهی خواهم کرد      خفقان را نفسی قفل زبان خواهم کرد

نوری از شمع طبیعت به جهان خواهم ریخت      خاک ظلمت کده را آینه‌دان خواهم کرد

طالب از عرصه‌ی اندیشه برون خواهم تاخت      توسن ناطقه را برق عنان خواهم کرد

سفر گزیدم و رفع صداع خواهم کرد      حیات را و تو را یک وداع خواهم کرد

۳-۳-۴ افعال نهی با پیشوند «م» به جای «ن»

خو کرده‌ی غمم مطلب طالبم به عیش      کفر است ترک طاعت و تغییر خو مرا

ای عشق مکش تیغ ستم بر دل محمود      بگذار که صید حرم زلف ایاز است

طالب مسوز پیکر خود را که بارها      چشم همای عشق برین استخوان فتاد

مگو به جرم سفر بازگشت کن طالب      که باز خواهم گشت و سماع خواهم کرد

زاهد به خرابات قدم رنجه مفرمای      ترسم که به مشربکده سالوس نگنجد

۳-۳-۵ کاربرد صفت تفضیلی سماعی

واژگون فهمیده ساقی مدعا ور نه لبم      در شتاب دور ساغر صد ره افزون گفت بس

این بزمگه عشرت ارباب امید است      زین بیش حدیث دل مأیوس نگنجد

به می‌های کهن اصلاح عقل تازه مجنون به      که یک ساغر شراب کهنه از صد خم فلاطون به

به کوی می‌فروشان این ندا دوشم به گوش آمد  
 که هر کس اهل شرب نیست از بتخانه بیرون به

نباشد ابر دریا به ز ابر دیده چون باشد  
 گدای زله‌پرداز از حریف کاسه‌وارون به

دلت بیدار شد پیمان‌ه‌اش پر اشک حسرت کن  
 که ظرف باده چون از می تهی ماند پر از خون به

حریفی گفت کز می‌های گلگون به بود چیزی  
 خروش از لعل ساقی خاست کین لب‌های میگون به

جهانگردی بهل در خاطر خود سیر کن طالب  
 که سیر مسکن خاطر ز گشت ربع مسکون به

### ۳-۳-۶ افعال غیر شخصی در غزلیات

صید ار منم به دام و کمند احتیاج نیست  
 بتوان اسیر کرد به یک تار مو مرا

گامی نتوان یافت ره راست در آن زلف  
 تا چشم کند کار نشیب است و فراز است

عشق برگیر و بیفکن دل و دین بر سر راه  
 آنچه از خود نتوان کرد جدا با خود دار

زیبید اگر شکسته‌نویسان روزگار  
 از صفحه‌ی عذار تو گیرند یاد خط

تیغ‌ها می‌باید گشود و عشق می‌باید چشید  
 نیست در ترکی نمک تاجیک می‌باید شدن

از سبک روحی به جان نزدیک می‌باید شدن  
 راه حق تنگست پر باریک می‌باید شدن

این ندا ز آن عالم هر لحظه می‌آید به گوش  
 کز بدی رنگی ندارد نیک می‌باید شدن

۷-۳-۳ بررسی افعال خاص در غزلیات

ساده	پیشوندی	مرکب	وجه فعل	زمان	معلوم/مجهول	لازم/متعدی	مفعول با را/بدون را
می‌سنجد	-	-	اخباری	ماضی استمراری	معلوم	متعدی	(نکته) بدون نشانه
نمی‌دانم	-	-	اخباری	مضارع ساده منفی	معلوم	متعدی	زیانش را
-	دریابم	-	اخباری	مضارع ساده	معلوم	متعدی	بیانش را
می‌تازی	-	-	اخباری	مضارع اخباری	معلوم	لازم	
کن			امر	حال	معلوم	متعدی	دهانش را
گستر	-	-	امر	حال	معلوم	لازم	
دادی	-	-	اخباری	ماضی ساده	معلوم	متعدی	آستانش را
	ادائی کرد		اخباری	ماضی ساده	معلوم	لازم	
بوسیدم	-	-	اخباری	ماضی ساده	معلوم	متعدی	دهانش را
می‌تازد	-	-	اخباری	مضارع اخباری	معلوم	لازم	
کن	-	-	امر	حال	معلوم	لازم	
نرفت	-	-	اخباری	ماضی ساده منفی	معلوم	لازم	
بمانده	-	-	اخباری	ماضی نقلی	معلوم	لازم	
بشکنی	-	-	التزامی	مضارع التزامی	معلوم	متعدی	آرزو را
نمایند	-	-	اخباری	مضارع ساده	معلوم	متعدی	بو را
نکردم	-	-	اخباری	ماضی ساده منفی	معلوم	متعدی	شادی(بدونه نشانه)
گذارد	-	-	اخباری	مضارع ساده	معلوم	لازم	
دادیم	-	-	اخباری	ماضی ساده	معلوم	متعدی	قسمتی(بدونه نشانه)
-	درپذیر	-	امر	حال	معلوم	لازم	
-	-	اسیر کرد	اخباری	ماضی ساده	معلوم	لازم	
-	-	خوش- آمده	اخباری	ماضی نقلی	معلوم	متعدی	غم(بدونه نشانه)
رود	-	-	التزامی	مضارع التزامی	معلوم	لازم	
ببر	-	-	امر	حال	معلوم	لازم	
مطلب	-	-	امر منفی	حال	معلوم	لازم	
سازم	-	-	اخباری	مضارع ساده	معلوم	متعدی	ندیشه را

ساده	پیشوندی	مرکب	وجه فعل	زمان	علوم/مجهول	لازم/متعدی	مفعول با را/بدن را
-	-	آلوده نکنم	اخباری	مضارع ساده منفی	معلوم	متعدی	تیشهی خود را
-	برآرد	-	اخباری	مضارع ساده	معلوم	لازم	
-	-	سیماب کند	اخباری	مضارع ساده	معلوم	متعدی	شیشهی خود را
-	برکنی	-	اخباری	مضارع ساده	معلوم	لازم	
کنم	-	-	اخباری	مضارع ساده	معلوم	لازم	
نکرده است	-	-	اخباری	ماضی نقلی	معلوم	لازم	
می‌کنم	-	-	اخباری	مضارع اخباری	معلوم	متعدی	پرواز(بدونه نشانه)
-	-	چشم‌زدن	اخباری	مضارع اخباری	معلوم	لازم	
-	-	طی می‌کنم	اخباری	مضارع اخباری	معلوم	متعدی	بحر(بدونه نشانه)
-	-	پی می‌کنم	اخباری	مضارع اخباری	معلوم	لازم	
می‌کنم	-	-	اخباری	مضارع ساده	معلوم	لازم	
می‌شوم	-	-	اخباری	مضارع اخباری	معلوم	لازم	
می‌نالم	-	-	اخباری	مضارع اخباری	معلوم	لازم	
می‌کنم	-	-	اخباری	مضارع ساده	معلوم	لازم	
گشته	-	-	اخباری	ماضی نقلی	معلوم	لازم	
بگویم	-	-	التزامی	مضارع التزامی	معلوم	لازم	
می‌آرم	-	-	اخباری	مضارع اخباری	معلوم	لازم	
-	-	نتوان یافت	اخباری	مضارع ساده منفی	معلوم	متعدی	راه(بدونه نشانه)
-	-	کار کند	اخباری	مضارع ساده	معلوم	لازم	
آمده	-	-	اخباری	ماضی نقلی	معلوم	لازم	
می‌زد	-	-	اخباری	ماضی استمراری	معلوم	لازم	
نگذارد	-	-	اخباری	مضارع ساده منفی	معلوم	لازم	
آ	-	-	امر	حال	معلوم	لازم	
گوئیم	-	-	اخباری	مضارع ساده	معلوم	متعدی	جمله‌ی بعد را

مفعول با را/بدون را	لازم/متعدی	معلوم/مجهول	زمان	وجه فعل	مرکب	پیشوندی	ساده
حقیقت	متعدی	معلوم	مضارع اخباری	اخباری	-	-	شنود
تیغ	متعدی	معلوم	حال	امر منفی	-	-	مکش
	لازم	معلوم	حال	امر	-	-	بگذار
	لازم	معلوم	حال	امر	-	-	ساز
	لازم	معلوم	مضارع التزامی	التزامی	-	-	بشوید
	لازم	معلوم	حال	امر	-	-	زن
	لازم	معلوم	ماضی نقلی	اخباری	-	-	گشته
	لازم	معلوم	حال	امر	-	-	بگذر
	لازم	معلوم	ماضی نقلی	اخباری	-	-	گردیده‌ام
جمله‌ی بعدی	متعدی	معلوم	مضارع اخباری	اخباری	-	-	می‌گوید
	لازم	معلوم	حال	امر	-	-	کن
خندنگ	متعدی	معلوم	مضارع اخباری	اخباری	-	-	می‌گذرد
کشور	متعدی	معلوم	ماضی ساده	اخباری	-	-	گرفته‌ای
جمله بعد	متعدی	معلوم	حال	امر	-	-	گو
خاک پا	متعدی	معلوم	ماضی نقلی	اخباری	-	برافشاندن‌ای	-
	لازم	معلوم	ماضی ساده	اخباری	-	-	داشت
	لازم	معلوم	ماضی نقلی	اخباری	-	-	نگشته
رو	متعدی	معلوم	مضارع اخباری	اخباری	-	-	می‌نماید
	لازم	معلوم	حال	امر	-	-	شو
زخم	متعدی	معلوم	ماضی ساده	اخباری	-	-	دید
	لازم	معلوم	ماضی ساده	اخباری	-	-	کشید
جمله‌ی بعد	متعدی	معلوم	ماضی ساده	اخباری	-	-	گفت
	لازم	معلوم	ماضی ساده	اخباری	-	-	گرفت
جمله‌ی بعد	متعدی	معلوم	ماضی ساده	اخباری	-	-	گفت



ساده	پیشوندی	مرکب	وجه فعل	زمان فعل	معلوم/مجهول	لازم/متعدی	مفعول با را/بدونه را
گفت	-	-	اخباری	ماضی ساده	معلوم	متعدی	جمله‌ی بعد
گرفت	-	-	اخباری	ماضی ساده	معلوم	لازم	
کشید	-	-	اخباری	ماضی ساده	معلوم	لازم	
گفت	-	-	اخباری	ماضی ساده	معلوم	متعدی	جمله‌ی بعد
طلب	-	-	امر	حال	معلوم	متعدی	عرش
کشم	-	-	اخباری	ماضی ساده	معلوم	لازم	
-	-	خبر یافت	اخباری	ماضی ساده	معلوم	متعدی	بی‌طاقتیم
-	-	تعبیه داری	اخباری	مضارع ساده	معلوم	لازم	
-	-	اشارت فرمای	امر	حال	معلوم	لازم	
نروی	-	-	اخباری	مضارع ساده	معلوم	لازم	
کنیم	-	-	اخباری	مضارع ساده	معلوم	لازم	
سوخته‌ام	-	-	اخباری	ماضی نقلی	معلوم	لازم	
گو	-	-	امر	حال	معلوم	متعدی	جمله‌ی بعد
گیر	-	-	امر	حال	معلوم	لازم	
فتاد	-	-	اخباری	ماضی ساده	معلوم	لازم	
نمودیم	-	-	اخباری	مضارع ساده	معلوم	لازم	
زدیم	-	-	اخباری	ماضی ساده	معلوم	متعدی	زخمه
-	برنخواست	-	اخباری	ماضی ساده منفی	معلوم	لازم	
نسوزد	-	-	اخباری	مضارع ساده	معلوم	لازم	
آورده بودم	-	-	اخباری	ماضی بعید	معلوم	متعدی	متاع
-	-	کشش کرد	اخباری	ماضی ساده	معلوم	لازم	
دارد	-	-	اخباری	مضارع ساده	معلوم	متعدی	خاصیت
می‌تراود	-	-	اخباری	ماضی استمراری	معلوم	متعدی	تبسم
بیا	-	-	امر	حال	معلوم	لازم	

مفعول با را/بدونه را	لازم/متعدی	معلوم/مجهول	زمان فعل	وجه فعل	مرکب	پیشوندی	ساده
سودای گرون را	متعدی	معلوم	حال	امر	-	برگیر	-
زهر فشانی را	متعدی	معلوم	مستقبل	اخباری	خواهم کرد	-	-
قفل کردن زبان	متعدی	معلوم	مستقبل	اخباری	خواهم کرد	-	-
	لازم	معلوم	ماضی نقلی	اخباری	-	-	فرسوه
	لازم	معلوم	حال	امری	-	-	کن
	لازم	معلوم	حال	امری	-	-	مگو
	لازم	معلوم	ماضی ساده منفی	اخباری	-	-	نگنجد
دیده	متعدی	معلوم	مضارع التزامی	التزامی	-	-	بدوزیم
	لازم	معلوم	حال	امر منفی	-	-	مفرما
	لازم	معلوم	مضارع اخباری	اخباری	-	-	ترسم
	لازم	معلوم	مضارع التزامی	التزامی	-	-	بنالد
	لازم	معلوم	ماضی ساده	اخباری	-	-	نگنجد
شکرزار	متعدی	معلوم	مضارع ساده	اخباری	-	-	دارد
انجم	متعدی	معلوم	مضارع ساده	اخباری	-	-	دارد
غمزه	متعدی	معلوم	مضارع ساده	اخباری	-	-	دارد
	لازم	معلوم	ماضی استمراری	اخباری	-	-	می‌رسد
افسردل	متعدی	معلوم	ماضی نقلی	اخباری	-	-	ساخته
تلاطم	متعدی	معلوم	مضارع ساده	اخباری	-	-	دارد
	لازم	معلوم	مضارع التزامی	التزامی	-	-	بوزد
	لازم	معلوم	مضارع اخباری	اخباری	نکته فشانی کند	-	-
	لازم	معلوم	مضارع اخباری	اخباری	خامه‌زبانی کند	-	-
	لازم	معلوم	مضارع اخباری	اخباری	لاله‌ستانی کند	-	-
	لازم	معلوم	مضارع اخباری	اخباری	آزارزبانی کند	-	-
مو	متعدی	معلوم	حال	امری	-	-	دار

مفعول با را/بدونه را	لازم/متعدی	معلوم/مجهول	زمان فعل	وجه فعل	مرکب	پیشوندی	ساده
گریبان نیاز	متعدی	معلوم	مضارع ساده	اخباری	-	-	است
	لازم	معلوم	مضارع ساده منفی	اخباری	-	-	نیست
	لازم	معلوم	ماضی ساده منفی	اخباری	-	-	نباشد
عمر دراز	متعدی	معلوم	مضارع ساده	اخباری	-	-	است
	لازم	معلوم	ماضی ساده	اخباری	-	-	بود
آهوججاز	متعدی	معلوم	مضارع ساده	اخباری	-	-	است
	لازم	معلوم	ماضی ساده	اخباری	گریه کرد	-	-
	لازم	معلوم	مضارع اخباری	اخباری	بیرون زند	-	-
	لازم	معلوم	مضارع اخباری	اخباری	دم می زند	-	-
	لازم	معلوم	ماضی ساده	اخباری	گریه کرد	-	-
	لازم	معلوم	ماضی ساده	اخباری	تباه کرد	-	-
	لازم	معلوم	ماضی ساده	اخباری	دسته بست	-	-
	لازم	معلوم	ماضی ساده	اخباری	گرانبار کردی	-	-
	لازم	معلوم	ماضی ساده	اخباری	پامال کرد	-	-
	لازم	معلوم	مستقبل	اخباری	خواهم کرد	-	-
	لازم	معلوم	مستقبل	اخباری	خواهم کرد	-	-
	لازم	معلوم	ماضی ساده	اخباری	خنجل کرد	-	-
	لازم	معلوم	ماضی ساده	اخباری	فروتنی کرد	-	-
	لازم	معلوم	مضارع ساده	اخباری	طی کنی	-	-
	لازم	معلوم	مضارع اخباری	اخباری	بیرون می آید	-	-
	لازم	معلوم	مضارع اخباری	اخباری	آب می دهد	-	-
	لازم	معلوم	مضارع التزامی	التزامی	-	-	بنماید
آینه	متعدی	معلوم	مضارع ساده	اخباری	سیر کنی	-	-
عشق	متعدی	معلوم	حال	امری	-	برگیر	-

ساده	پیشوندی	مرکب	وجه فعل	زمان فعل	معلوم/مجهول	لازم/متعدی	مفعول با را/بدونه را
بیفکن	-	-	امری	حال	معلوم	متعدی	دل(بدونه نشانه)
-	-	جدا کرد	اخباری	ماضی ساده	معلوم	لازم	
طلبد	-	-	اخباری	مضارع ساده	معلوم	متعدی	ناله(بدونه نشانه)
بینداز	-	-	امری	حال	معلوم	متعدی	جرس(بدونه نشانه)
آور	-	-	امری	حال	معلوم	متعدی	می انگور(بدونه نشانه)
آور	-	-	امری	حال	معلوم	متعدی	میوه(بدونه نشانه)
بیار	-	-	امری	حال	معلوم	متعدی	کاسه طنبور(بونه نشانه)
مزن	-	-	امری	حال	معلوم	متعدی	حرف زاهدان(بدونه نشانه)
-	-	تیره کرد	اخباری	مضارع اخباری	معلوم	لازم	
دیدم	-	-	اخباری	ماضی ساده	معلوم	متعدی	ضمیر متصل ش
می ایستد	-	-	اخباری	ماضی استمراری	معلوم	لازم	
افروخته	-	-	اخباری	ماضی نقلی	معلوم	لازم	
آمده	-	-	اخباری	ماضی نقلی	معلوم	لازم	
فتاد	-	-	اخباری	ماضی ساده	معلوم	لازم	
دارم	-	-	اخباری	مضارع ساده	معلوم	متعدی	راحتی(بدونه نشانه)
-	دریاب	-	امری	حال	معلوم	متعدی	تشنه دلان را
سوخت	-	-	اخباری	ماضی ساده	معلوم	لازم	
گردیدم	-	-	اخباری	ماضی ساده	معلوم	لازم	
می نالد	-	-	اخباری	ماضی ساده	معلوم	لازم	
-	-	باور مکن	امر منفی	حال	معلوم	لازم	
گسست	-	-	اخباری	ماضی ساده	معلوم	لازم	
افشاندم	-	-	اخباری	ماضی ساده	معلوم	متعدی	خون(بدونه نشانه)

مفعول بارا/بدونه را	لازم/متعدی	معلوم /مجهول	زمان فعل	وجه فعل	مرکب	پیشوندی	ساده
ادعا(بدونه نشانه)	متعدی	معلوم	ماضی نقلی	اخباری	-	-	فهمیده
	لازم	معلوم	ماضی ساده	اخباری	-	-	نالید
روز طالب	متعدی	معلوم	حال	امر منفی	سیه مکن	-	-
تیغ اجل را	متعدی	معلوم	ماضی ساده	اخباری	-	-	گرفتند
بانگ جرس	متعدی	معلوم	مضارع اخباری	اخباری	-	-	داند
	لازم	معلوم	مضارع اخباری منفی	اخباری	گریه نکنم	-	-
ضمیر متصل ش	متعدی	معلوم	مضارع ساده	اخباری	-	درآویزم	-
	لازم	معلوم	مضارع اخباری منفی	اخباری	ظهور نکند	-	-
ضمیر متصل ش	متعدی	معلوم	مضارع ساده	اخباری	-	-	دارید
رقص(بدونه نشانه)	متعدی	معلوم	مضارع ساده	اخباری	-	برگیرد	-
	لازم	معلوم	مضارع اخباری	اخباری	رقص کند	-	-
	لازم	معلوم	مضارع ساده	اخباری	-	-	بیند
	لازم	معلوم	ماضی استمراری	اخباری	-	-	می رقصد
	لازم	معلوم	ماضی ساده	اخباری	پامال گشتند	-	-
	لازم	معلوم	ماضی ساده	اخباری	-	-	می کردم
	لازم	معلوم	ماضی ساده	اخباری	رقم زد	-	-
	لازم	معلوم	مضارع ساده	اخباری	-	-	تراود
	لازم	معلوم	مضارع التزامی	التزامی	-	-	بگیرند
	لازم	معلوم	ماضی ساده	اخباری	-	-	فتاد
	لازم	معلوم	ماضی ساده	اخباری	-	-	دید
خامه زرین- آفتاب(بدونه را)	متعدی	معلوم	ماضی ساده	اخباری	قط زد	-	-
	لازم	معلوم	ماضی ساده	اخباری	-	-	خواند
	لازم	معلوم	حال	امر منفی	-	-	مباد
	لازم	معلوم	ماضی نقلی	اخباری	-	-	نکرده

مفعول با را/بدونه را	لازم/متعدی	معلوم/مجهول	زمان فعل	وجه فعل	مرکب	پیشوندی	ساده
	لازم	معلوم	ماضی نقلی	اخباری	-	فرو نیامده	-
	لازم	معلوم	ماضی نقلی	اخباری	-	-	نهاده
	لازم	معلوم	حال	امر منفی	-	-	مدار
	لازم	معلوم	حال	امر منفی	-	-	میار
	لازم	معلوم	ماضی نقلی	اخباری	-	-	افتاده
	لازم	معلوم	حال	امر منفی	-	-	مرنج
	لازم	مجهول	ماضی نقلی	اخباری	-	-	بسته شد
	لازم	معلوم	ماضی استمراری	اخباری	-	-	می زند
	لازم	معلوم	ماضی نقلی	اخباری	-	-	فتاده
	لازم	معلوم	حال	امر منفی	-	-	مباز
	لازم	معلوم	مضارع ساده	اخباری	قناعت نمی کند	-	-
	لازم	معلوم	ماضی استمراری	اخباری	خمیازه می کشد	-	-
	لازم	معلوم	مضارع اخباری	اخباری	-	-	می بارد
	لازم	معلوم	مضارع اخباری	اخباری	-	-	می ریزد
	لازم	معلوم	مضارع ساده	اخباری	-	-	دارد
	لازم	معلوم	مضارع اخباری	اخباری	-	-	می کند
لب یار(بدونه نشانه)	متعدی	معلوم	مضارع اخباری	اخباری	-	-	می مکم
بنا گوش(بدونه نشانه)	متعدی	معلوم	ماضی نقلی	اخباری	-	-	دیده است
	لازم	معلوم	حال	امر منفی	-	-	میر
	لازم	معلوم	ماضی استمراری	اخباری	-	-	می جوشد
لوح فتنه(بدونه نشانه)	متعدی	معلوم	ماضی نقلی	اخباری	-	-	تراشیده
جوش خیال را	متعدی	معلوم	ماضی نقلی	اخباری	-	-	گداخته
جمله‌ی بعد	متعدی	معلوم	ماضی نقلی منفی	اخباری	-	-	نشنبیده‌ام
	لازم	معلوم	ماضی ساده	اخباری	-	-	گرفت

ساده	پیشوندی	مرکب	وجه فعل	زمان	معلوم/مجهول	لازم/متعدی	مفعول با را/بدونه را
دهد	-	-	اخباری	مضارع ساده	معلوم	متعدی	رنگ(بدونه نشانه)
باخته	-	-	اخباری	ماضی نقلی	معلوم	متعدی	رنگ(بدونه نشانه)
ملاف	-	-	امر منفی	حال	معلوم	لازم	
-	-	رنگ می کند	اخباری	مضارع اخباری	معلوم	متعدی	چهره
-	-	اجتناب می کند	اخباری	مضارع اخباری	معلوم	لازم	
نگذاشتم	-	-	اخباری	ماضی ساده منفی	معلوم	لازم	
-	-	وام کرد	اخباری	ماضی ساده	معلوم	لازم	
ببر	-	-	امری	حال	معلوم	متعدی	آتشی(بدونه نشانه)
-	-	آرزو نکند	اخباری	مضارع ساده منفی	معلوم	متعدی	گل(بدونه نشانه)
-	-	نظر افتد	اخباری	ماضی ساده	معلوم	لازم	
-	-	غوطه دهم	اخباری	مضارع اخباری	معلوم	متعدی	نور دیده را
گشته	-	-	اخباری	ماضی نقلی	معلوم	لازم	
رفته بود	-	-	اخباری	ماضی بعید	معلوم	لازم	
-	-	گم کرده ام	اخباری	ماضی نقلی	معلوم	متعدی	تو را
-	-	جستجو کند	اخباری	مضارع ساده	معلوم	متعدی	گل (بدونه نشانه)
نشسته ام	-	-	اخباری	ماضی نقلی	معلوم	لازم	
نرفته	-	-	اخباری	ماضی نقلی	معلوم	لازم	
-	در آرد	-	اخباری	مضارع ساده	معلوم	لازم	
خراشد	-	-	اخباری	ماضی ساده	معلوم	لازم	
گشته	-	-	اخباری	ماضی نقلی	معلوم	لازم	
-	-	نوش کنم	اخباری	مضارع ساده	معلوم	متعدی	جام لب(بدونه نشانه)
-	-	آرایش کنم	اخباری	مضارع ساده	معلوم	متعدی	آغوش(بدونه نشانه)
-	-	وداع کنم	اخباری	مضارع ساده	معلوم	متعدی	خرد

ساده	پیشوندی	مرکب	وجه فعل	زمان فعل	علوم/مجهول	لازم/متعدی	مفعول با را/بدونه را
ناید	-	-	اخباری	مضارع ساده منفی	معلوم	لازم	
-	-	برون آورم	اخباری	مضارع ساده	معلوم	متعدی	حلقه‌ی چشم
آویخته ایم	-	-	اخباری	ماضی نقلی	معلوم	متعدی	سر عیش
-	-	آب دهیم	اخباری	مضارع اخباری	معلوم	متعدی	وجود(بدونه نشانه)
آویخته ایم	-	-	اخباری	ماضی نقلی	معلوم	لازم	
-	-	چاره ندارم	اخباری	مضارع ساده منفی	معلوم	لازم	
منشین	-	-	امری منفی	حال	معلوم	لازم	
می تراود	-	-	اخباری	مضارع اخباری	معلوم	لازم	
-	-	نازک می‌کنم	اخباری	مضارع اخباری	معلوم	متعدی	آغوش(بدونه نشانه)
-	-	نازک می‌کنم	اخباری	مضارع اخباری	معلوم	متعدی	گوش(بدونه نشانه)
می کشم	-	-	اخباری	مضارع اخباری	معلوم	متعدی	پرده(بدونه نشانه)
بندم	-	-	التزامی	مضارع التزامی	معلوم	متعدی	دیده(بدونه نشانه)
کنده‌ام	-	-	اخباری	ماضی نقلی	معلوم	متعدی	دل(بدونه نشانه)
بندم	-	-	التزامی	مضارع التزامی	معلوم	متعدی	در
دهد	-	-	اخباری	مضارع اخباری	معلوم	لازم	
گشته	-	-	اخباری	ماضی نقلی	معلوم	لازم	
-	برگیرم	-	اخباری	مضارع اخباری	معلوم	لازم	
می خواهد	-	-	اخباری	مضارع اخباری	معلوم	متعدی	جمله‌ی بعد
می دارد	-	-	اخباری	مضارع اخباری	معلوم	لازم	
نگردیده	-	-	اخباری	ماضی نقلی	معلوم	لازم	
می پیچد	-	-	اخباری	ماضی استمراری	معلوم	لازم	
دیده‌ام	-	-	اخباری	ماضی نقلی	معلوم	متعدی	زلف
آی	-	-	امری	حال	معلوم	لازم	
پاش	-	-	امری	حال	معلوم	متعدی	گللابی(بدونه نشانه)



مفعول بارا/بدونه را	لازم/متعدی	معلوم/مجهول	زمان فعل	وجه فعل	مرکب	پیشوندی	ساده
	لازم	معلوم	ماضی ساده	اخباری	-	-	زند
	لازم	معلوم	حال	امری	-	-	بساز
	لازم	معلوم	مضارع ساده	اخباری	-	-	پروردی
	لازم	معلوم	ماضی نقلی	اخباری	-	بی‌بهره‌ام	-
عشق(بدونه نشانه)	متعدی	معلوم	ماضی ساده	اخباری	-	-	چشید
	لازم	معلوم	مضارع اخباری	اخباری	-	-	می‌آید
	لازم	معلوم	مضارع ساده	اخباری	-	درآیی	-
	لازم	معلوم	ماضی ساده	اخباری	-	-	آمد
	لازم	معلوم	مضارع ساده	اخباری	منت کشد	-	-
	لازم	معلوم	حال	امری	-	-	کن
جمله‌ی بعد	متعدی	معلوم	ماضی ساده	اخباری	-	-	گفت
جهانگردی(بدو نه نشانه)	متعدی	معلوم	حال	امری	-	-	بِهَل
	لازم	معلوم	حال	امری	-	-	کن
ت متصل	متعدی	معلوم	مضارع اخباری منفی	اخباری	-	-	نمی‌یابم
	لازم	معلوم	مضارع اخباری	اخباری	-	-	می‌نگرم
جمله‌ی بعد	متعدی	معلوم	حال	امری	-	-	بگو
ت متصل	متعدی	معلوم	مضارع اخباری منفی	اخباری	-	-	نمی‌شناسم
	لازم	معلوم	حال	امری	-	درآ	-
	لازم	معلوم	حال	امری	لال شو	-	-
	لازم	معلوم	ماضی استمراری منفی	اخباری	-	-	نمی‌رسد
	لازم	معلوم	ماضی نقلی	اخباری	-	-	شکسته‌ایم
	لازم	معلوم	حال	امری منفی	مغرور مشو	-	-
م متصل	متعدی	معلوم	ماضی ساده منفی	اخباری	-	-	ندهد
	لازم	معلوم	حال	امری منفی	مغرور مشو	-	-

ساده	پیشوندی	مرکب	وجه فعل	زمان فعل	معلوم/مجهول	لازم/متعدی	مفعول بار/بدونه را
ریخته	-	-	اخباری	ماضی نقلی	معلوم	متعدی	آب(بدونه نشانه)
-	برآورد	-	اخباری	مضارع ساده	معلوم	لازم	
شکسته‌ای	-	-	اخباری	ماضی نقلی	معلوم	متعدی	دامن(بدونه نشانه)
شکسته‌ای	-	-	اخباری	ماضی نقلی	معلوم	متعدی	صف دشمن(بدونه نشانه)
-	-	بستر کنم	اخباری	مضارع اخباری	معلوم	لازم	
آبی	-	-	اخباری	مضارع ساده	معلوم	لازم	
دانی	-	-	اخباری	مضارع ساده	معلوم	متعدی	را مستقیم(بدونه نشانه)
دانی	-	-	اخباری	مضارع ساده	معلوم	متعدی	علم(بدونه نشانه)
مزن	-	-	امری منفی	حال	معلوم	متعدی	حرف(بدونه نشانه)
نیفتاده	-	-	اخباری	ماضی نقلی منفی	معلوم	لازم	
خواننده‌ایم	-	-	اخباری	ماضی نقلی	معلوم	متعدی	دفتر غم(بدونه نشانه)
-	-	مشاهده کرده‌ای	اخباری	ماضی نقلی	معلوم	متعدی	پیکرمان(بدونه نشانه)
آورم	-	-	اخباری	مضارع ساده	معلوم	متعدی	شکست(بدونه نشانه)
فتاد	-	-	اخباری	ماضی ساده	معلوم	لازم	
دانستم	-	-	اخباری	ماضی ساده	معلوم	متعدی	جمله‌ی بعد
نداشته	-	-	اخباری	ماضی نقلی	معلوم	متعدی	شمع(بدونه نشانه)
شکست	-	-	اخباری	ماضی ساده	معلوم	متعدی	خمار(بدونه نشانه)
بجویم	-	-	التزامی	مضارع التزامی	معلوم	متعدی	شکست خلق را
دید	-	-	اخباری	ماضی ساده	معلوم	متعدی	کمند مهر تو را
نگذارد	-	-	اخباری	ماضی ساده منفی	معلوم	لازم	
مگذار	-	-	امر منفی	حال	معلوم	لازم	
-	-	ظاهر نمی‌کنم	اخباری	مضارع اخباری منفی	معلوم	متعدی	بهای خود را
مبادا	-	-	امر منفی	حال	معلوم	لازم	
گیرد	-	-	اخباری	مضارع ساده	معلوم	متعدی	نور(بدونه نشانه)

# فصل چهارم

## سطح ادبی:

### بدیع لفظی، بدیع معنوی، بیان

#### ۴- بدیع

«چنانکه قدما گفته‌اند، بدیع علمی است که از وجوه تحسین کلام بحث می‌کند، و از نظر ما بدیع، مجموعه شکردهایی است که کلام عادی را کم و بیش تبدیل به کلام ادبی می‌کند، و یا کلام ادبی را به سطح والاتری تعالی می‌بخشد، اگر در مجموعه‌ی این شگردها یا فوت و فن‌ها دقت کنیم، در می‌یابیم که برخی به وجود آورنده‌ی تناسب یا ارتباط خاصی بین الفاظ (موسیقی لفظی) و برخی به وجود آورنده‌ی تناسب و ارتباط خاصی بین معانی (موسیقی معنوی) هستند.» (شمیسا، ۱۳۷۲: ۱۲)

#### ۴-۱ بدیع لفظی

بدیع لفظی بحث در صنایعی است که موسیقی کلام را از نظر روابط آوایی به وجود می‌آورند، در بدیع لفظی هدف این است، که متوجه شویم، گاهی انسجام کلام ادبی بر اثر روابط فراوان آوایی و موسیقایی در بین کلمات است.

#### ۴-۱-۱ واج آوایی (تکرار واکی)

تکرار یک صامت، یا مصوت با بسامد زیاد در جمله یا بیت است.

تکرار واج «گ»، «ر»

رفتگی به سوی گلشن و هنگام بازگشت کردی هزار گریه گره در گلوی گل

گره‌گشادگر ای آسمان گره دگر است به من بگو گرهی، یا گره‌گشائی تو

تکرار واج «ر»

عشق می‌دارد بزرگم در نظر ورنه من خویشتن را در وجود از ذره‌ای کهنتر نهم

تو را گل در گریبان می‌نماید چون جان عاشقان در آستین رقص

تکرار واج «ک»

تن چو کاه مرا تا کشد به کوی تو باز به حلقه‌ی در آن کعبه کهربا بندم

کرشمه نازک و لب نازک و سخن نازک ز فرق تا به قدم همچو طبع من نازک

تکرار واج «م»

خاکم خمیرمایه‌ی مهر و محبت است های ای صبا ببر به به سر کوی او مرا

صید ار منم به دام و کمند احتیاج نیست بتوان اسیر کرد به یک تار مو مرا

تکرار مصوت بلند «آ»

ای زهر غم خوش آمده در مذاق من حاشا که بی تو آب رود در گلو مرا

گامی نتوان یافت ره راست در آن زلف تا چشم کند کار نشیب است و فراز است

تکرار مصوت بلند «ای»

به مویی خاطر م پیوسته در بندست زین دهشت که با تیغ است الفت متصل موی میانش را

دمی که دل نشود صید دام او دم نیست کسی که صاحب این دم نباشد آدم نیست

تکرار صامت «ب»

طالب ز تو کس نوبر آسیب نکردست برقی همه تن لیک خسی بیشه‌ی خود را

خوابی که به صبح ازلم گشته فراموش تعبیر بگویم به تو که می‌کنم امشب

تکرار صامت «ن»

به کوی می‌فروشان این ندا دوشم به گوش آمد  
که هر کس اهل شرب نیست از بیخانه بیرون به  
کام شیرین مشربان از تلخیم بی‌ذوق نیست  
نیشم و آمیزشی با نوش نازک می‌کنم  
تکرار صامت «س»

در پای گل از سر حسرت نشسته‌ام  
چشمی به سوی بلبل و چشمی به سوی گل  
گرت سریست به آسودگی ز خواهش دل  
کناره کن که سگ نفس آشناگیر است  
تکرار صامت «د»

با آنکه مو به مو شده‌ام لاله‌زار داغ  
در دل هنوز می‌خلدم خارخار داغ  
تا داغ ساعدم سرانگشت سوده شد  
از بس به دل ز هجر تو کردم شمار داغ  
تکرار صامت «ق»

که می‌رقصد شوم قربان رقص  
چه رقص است این بلاگردان این رقص  
تکرار صامت «ش»

کی دهد رخصت همدوشی ما آغوشش  
خوش خرامی که به سر چتر برد طاووسش  
مژه‌ی اشک‌فشان را شرف شاخ گل است  
کز نم چشم غزالان حرم سبز شود  
تکرار صامت «ز»

دیدمش باز به صد تاب و به صد آب امروز  
ز آن نمی‌ایستد از دیده‌ی من آب امروز  
تکرار صامت «ه»

دل گرم شکوه بود که ناگاه از کمین  
چندین هزار طره گره بر زبان فتاد

شد استخوان سوخته‌ام خاک و همچنان از مشهدم هجوم هما کم نمی‌شود

نشانی واج‌آرایی‌ها:

صامت «ر»: (غ ا، ب: ۴)، (غ ۲، ب: ۷، ۱۰)، (غ ۳، ب: ۴، ۳)، (غ ۶، ب: ۶، ۱)، (غ ۷، ب: ۲)، (غ ۸، ب: ۳)، (غ ۹، ب: ۷)، (غ ۱۰، ب: ۱، ۳)، (غ ۱۱، ب: ۴، ۵)، (غ ۱۳، ب: ۲، ۳، ۶)، (غ ۱۴، ب: ۳، ۴)، (غ ۱۵، ب: ۶)، (غ ۱۶، ب: ۱، ۴)، (غ ۱۷، ب: ۵)، (غ ۱۸، ب: ۶)، (غ ۱۹، ب: ۶، ۱۳)، (غ ۲۰، ب: ۶)، (غ ۲۱، ب: ۱، ۱۱، ۳، ۵)، (غ ۲۲، ب: ۱، ۲، ۴، ۶)، (غ ۲۳، ب: ۲، ۳، ۶، ۸)، (غ ۲۴، ب: ۱، ۵، ۶، ۷، ۸)، (غ ۲۵، ب: ۲)، (غ ۲۶، ب: ۱، ۴)، (غ ۲۷، ب: ۱، ۳، ۴، ۶، ۷، ۱۰)، (غ ۲۸، ب: ۳، ۹)، (غ ۲۹، ب: ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶)، (غ ۳۰، ب: ۵)، (غ ۳۱، ب: ۱، ۳، ۵)، (غ ۳۲، ب: ۲)، (غ ۳۳، ب: ۴)، (غ ۳۴، ب: ۲، ۳، ۵، ۷، ۸)، (غ ۳۵، ب: ۱، ۳، ۴، ۶، ۷، ۱۰)، (غ ۳۶، ب: ۵)، (غ ۳۷، ب: ۵)، (غ ۳۸، ب: ۱)، (غ ۴۰، ب: ۱، ۲، ۹)، (غ ۴۱، ب: ۶، ۷، ۸، ۹، ۲، ۴، ۵)، (غ ۴۳، ب: ۲)، (غ ۴۴، ب: ۳، ۴)، (غ ۴۶، ب: ۵، ۷، ۹)، (غ ۴۷، ب: ۱، ۴)، (غ ۴۸، ب: ۶)، (غ ۴۹، ب: ۲)، (غ ۵۰، ب: ۲، ۳، ۴، ۶، ۸).

صامت «د»: (غ ۲، ب: ۲)، (غ ۳، ب: ۱)، (غ ۶، ب: ۲، ۵)، (غ ۸، ب: ۱، ۲)، (غ ۱۵، ب: ۱، ۲، ۵)، (غ ۱۷، ب: ۴)، (غ ۱۸، ب: ۱، ۴)، (غ ۱۹، ب: ۷)، (غ ۲۰، ب: ۱، ۳، ۶، ۷)، (غ ۲۱، ب: ۱، ۲، ۵، ۹)، (غ ۲۳، ب: ۱، ۴، ۶)، (غ ۲۳، ب: ۱، ۴، ۶)، (غ ۲۴، ب: ۱، ۲، ۴)، (غ ۲۵، ب: ۳)، (غ ۲۶، ب: ۲، ۴)، (غ ۲۷، ب: ۲، ۴، ۷)، (غ ۲۸، ب: ۵، ۹)، (غ ۳۰، ب: ۱، ۳، ۴، ۷، ۸)، (غ ۳۴، ب: ۸)، (غ ۳۵، ب: ۳)، (غ ۳۷، ب: ۳)، (غ ۳۷، ب: ۲)، (غ ۳۸، ب: ۳)، (غ ۴۰، ب: ۱، ۲، ۹)، (غ ۴۱، ب: ۷)، (غ ۴۳، ب: ۱، ۲، ۴، ۵، ۶)، (غ ۴۵، ب: ۳)، (غ ۴۷، ب: ۱)، (غ ۴۸، ب: ۶)، (غ ۴۹، ب: ۵)، (غ ۵۰، ب: ۶، ۷).

صامت «م»: (غ ۲، ب: ۶، ۹)، (غ ۴، ب: ۱، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۱۰)، (غ ۸، ب: ۱، ۲، ۳)، (غ ۱۰، ب: ۴)، (غ ۱۲، ب: ۱، ۴)، (غ ۱۵، ب: ۳، ۵)، (غ ۲۲، ب: ۱)، (غ ۲۳، ب: ۳، ۵)، (غ ۲۴، ب: ۷)، (غ ۲۹، ب: ۱، ۴)، (غ ۳۰، ب: ۱)، (غ ۳۱، ب: ۲)، (غ ۳۷، ب: ۱، ۴، ۵)، (غ ۳۸، ب: ۱، ۲، ۳)، (غ ۳۹، ب: ۱، ۲، ۴)، (غ ۴۰، ب: ۲)، (غ ۴۱، ب: ۲، ۶)، (غ ۴۶، ب: ۶)، (غ ۴۷، ب: ۳)، (غ ۴۸، ب: ۲، ۴، ۶)، (غ ۴۹، ب: ۴).

صامت «ب»: (غ ۳، ب: ۵)، (غ ۴، ب: ۳، ۱۰)، (غ ۷، ب: ۱، ۵)، (غ ۲۳، ب: ۱، ۹)، (غ ۲۴، ب: ۸)، (غ ۳۴، ب: ۲، ۴، ۷)، (غ ۳۵، ب: ۲، ۸، ۱۰)، (غ ۴۰، ب: ۴، ۵، ۷، ۱۰)، (غ ۴۱، ب: ۳)، (غ ۴۳، ب: ۲)، (غ ۴۴، ب: ۲)، (غ ۴۵، ب: ۲)، (غ ۴۶، ب: ۸)، (غ ۴۷، ب: ۴)

صامت «ن»: (غ ۲، ب: ۶، ۹، (غ ۴، ب: ۷)، (غ ۱۷، ب: ۶)، (غ ۲۰، ب: ۴)، (غ ۲۴، ب: ۳، ۴، ۵)، (غ ۲۶، ب: ۳، ۴، ۶)، (غ ۲۷، ب: ۱، ۲، ۵، ۸)، (غ ۲۹، ب: ۷)، (غ ۳۱، ب: ۵)، (غ ۳۱، ب: ۵)، (غ ۳۳، ب: ۴، ۵، ۱)، (غ ۳۴، ب: ۱، ۵، ۶، ۹)، (غ ۳۵، ب: ۲، ۵)، (غ ۳۶، ب: ۵)، (غ ۳۸، ب: ۴)، (غ ۳۹، ب: ۴)، (غ ۴۰، ب: ۳)، (غ ۴۱، ب: ۵، ۷)، (غ ۴۲، ب: ۴، ۱)، (غ ۴۳، ب: ۱، ۵، ۶)، (غ ۴۵، ب: ۱، ۲، ۴)، (غ ۴۴، ب: ۵)، (غ ۴۶، ب: ۳)، (غ ۴۷، ب: ۲)، (غ ۴۹، ب: ۱).

صامت «ه»: (غ ۴، ب: ۴)، (غ ۹، ب: ۳)، (غ ۱۲، ب: ۴)، (غ ۱۳، ب: ۶)، (غ ۱۴، ب: ۱)، (غ ۴۵، ب: ۱).

مصوت «آ»: (غ ۱، ب: ۵، ۶)، (غ ۲، ب: ۸)، (غ ۴، ب: ۹)، (غ ۵، ب: ۲)، (غ ۹، ب: ۷)، (غ ۱۲، ب: ۱)، (غ ۱۳، ب: ۴، ۹)، (غ ۱۴، ب: ۱، ۲، ۳، ۴، ۶، ۷)، (غ ۱۵، ب: ۱، ۳، ۴، ۶، ۷)، (غ ۱۶، ب: ۱، ۲)، (غ ۲۰، ب: ۳، ۴)، (غ ۲۱، ب: ۲، ۳، ۴)، (غ ۲۲، ب: ۶)، (غ ۲۳، ب: ۲، ۷، ۸)، (غ ۲۴، ب: ۸)، (غ ۲۷، ب: ۲، ۵)، (غ ۲۸، ب: ۵، ۹)، (غ ۳۰، ب: ۱، ۵)، (غ ۳۴، ب: ۴)، (غ ۳۷، ب: ۱)، (غ ۳۸، ب: ۴)، (غ ۴۰، ب: ۸)، (غ ۴۱، ب: ۱)، (غ ۴۲، ب: ۱، ۳، ۵)، (غ ۴۳، ب: ۳، ۵)، (غ ۴۵، ب: ۱)، (غ ۵۰، ب: ۴).

صامت «ت»: (غ ۱، ب: ۲، ۵)، (غ ۲۰، ب: ۴)، (غ ۲۱، ب: ۷).

صامت «ق»: (غ ۲۷، ب: ۳).

صامت «ش»: (غ ۵، ب: ۵)، (غ ۱۳، ب: ۴)، (غ ۲۰، ب: ۵)، (غ ۲۶، ب: ۱)، (غ ۳۰، ب: ۴)، (غ ۳۶، ب: ۲).

صامت «گ»: (غ ۶، ب: ۱)، (غ ۲۴، ب: ۱)، (غ ۳۴، ب: ۱، ۳)، (غ ۳۵، ب: ۴)، (غ ۴۴، ب: ۴).

صامت «س»: (غ ۶، ب: ۹)، (غ ۹، ب: ۶)، (غ ۳۱، ب: ۱)، (غ ۳۵، ب: ۸).

صامت «ک»: (غ ۳۳، ب: ۱)، (غ ۳۶، ب: ۱)، (غ ۳۹، ب: ۵)، (غ ۴۰، ب: ۸)، (غ ۴۹، ب: ۱، ۲).

صامت «ل»: (غ ۴، ب: ۵)، (غ ۲۱، ب: ۱، ۱)، (غ ۳۶، ب: ۲)، (غ ۴۴، ب: ۶).

صامت «ز»: (غ ۲۳، ب: ۱)، (غ ۳۳، ب: ۱).

مصوت «او»: (غ ۲۳، ب: ۶)، (غ ۲۴، ب: ۲)، (غ ۲۶، ب: ۶).



مصوت «ای»: (غ: ۸، ب: ۱)، (غ: ۹، ب: ۱)، (غ: ۱۲، ب: ۵)، (غ: ۱۵، ب: ۱، ۶)، (غ: ۱۷، ب: ۳)، (غ: ۲۱، ب: ۴)، (غ: ۲۷، ب: ۴)،  
 (غ: ۳۲، ب: ۲)، (غ: ۳۳، ب: ۲)، (غ: ۳۹، ب: ۴)، (غ: ۴۳، ب: ۱، ۳، ۴، ۷)، (غ: ۴۴، ب: ۱)، (غ: ۴۸، ب: ۱، ۴، ۶)، (غ: ۴۹، ب: ۲، ۵)،  
 (غ: ۵۰، ب: ۸).

#### ۴-۱-۲ تتابع اضافات

تکرار منظم مصوت e است .

از خاکِ رهِ خانِ جوانِ بختِ چو طالبِ سرِ نامزدِ افسرِ کی می‌کنم امشب  
 مژه اشگِ فشان را شرفِ شاخِ گل‌ست کز نمِ چشمِ غزالانِ حرمِ سبز شود  
 کعبه رو داند بانگِ جرسِ محملِ خویش من و آن ناقه که بندند به پا ناقوسش  
 ناله‌ی مرغِ چمن دارد جنون در آستین نغمه‌هایِ عندلیبِ باغِ آمل برطرف  
 آمیزشش به برگِ گلِ آتشینِ اوست از روی ما چرا نکند اجتنابِ رنگ  
 رقمِ سلسله‌ی ضعیفِ دلِ خویشتیم که به موئی ز زبان قلمِ آویخته‌ایم  
 گنجیست ز گوهرِ دلِ غواصِ تو طالبِ خالی نکنش زود که گنجینه عزیز است

و نیز: (غ: ۴، ب: ۱)، (غ: ۵، ب: ۳، ۵، ۷، ۹)، (غ: ۶، ب: ۱، ۸، ۱۰)، (غ: ۱۰، ب: ۵)، (غ: ۱۱، ب: ۲)، (غ: ۱۳، ب: ۱، ۳)، (غ: ۱۴، ب: ۵)،  
 (غ: ۱۴، ب: ۳)، (غ: ۱۷، ب: ۳)، (غ: ۱۸، ب: ۵)، (غ: ۲۸، ب: ۷)، (غ: ۲۹، ب: ۶)، (غ: ۳۱، ب: ۳)، (غ: ۳۳، ب: ۳، ۷)، (غ: ۳۵، ب: ۳، ۵)،  
 (غ: ۳۶، ب: ۴)، (غ: ۴۰، ب: ۱، ۴، ۵)، (غ: ۴۳، ب: ۶)، (غ: ۴۶، ب: ۸)، (غ: ۵۰، ب: ۲).

#### ۴-۱-۳ تکرار

تکرار یک یا چند واژه در کلام است

نمونه‌ی ابیات:

- تکرار واژه‌ی «گل»

صید لطافتم چو مزاج گل و نسیم      گر گل شوم عجب که نمایند بو مرا

در مدّ نظر هم گل و هم چهره‌ی ساقی است      گه رو به گل و گاه به وی می‌کنم امشب

- تکرار واژه‌ی «چشم»

یک چشم‌زدن مست به خوابش نگذارد      با شوخی چشم تو شب فتنه درازست

- تکرار واژه‌ی «رقص»

که می‌رقصد شوم قربان رقااص      چه رقص است این بلاگردان این رقص

- تکرار واژه‌ی «خط»

تا بر صحایف از قلم صنع زاد خط      یک صفحه را به حسن خطت رو نداد خط

- تکرار واژه‌ی «آینه»

رو می‌نماید از پس صد پرده بی‌حجاب      آئینه‌ایست آینه‌ی آن پشت دست نیست

- تکرار واژه‌ی «کهن»

ز آن سان که می‌کهن اثرش هم کهن خوشست      بی‌بهره آنکه مست ز جام است نیست

- تکرار واژه‌ی «گریه»

در گریه نقش روی که منظور گریه بود      کز هر ترشح مژه صد گلستان فتاد

- تکرار واژه‌ی «دم» و «غم»

نداشتم دم گرم و اسیر غم بودم      کنون که صاحب این دم شدم مرا غم نیست

- تکرار واژه‌ی «عیب» و «شب»

پرده‌ی جرم و خطا را نازکی عیب است عیب شب چو گردیدی شب تاریک می‌باید شدن

و نیز: (غ: ۴، ب: ۴)، (غ: ۶، ب: ۱۰)، (غ: ۷، ب: ۸، ۳)، (غ: ۸، ب: ۲، ۴)، (غ: ۹، ب: ۶)، (غ: ۱۰، ب: ۳)، (غ: ۱۴، ب: ۶)، (غ: ۱۶، ب: ۶، ۵، ۲)، (غ: ۲۰، ب: ۷)، (غ: ۲۱، ب: ۴، ۵، ۷، ۹)، (غ: ۲۳، ب: ۳، ۹)، (غ: ۲۴، ب: ۱)، (غ: ۲۷، ب: ۸، ۹، ۱۱)، (غ: ۲۸، ب: ۶، ۹، ۱۰)، (غ: ۲۹، ب: ۶)، (غ: ۳۰، ب: ۷)، (غ: ۳۲، ب: ۱، ۲)، (غ: ۳۳، ب: ۱)، (غ: ۳۴، ب: ۱، ۳، ۷، ۸)، (غ: ۳۵، ب: ۱، ۸)، (غ: ۳۹، ب: ۱)، (غ: ۴۱، ب: ۳، ۹)، (غ: ۴۲، ب: ۱)، (غ: ۴۳، ب: ۴)، (غ: ۴۵، ب: ۳، ۶)، (غ: ۴۶، ب: ۱، ۴)، (غ: ۴۷، ب: ۳)، (غ: ۴۸، ب: ۵)، (غ: ۴۹، ب: ۲، ۳)، (غ: ۵۰، ب: ۲، ۶).

۴-۱-۴ تصدیر

گاهی تکرار به صورت تصدیر است، و آن زمانی است که واژه در آغاز و پایان بیت تکرار می‌شود.

نمونه‌ی ایبات:

- «خط»

خط آفتاب روی تو را امتیاز داد انصاف ده دگر چه کند زین زیاد خط

خط خوشنماست شوخ سیه چرده را به روی ز آنرو که معتبر نبود بی سواد خط

- «نازک»

کرشمه نازک و لب نازک و سخن نازک ز فرق تا به قدم همچو طبع من نازک

- «داغ»

تا داغ ساعدم سر انگشت سوده شد از بس به دل ز هجر تو کردم شما داغ

- «رنگ»

رنگ از رخم مجوی که روی تو دیده‌ام      روی تو هر که دید نبیند به خواب رنگ

و نیز نگاه شود به: (غ ۲، ب: ۱۰)، (غ ۲۳، ب: ۱)، (غ ۷، ب: ۳۱)، (غ ۲۱، ب: ۹)، (غ ۲۳، ب: ۱)، (غ ۳۳، ب: ۳)، (غ ۳۴، ب: ۲)، (غ ۳۹، ب: ۲)، (غ ۴۱، ب: ۲)

#### ۴-۱-۵ ردّ القافیه:

گاهی تکرار به صورت ردالقافیه است، و آن تکرار قافیه مصرع اول در مصرع چهارم غزل است. مانند واژه‌ی کسی:

من آن نیم که شکست آورم به کار کسی      به خاک ره فکنم نقد اعتبار کسی

به روزگار چو کارم فتاد دانستم      که غیر یار نیاید کسی به کار کسی

طی:

مستانه ره میکده طی می‌کنم امشب      پرواز به بال و پر می می‌کنم امشب

هر چشم زدن در پی آن گوهر نایاب      صد بحر به پای مژه طی می‌کنم امشب

#### ۴-۱-۶ سجع:

روش تسجیع یا سجع یکی از روشهایی است که با اعمال آن در سطح دو یا چند کلمه یا در سطح دو یا چند جمله موسیقی و هماهنگی به وجود می‌آید و یا موسیقی کلام افزونی می‌یابد و بر سه گونه است

#### الف) سجع متوازی

و آن با تغییر دادن صامت نخستین در کلمات یک هجایی حاصل می‌شود

نمونه‌ی ابیات:

- روی و بوی

در پیش رنگ و بوی تو از روی اضطراب گل بو به باد بردهد وی به آب رنگ

### ب) سجع مطرف

دو کلمه در تعداد هجا متفاوتند (معمولاً یک کلمه یک هجایی و کلمه‌ی دیگر دو هجایی است) و صامت آغازین هجای قافیه متغیر است

نمونه‌ی ابیات

- سر و افسر

از جاک ره خان خوانبخت چو طالب سر نامزد افسر کی می‌کنم امشب

- آب و مضراب

به یکی نغمه‌ی تر تشنه دلان را دریاب مطربا می‌چکدت آب ز مضراب امروز

### ج) سجع متوازن

کلمات از نظر هجا، کوتاهی و بلندی مساویند اما در واک روی مشترک نیستند

نمونه‌ی ابیات

- باش و باز

ای اجل چرب‌زبان‌ش باش به افسانه که باز راحتی دارم و خوش می‌بردم خواب امروز

- لال و لاف

چو میر قافله خضر است لال شو طالب نمی‌رسد که زنی لاف رهنمائی تو

## جناس:

«روش تجنیس یا جناس یا هم جناس سازی یکی دیگر از روشهایی است که در سطح کلمات با جملات، هماهنگی و موسیقی به وجود می‌آورد و یا موسیقی کلام را افزون می‌کند. روش تجنیس مبتنی بر نزدیکی هر چه بیشتر واکهاست، به طوری که کلمات هم جنس به نظر آیند، یا هم جنس بودن آنها به ذهن متبادر شود، که خود اقسامی دارد.» (شمیسا، ۳۹: ۱۳۷۲)

### ۴-۱-۷ جناس مضارع

و آن وقتی است که در سجع متوازی اختلاف صامتهای آغازین بسیار کم باشد.

- یار و مار

ای زلف یار تا دل ما در شکنج توست      هر حلقه تا به حلقه‌ی مار از تو روشن است

- دم و غم

نداشتم دم گرم و اسیر غم بودم      کنون که صاحب این دم شدم مرا غم نیست

- حال و قال

صاحب حال درون قال برون را برنتافت      بحث حکمت چون مکرر شد فلاطون گفت بس

- دهان و جهان

گرفتند هر دو جهان تیغ اجل را به دهان      نغفتد سایه‌ی دندان به لب افسوسش

- قط و خط

قط زد سپهر خامه‌ی زرین آفتاب      و آنکه به بندگیش به کاغذ نهاد خط

و نیز نگاه شود به ابیات: (غ:ب:۴، ۶، ۴، ۲، ۱)، (غ:ب:۳، ۱۵، ۳)، (۱۶، ب:۵)، (غ:ب:۳، ۱۸، ۳)، (غ:ب:۶، ۲۱، ۶)، (غ:ب:۸، ۲۴، ۸)، (غ:ب:۲، ۲۵، ۲)، (غ:ب:۵، ۲۹، ۵)، (غ:ب:۱، ۳۵، ۱)، (غ:ب:۳، ۳۶، ۳)، (غ:ب:۵، ۳۷، ۵)، (غ:ب:۸، ۴۱، ۸)، (غ:ب:۳، ۴۴، ۳)، (غ:ب:۴، ۴۷، ۴)،

#### ۴-۱-۸ جناس زائد

یکی از کلمات متجانس، نسبت به دیگری واک یا واک‌هایی در آغاز یا وسط یا آخر، اضافه دارد، و بر سه نوع است.

#### الف) جناس زاید مذیل

و آن وقتی است که واک یا واک‌هایی اضافه در آخر باشد

- پی و پیک

تا نامه‌ی بلبل نبرد جانب گلزار      گریک نسیم است که پی می‌کنم امشب

- کهن و کهنه

به می‌های کهن اصلاح عقل تازه مجنون به      که یک ساغر شراب کهنه از صد خم فلاطون به

- نزدیک و نزدیکی

گر به چشم شاهد مقصد درآیی همچو نور      نیست نزدیکی به دل نزدیک می‌باید شدن

- گه و گهی

همیشه کوکب روشن دلان ندارد نور      گهی فروخته گه سوخته است افسر شمع

و نیز نگاه شود به: (غ:ب:۱، ۴، ۵، ۶، ۷)، (غ:ب:۱، ۶، ۳)، (غ:ب:۱، ۸، ۳)، (غ:ب:۱، ۹، ۶، ۱)، (غ:ب:۴، ۱۱، ۴)، (غ:ب:۱، ۱۳، ۱)،

(غ:ب:۵، ۱۴، ۵)، (غ:ب:۷، ۱۵، ۷)، (غ:ب:۲، ۱۶، ۲)، (غ:ب:۴، ۲۳، ۴)، (غ:ب:۳، ۲۶، ۳)، (غ:ب:۱، ۲۷، ۱)، (غ:ب:۱، ۲، ۲۸، ۲)،

، (غ، ۲۹، ب: ۲) ، (غ ۳۲، ب ۵) ، (غ ۳۳، ب: ۳) ، (غ ۳۴، ب: ۵، ۳) ، (غ ۳۵، ب: ۹) ، (غ ۳۶، ب: ۶) ، (غ ۳۸، ب: ۳) ،  
(غ ۳۹، ب: ۱) ، (غ ۴۰، ب: ۴) ، (غ ۴۱، ب: ۱) ، (غ ۴۲، ب: ۶) ، (غ ۴۳، ب: ۷، ۶) ، (غ ۴۶، ب: ۲، ۷، ۱) ، (غ ۴۴، ب: ۴) ،  
(غ ۴۹، ب: ۲) ، (غ ۵۰، ب: ۴).

ب) جناس زاید مطرف

یکی از کلمات متجانس، نسبت به دیگری یک یا دو هجا در آغاز بیشتر داشته باشد

- دم و آدم

دمی که دل نشود صید دام او دم نیست کسی که صاحب این دم نباشد آدم نیست

- رنگ و بی‌رنگ

رویم ز تاب روی تو بی‌رنگ شد ولی این ماهتاب باخته در آفتاب رنگ

- آن و جان

شبنم بر یاد آن آرایش جان نگر دید آشنا مژگان به مژگان

- آن و ران

گر آب شوم برگذر از بخت سیه تاب پوشیدن آن ران رکابم ندهد روی

- حرم و محرم

به اعتقاد و ادب محرمانه می‌پویم در آن حرم که نسیم بهار محرم نیست

و نیز نگاه شود به: (غ ۵، ب: ۴، ۲) ، (غ ۶، ب: ۱) ، (غ ۱۵، ب: ۱) ، (غ ۱۷، ب: ۹) ، (غ ۱۸، ب: ۶، ۳) ، (غ ۱۹، ب: ۴) ، (غ ۲۳،  
ب: ۱، ۸) ، (غ ۳۴، ب: ۴، ۲) ، (غ ۴۲، ب: ۶، ۵، ۴، ۲، ۱) ، (غ ۴۷، ب: ۵، ۴) ، (غ ۵۰، ب: ۲).

ج) جناس زاید وسط



یکی از کلمات متجانس، نسبت به دیگری «صامت + مصوت کوتاه» در وسط اضافه دارد

- ناز و نیاز

عشق آمده مشاطه‌ی غیرت شده من بعد دست ستم ناز و گریبان نیاز است

- پی و پای

هر چشم زدن در پی آن گوهر نایاب صد بحر به پای مژه طی می‌کنم امشب

- دم و دام

دمی که دل نشود صید دام او دم نیست کسی که صاحب این دم نباشد آدم نیست

- دست و دوست

نالهی بیدل طلبد هم‌رهی محمل دوست جرس از دست بینداز و صدا با خود دار

- گره و گریه

رفتی به سوی گلشن و هنگام بازگشت کردی هزار گریه گره در گلوی گل

و نیز: (غ ۱، ب: ۲)، (غ ۱۲، ب: ۵)، (غ ۱۶، ب: ۵)، (غ ۱۷، ب: ۹)، (غ ۲۴، ب: ۶)، (غ ۲۷، ب: ۷، ۲)، (غ ۲۸، ب: ۲)، (غ ۳۰، ب: ۹)، (غ ۴۶، ب: ۱)،

#### ۹-۱-۴ جناس تام

لفظ یکی باشد و معنی مختلف، یعنی اتحاد در واک و اختلاف در معنی وجود داشته باشد.

خط در معنی نوشته / خط عذار زیبا رو

- تا بر صحایف از قلم صنع زاد خط یک صفحه را به حسن خطت رو نداد خط

- خط خوش‌نماست شوخ سیه‌چرده را به روی ز آن روی که معتبر نبود بی‌سواد خط

خسته در معنی آزرده/ خسته و ناتوان

- از یار خسته دل چو یکی خسته و ز غرور داری کمان که صد صف دشمن شکسته‌ای

باز در معنی باز شکاری/ و باز بودن (مقابل بسته)

- آن زلف که جمع آمده یک چنگل بازست گر باز کنی نسخه‌ی صد عمر درازست

طراز در معنی آرایش‌دهنده/ و موسیقی و آهنگ

-طالب گل می دیده طراز کف سازی ز آن روی چو بلبل همگی نغمه‌طرازست

#### ۴-۱-۱۰ جناس اشتقاق

الف) کلمات متجانس از حیث مصوت بلند با یکدیگر فرق دارند.

نمونه‌ی ابیات:

یا رب چه شعله‌ای تو که در بزم روزگار نور از تو باتجلی و نار از تو روشن است

کدامین دل به جا ماند چو بیند چنان رقااص را در این چنین رقص

خرامان از در بستان درون آی که پای در گل بماند سرو بوستان

ب) قدما به کلماتی که از یک خانواده باشند جناس اشتقاق می‌گفتند.

نمونه‌ی ابیات:

مخمور چه در میکده‌ی شوق درآئیم صد دجله‌ی می نشکند آشوب خمارم

از اتحاد عاشق و معشوق دور نیست گر آه عندلیب خراشد گلوی گل

خوش آنکه دیده ز دیدار ماسوا بندم      دلی که کندهام از خلق در خدا بندم  
طالب از بس به اثر بود مرا ناله‌ی زار      سوخت بر سوز دل من دل احباب امروز

#### ۴-۱-۱۱ تضمین المزدوج

«و آن وقتی است که کلمات مسجع در وسط جمله پهلوی هم واقع شده باشند.» (شمیسا، ۳۵: ۱۳۷۲)

مثل واژه‌ی دم و غم در بیت زیر:

نداشتم دم گرم و اسیر غم بودم      کنون که صاحب این دم شدم مرا غم نیست

- مست و الست

ز آنسان که می کهن اثرش هم کهن خوشست      بی بهره آنکه مست ز جام الست نیست

- آهی و تباهی

فغان کز موج آهی کشتی بختم تباهی شد      متاعی چند گرد آورده بودم قوت ماهی شد

- آب و تاب

دیدمش باز به صد آب و به صد تاب امروز      ز آن نمی ایستد از دیده‌ی من آب امروز

- آب و مضراب

به یکی نغمه‌ی تر تشنه دلان را دریا      مطربا می چکدت آب ز مضراب امروز

و نیز (غ ۹، ب: ۳، ۵)، (غ ۱۴، ب: ۳)، (غ ۱۵، ب: ۱)، (غ ۲۳، ب: ۱۸)، (غ ۳۴، ب: ۴، ۳)، (غ ۳۵، ب: ۱)، (غ ۳۶، ب: ۱)

درصد	تعداد	آرایه
۰.۴٪	۲	ردالقافیه
۱.۲٪	۶	جناس تام
۱.۵٪	۸	جناس اشتقاق
۲.۹٪	۱۵	تضمن المزدوج
۲.۹٪	۱۵	جناس زائد وسط
۳.۱٪	۱۶	تصدیر
۴.۴٪	۲۳	جناس مضارع
۵٪	۲۶	جناس زائد مطرف
۷.۴٪	۳۷	تتابع اضافات
۸.۲٪	۴۲	جناس زائد مذیل
۱۲٪	۶۲	تکرار
۵۱٪	۲۶۳	واج آرایی

## ۴-۲ بدیع معنوی

« بحث در شگردهایی است، که موسیقی معنوی کلام را افزون می‌کند، و آن بر اثر ایجاد تناسبات و روابط معنایی خاصی بین کلمات است، و به طور کلی یکی از وجوه تناسب معنایی بین دو یا چند کلمه برجسته می‌شود. به عبارت دیگر، اگر بدیع لفظی باعث می‌شود، که کلمات به وسیله تشابه و تجانس هر چه بیشتر مصوتها و صامت‌ها به یکدیگر وابسته شوند، و بین آنها رابطه‌ی آوایی محسوسی ایجاد شود، در بدیع معنوی آنچه ذهن را از واژه‌ای متوجه واژه‌ی دیگر می‌کند و به عبارت دیگر رشته‌ای که کلمات را به طرز هنری به هم پیوند می‌دهد، تناسب معنایی است.» (شمیسا، ۱۳۷۲: ۱۴).

## ۴-۲-۱ تناسب (مراعات النظیر)

در این روش بین کلمات، تناسب معنایی ایجاد می‌شود، یعنی برخی از واژه‌های کلام، جزیی از یک کل باشند. «صنعت تناسب یا مراعات النظیر از لوازم اولیه‌ی سخن ادبی است؛ یعنی در مکتب قدیم ادبیات فارسی، سخن نظم و نثر، وقتی ارزش ادبی پیدا می‌کند که مابین اجزای کلام، تناسب و تقارن وجود داشته باشد. این است که کمتر، نظم و نثر فارسی و عربی از قدما می‌توان یافت که صنعت مراعات النظیر نداشته باشد» (همایی ۱۳۶۷: ۲۵۹)

نمونه‌ی ابیات:

- سیم، زر، گوهر

نباشد سیم و زر درخورد نظم طالب ای گردون کم از نیسان نه‌ای لبریز گوهر کن دهانش را

- دام، کمند، صید، اسیر

صیدار منم به دام و کمند احتیاج نیست      بتوان اسیر کرد به یک تار مو مرا

- نظم، قافیه، شعر

گوهر تمکینش چو آرد به نظم      قافیه بر شعر گرانی کند

- تخم، مزرعه، سبز شدن

تخم آسایش از این مزرعه کم سبز شود      این گیاهیست که در دشت عدم سبز شود

- دهان، دندان، لب

گرفتند هر دو جهان تیغ اجل را به دهان      نفتد سایه‌ی دندان به لب افسوسش

- پرواز، بال، پر

مستانه ره میکده طی می‌کنم امشب      پرواز به بال و پر می می‌کنم امشب

- خط، صفحه، قلم، صحایف

تا بر صحایف از قلم صنع زاد خط      یک صفحه را به حسن خطت رو نداد خط

- می، ساغر، شراب، خم

به می‌های کهن اصلاح عقل تازه مجنون به      که یک ساغر شراب کهنه از صد خم فلاطون به

و نیز: (غ ۱، ب: ۵۸)، (غ ۲، ب: ۶۳، ۴۸)، (غ ۳، ب: ۳)، (غ ۴، ب: ۱، ۲، ۱۰، ۶، ۸، ۵)، (غ ۵، ب: ۳)، (غ ۶، ب: ۸، ۱۰)، (غ ۷، ب: ۵، ۶، ۸)، (غ ۸، ب: ۱۰، ۵، ۴)، (غ ۹، ب: ۱۰، ۵، ۴)، (غ ۱۰، ب: ۱۰، ۵، ۴)، (غ ۱۱، ب: ۱، ۲، ۳، ۷)، (غ ۱۲، ب: ۱)، (غ ۱۳، ب: ۱، ۷، ۹، ۴)، (غ ۱۴، ب: ۱، ۴، ۵، ۷)، (غ ۱۵، ب: ۲، ۴، ۵)، (غ ۱۶، ب: ۴)، (غ ۱۷، ب: ۱، ۵، ۶، ۷، ۸، ۴)، (غ ۱۸، ب: ۱، ۵)، (غ ۱۹، ب: ۱، ۱۱، ۹، ۱۳)، (غ ۲۰، ب: ۱، ۳، ۵، ۷)، (غ ۲۱، ب: ۱، ۶، ۷، ۸)، (غ ۲۲، ب: ۱، ۲، ۳، ۴)، (غ ۲۳، ب: ۲، ۳، ۴، ۸)، (غ ۲۴، ب: ۱، ۶)، (غ ۲۵، ب: ۱، ۳، ۵، ۷)، (غ ۲۶، ب: ۱، ۲، ۴، ۵)، (غ ۲۷، ب: ۵، ۱۰)، (غ ۲۸، ب: ۱، ۲، ۴، ۶، ۷، ۸، ۹)، (غ ۲۹، ب: ۲، ۳، ۴، ۸)، (غ ۳۰، ب: ۲، ۵)، (غ ۳۱، ب: ۱، ۲، ۴، ۵)، (غ ۳۲، ب: ۳)، (غ ۳۳، ب: ۱، ۲، ۳، ۴)، (غ ۳۴، ب: ۱، ۲، ۴، ۵، ۷)، (غ ۳۵، ب: ۲، ۹، ۱۱)، (غ ۳۶، ب: ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰)

غ ۳۶، ب: ۱، ۵) ، (غ ۳۷، ب: ۱، ۲، ۳، ۴) ، (غ ۳۸، ب: ۲، ۳، ۵) ، (غ ۳۹، ب: ۲) ، (غ ۴۰، ب: ۵، ۶، ۹) ، (غ ۴۱، ب: ۱، ۲، ۶) ، (غ ۴۲، ب: ۴، ۶) ، (غ ۴۳، ب: ۲، ۴، ۷) ، (غ ۴۴، ب: ۶) ، (غ ۴۵، ب: ۱، ۲، ۴) ، (غ ۴۶، ب: ۷) ، (غ ۴۷، ب: ۱، ۲) ، (غ ۴۸، ب: ۴، ۶) ، (غ ۴۹، ب: ۳، ۴، ۵) ، (غ ۵۰، ب: ۳، ۵، ۸) .

#### ۴-۲-۲ تضاد (مطابقه)

یعنی کلمات از نظر معنی، عکس و ضد هم باشند.

نمونه‌ی ابیات:

- زال و جوان

شاه جهانگیر که در عهد تو      زال جهان شکر جوانی کند

- تیره و روشن

گر شمع بزم تیره بود باش گو بس است      ما را همین که شمع مزار از تو روشن است

- نشیب و فراز

گامی نتوان یافت ره راست در آن زلف      تا چشم کند کار نشیب است و فراز است

- سود و زیان

به سودای محبتی که بی تابانه می تازی      مقابل کن یکی با یکدیگر سود و زیانش را

- شادی و غم

شادی چو عنکبوت نکردم تنیده تار      ای وای گر غم تو گذارد به او مرا

و نیز: (غ:ب:۱،۳)، (غ:ب:۲،۹)، (غ:ب:۴،۸)، (غ:ب:۵،۲)، (غ:ب:۷،۴،۱۸)، (غ:ب:۹،۳)، (غ:ب:۱۰،۱)، (غ:ب:۱۱،۶)، (غ:ب:۱۲،۲،۱)، (غ:ب:۱۴،۶)، (غ:ب:۱۵،۷،۴،۵،۳)، (غ:ب:۱۷،۵)، (غ:ب:۱۸،۵)، (غ:ب:۱۹،۴،۳،۲)، (غ:ب:۲۱،۹،۳)، (غ:ب:۲۲،۴)، (غ:ب:۲۳،۶،۵)، (غ:ب:۲۴،۸،۵،۳)، (غ:ب:۲۶،۷)، (غ:ب:۲۷،۱۱،۷)، (غ:ب:۲۸،۷)، (غ:ب:۳۲،۲)، (غ:ب:۳۳،۱)، (غ:ب:۳۵،۵)، (غ:ب:۳۶،۳)، (غ:ب:۳۷،۷)، (غ:ب:۳۸،۱)، (غ:ب:۳۹،۴)، (غ:ب:۴۰،۳)، (غ:ب:۴۱،۱)، (غ:ب:۴۲،۶،۳)، (غ:ب:۴۳،۷،۵)، (غ:ب:۴۴،۲،۱)، (غ:ب:۴۵،۱)، (غ:ب:۴۶،۹)، (غ:ب:۴۸،۵،۴،۲)، (غ:ب:۵۰،۶).

#### ۴-۲-۳ اغراق

«یکی از ترفندهای بسیار مهم در شعر و ادب، اغراق است و آن افراط در توصیف کسی یا چیزی است؛ یعنی زیاده‌روی در بزرگ جلوه دادن امری یا بزرگ‌نمایی و آن‌چنان را آن‌چنان‌تر، نشان دادن. ارزش بزرگ‌نمایی یک واقعیت در شعر از آنجاست که شعر، هنر تجسم بخشیدن به عواطف با ابزار زبان است، پس هنگامی که عواطفی مانند اندوه، شادی، عشق و نفرت و..... بسیار شدت و غلیان یافته باشد بهترین وسیله‌ی تجسم بخشیدن به این‌گونه عواطف یاری گرفتن از اغراق است.» (وحیدیان، ۱۳۸۳: ۸۴)

نمونه‌ی ابیات:

- مخمور چه در میکده‌ی شوق درآئیم      صد دجله‌ی می نشکند آشوب خمارم

- تا داغ ساعدم سر انگشت سوده شد      از بس به دل ز هجر تو کردم شمار داغ

- جنون هجر تو بر سر دو تیغه در کارم      به فوج فوج ملایک نزاع خواهم کرد

- تربت بشکافم ز بهم سودن دستی      در حوصله‌ی مرگ من افسوس نگنجد

- بیم تو رخساره‌ی خورشید را      دیده‌ی شخص یرقانی کند

- روز باشد که ز خونباری این دیده مرا      دانه‌ی آبله در زیر قدم سبز شود

- از اشک من گرفت لباس سحاب رنگ      نشینده‌ام لباس که گیرد ز آب رنگ



- بندم در خیال ملایک ز دود آه تا در دل فرشته مبادا تو بگذری

و نیز: (غ ۲:ب:۶۸)، (غ ۳:ب:۴)، (غ ۴:ب:۱۱، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱)، (غ ۵:ب:۸)، (غ ۶:ب:۸)، (غ ۱۱:ب:۴، ۳)، (غ ۱۳:ب:۵، ۴)، (غ ۱۴:ب:۶، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱)، (غ ۱۹:ب:۵، ۴، ۳، ۲، ۱، ۱۰، ۹)، (غ ۲۰:ب:۶)، (غ ۲۴:ب:۷، ۸، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱)، (غ ۲۷:ب:۱۱، ۷، ۵، ۴، ۱)، (غ ۳۰:ب:۳، ۲، ۴)، (غ ۳۱:ب:۴)، (غ ۳۲:ب:۳)، (غ ۳۴:ب:۱، ۹، ۴)، (غ ۳۵:ب:۷، ۵، ۲، ۱)، (غ ۳۷:ب:۶، ۵، ۴)، (غ ۳۸:ب:۵، ۳، ۲، ۱)، (غ ۴۰:ب:۷، ۳، ۲)، (غ ۴۱:ب:۸، ۶، ۵، ۲)، (غ ۴۲:ب:۵)، (غ ۴۶:ب:۹، ۸، ۷، ۴)، (غ ۴۷:ب:۴، ۳)، (غ ۴۸:ب:۴)، (غ ۵۰:ب:۶، ۳، ۸).

#### ۴-۲-۴ ارسال المثل

ارسال المثل «آن است که عبارت نظم یا نثر را به جمله‌ای که مثل یا شبیه مثل و متضمن مطلبی حکیمانه است بیاریند و این صنعت همه موجب آرایش و تقویت بنیهی سخن می‌شود (همایی ۱۳۶۷:۲۹۹) از آن جا که سبک شعری طالب هندی است این فن در اشعار او کاربرد زیادی دارد.

نمونه‌ی ابیات:

گرت سریست به آسودگی ز خواهش دل کناره کن که سگ نفس آشناگیر است

بر خویش نمذ پوشم از سردی ایام در موسم دی خرقه‌ی پشمینه عزیز است

عشق برگیر و بیفکن دل و دین بر سر راه آنچه از خود نتوان کرد جدا با خود دار

دل از شوق لبش می‌رقصد آری مگس دارد به یاد انگبین رقص

و نیز: (غ ۳:ب:۵)، (غ ۶:ب:۹، ۶)، (غ ۱۰:ب:۴)، (غ ۱۱:ب:۶)، (غ ۲۵:ب:۵)، (غ ۲۷:ب:۳)، (غ ۳۲:ب:۳)، (غ ۴۰:ب:۳)، (غ ۴۵:ب:۳)، (غ ۴۳:ب:۶، ۴)، (غ ۴۹:ب:۳).

#### ۴-۲-۵ ایهام، ایهام تناسب

ایهام در لغت به معنی به گمان افکندن، به پندار انداختن یا به شک انداختن است و در اصطلاح آن است که گوینده در کاربرد یک کلمه دو معنای نزدیک و دور را اراده کند و ایهام تناسب آن است که فقط یکی از دو معنی کلمه در کلام حضور داشته باشد اما معنی غایب با کلمه یا کلماتی از کلام، رابطه و تناسب داشته باشد.

نمونه‌ی ابیات:

- استفاده از ایهام در اشاره به اسم شاعر مرسوم است:.

خو کرده‌ی غمم مطلب طالبم به عیش      کفر است ترک طاعت و تغییر خو مرا

همه: هر شب/ سراسر شب

دامن به خون کشد همه شب خسته‌ی تو را      مژگان به گرد دیده چو مو بر کنار داغ

- آب منتزع از اضطراب با باد ایهام تناسب دارد:

در پیش رنگ و بوی تو از روی اضطراب      گل بو به باد بر دهد وی به آب رنگ

- آب منتزع از حجاب با باد ایهام تناسب دارد :

از اشک من گرفت لباس سحاب رنگ      نشنیده‌ام لباس که گیرد ز آب رنگ

- بو در معنی حقیقی و در معنی آرزو

صید لطافتم چو مزاج گل و نسیم      گر گل شوم عجب که نمایند بو مرا

- تر در معنی حقیقی و در معنی پر شور و جذاب و پرمایه

به یکی نغمه‌ی تر تشنه‌دلان را دریاب      مطربا می‌چکدت آب ز مضراب امروز

- شیرین در معنی حقیقی و در معنی معشوقه‌ی فرهاد

مگر ز غمزه‌ی شیرین به تیشه داد الماس      که لوح فتنه تراشیده کوهکن نازک

#### ۴-۲-۶ ایهام دوگانه خوانی

- گل‌آمیز ترست (صفت تفضیلی) / گل‌آمیز، ترست (خیس است)

رخت از عرق گل‌آمیز ترست      لبت از بوسه بانگیز ترست

#### ۴-۲-۷ تجرید

شاعر خود را مورد خطاب قرار می‌دهد:

نمونه‌ی ابیات:

- به نظم کشور دلها گرفته‌ای طالب      هلاک طرز خوشت کردم این چه تقریر است

- به اشک خویش وضو تازه می‌کنم طالب      که آب دیده‌ی من کم ز آب زمزم نیست

- طالب فراز عرش طلب کین فضای تنگ      منزل گهیست لیک مقام نشست نیست

- کوی عشق آب و هوایش طالب      از دماغ تو جنون خیز ترست

- طالب مسوز پیکر خود را که بارها      چشم همای عشق برین استخوان فتاد

و نیز (غ ۳:ب:۵)، (غ ۵:ب:۱۰)، (غ ۷:ب:۸)، (غ ۱۰:ب:۵)، (غ ۱۲:ب:۶)، (غ ۱۳:ب:۹)، (غ ۱۴:ب:۷)، (غ ۱۵:ب:۷)،  
(غ ۱۶:ب:۶)، (غ ۱۷:ب:۹)، (غ ۱۸:ب:۶)، (غ ۲۰:ب:۷)، (غ ۲۱:ب:۹)، (غ ۲۲:ب:۵)، (غ ۲۳:ب:۹)، (غ ۲۶:ب:۷)،  
(غ ۲۷:ب:۱۱)، (غ ۳۰:ب:۹)، (غ ۳۴:ب:۱۰)، (غ ۳۶:ب:۶)، (غ ۳۷:ب:۷)، (غ ۳۸:ب:۵)، (غ ۴۱:ب:۱۰)،  
(غ ۴۳:ب:۷)، (غ ۴۴:ب:۶)، (غ ۴۵:ب:۶)، (غ ۴۶:ب:۹)، (غ ۴۸:ب:۶)، (غ ۴۹:ب:۵)، (غ ۵۰:ب:۸).

#### ۴-۲-۸ تسنیق الصفات

برای یک اسم، صفات پی در پی بیاورند، یا برای یک فعل قیده‌های مختلف ذکر کنند، مانند بیت زیر:

به دست من چو فتد پرده‌ای ز عالم غیب      لطیف و نازک و موزون و خوش‌ادا بندم

«چند اسم را که متوالیاً ذکر شده‌اند، از یک جهت منظور کنند، و برای همه یک فعل یا صفت آورند»  
(شمیسا، ۱۳۷۲، ۱۱۷)

روز طالب مکن سیه که توئی      شمع ایوان و حجره و کاخش

۴-۲-۱۰ تجاهل العارف

تجاهل العارف آن است که گوینده سخن با وجود این که چیزی را می‌داند، تجاهل می‌کند. تجاهل العارف، برای تحسین کلام و مبالغه در وصف و تقویت و تأکید مقصود است و در محور عمودی کلام، قابل بررسی است.  
مانند بیت زیر:

تو گر به حشر زنی فال وعده کیست که دست      ز جان بشوید و گوید که اندکی دیر است؟

۴-۲-۱۱ مدح شبیه به ذم

«مقصود مدح است، اما چون در کلام حروف استثنا و استدراک از قبیل لیکن، ولی، اما و کلمات ذمی آمده است، در بادی امر به ذهن چنین متبادر می‌شود که شاید مراد ذم باشد» (شمیسا، ۱۳۷۲: ۱۰۸) مانند بیت زیر:

این شکر چون کنیم که با بیدلان      جور تو همچو لطف خدا کم نمی‌شود

۴-۲-۱۲ ذم شبیه به مدح

«معنی کلام ذم است اما چون از حروف استثنا و کلمات مدحی استفاده شده است، به نظر می‌رسد که شاید مقصود مدح باشد» (شمیسا، ۱۳۷۲: ۱۴۸) مانند بیت زیر:

طالب ز تو کس نوبر آسیب نکر دست      برقی همه تن لیک خسی بیشه‌ی خود را

۴-۲-۱۳ احس آمیزی

آمیختن دو یا چند حس در جوار یکدیگر را حس آمیزی می‌گویند. مثلاً

زود آ که مشامت شنود بوی حقیقت      زین مشک که در نافه‌ی آهوی حجازست

۴-۲-۱۴ جمع

«دو یا چند مورد را در صفتی ادعایی (که به آن جامع می‌گویند) را با هم جمع کنند؛ یعنی دو یا چند امر را در وجهی ادعایی شبیه به هم بدانند، و این در حقیقت همان تشبیه مضمَر است اما به ظاهر تشبیه نمی‌نماید.»  
(همان، ۷۹)

نمونه‌ی ابیات:

کعبه رو داند بانگ جرس محمل خویش      من و آن ناقه که بندند به پا ناقوشش  
سفر گزیدم و رفع صداع خواهم کرد      حیات را و تو را یک وداع خواهم کرد  
از دل برون به مهر نیاورده‌ای مرا      یک نوک خار و صد سر سوزن شکسته‌ای

۴-۲-۱۵ ارساد و تسهیم

«تناسب بین معانی و الفاظ آن قدر واضح و آشکار باشد که پایان بیت با توجه به قوافی قبلی، قابل پیش‌بینی باشد»  
(همان، ۹۱)

نمونه‌ی ابیات:

- خویشتن

کرشمه نازک و لب نازک و سخن نازک      ز فرق تا به قدم همچو طبع من نازک  
کسی که دیده بناگوش او شبی در خواب      نیایدش به نظر برگ یاسمن نازک  
به عهد نازکی لاله‌زار عارض او      گمان مبر که گلی روید از چمن نازک

هزار سوزن رشکم فزود بر مژگان کسی که بر تن او دوخت پیرهن نازک  
 فغان که از گل و آب صنم نمی جوشد کرشمه‌ئی که شود طبع برهن نازک  
 مگر ز غمزه‌ی شیرین به تیشه داد الماس که لوح فتنه تراشیده کوهکن نازک  
 چنان گداخته جوش خیال طالب را که مویه مو شده چون فکر خویشتن نازک

غریق

دلالتم به ره فقر می کند توفیق خوشا دمی که شود بخت با رفیق رفیق  
 اگر عمیق بود بحر جای حیرت نیست به حیرت از دل خویشم که قطره‌ایست عمیق  
 مرا که عیسی و قتم غذای روح بس است نیم ستور که باشم نیازمند علیق  
 به خواب می مکم اینک لب تصور یار چو تشنه‌ئی که کند رفع تشنگی به عقیق  
 درون سینه‌ی صافی بود دل طالب به سینه‌ئی که به دریایی رحمتست غریق

و نیز: (غ ۱، ب: ۸)، (غ ۳، ب: ۵)، (غ ۴، ب: ۱۲)، (غ ۵، ب: ۹)، (غ ۶، ب: ۱۱)، (غ ۷، ب: ۳، ۷، ۶)، (غ ۱۰، ب: ۴)،  
 (غ ۱۲، ب: ۶)، (غ ۱۴، ب: ۷)، (غ ۱۷، ب: ۹، ۶، ۸)، (غ ۱۹، ب: ۱۲، ۷، ۶، ۳)، (غ ۲۰، ب: ۷)، (۲۳، ب: ۹، ۴، ۲)،  
 (غ ۲۵، ب: ۵)، (غ ۲۶، ب: ۷، ۴)، (غ ۲۸، ب: ۱۱)، (غ ۲۹، ب: ۸)، (غ ۳۰، ب: ۹، ۲)، (غ ۳۱، ب: ۵، ۴، ۳)، (غ ۳۲، ب: ۲، ۱)،  
 (غ ۳۳، ب: ۱۰، ۹، ۸، ۴، ۳، ۱)، (غ ۳۶، ب: ۲، ۱)، (غ ۳۷، ب: ۷، ۶، ۴، ۳، ۲)، (غ ۳۸، ب: ۵، ۴، ۳، ۱)، (غ ۳۹، ب: ۴، ۳، ۲)،  
 (غ ۴۰، ب: ۶، ۵، ۴، ۳)، (غ ۴۱، ب: ۹، ۷، ۶، ۵)، (غ ۴۲، ب: ۳، ۵)، (غ ۴۳، ب: ۶، ۵، ۴، ۳، ۲)، (غ ۴۴، ب: ۶، ۵، ۲)، (غ ۴۵،  
 ب: ۶، ۵، ۴، ۳، ۲)، (غ ۴۶، ب: ۹، ۸، ۵، ۴، ۳، ۲)، (غ ۴۷، ب: ۴، ۳، ۲، ۱)، (غ ۴۸، ب: ۵، ۴، ۳، ۱)، (غ ۴۹، ب: ۴، ۲، ۱)،  
 غ ۵۰، ب: ۸، ۵، ۴، ۳).

۴-۲-۱۶ تبادر

«زمانی است که واژه‌ای از کلام، واژه دیگری را که با آن (تقریباً) هم‌شکل یا هم‌صداست، به ذهن متبادر کند» (شمیسا، ۱۳۷۲: ۱۰۶). نمونه‌ی ابیات:

- حلقه/حدقه

چون توشه را ز چو من بنده اگر ناید عار حلقه‌ی چشم برون آرم و در گوش کنم

- شبان/شُبَّان

تو بر سمور سیه خفته‌ای به ناز و تنعم جفای تیره شبان سیه گلیم چه دانی

- قوت (غذا) و (توانایی)

غذای روح بود قوت عاشقی مطرب بیار کاسه‌ی طنبور در میان آور

( اگر قوت را در معنی دوم «توانایی» فرض کنیم، با غذا ایهام ترجمه دارد).

#### ۴-۲-۱۷ تلمیح

اشاره به داستانی در کلام است، و دو ژرف ساخت تشبیه و تناسب دارد.

تلمیح با تداعی مطلب و ماجراهای دیگر، به دلیل ایجاز فراوان، بسیار تأثیرگذار است و بر لطف و عمق شعر می‌افزاید، همچنین استفاده از این آرایه نشان دهنده‌ی دامن‌های معلومات، افکار، اعتقادات و غنای فکری شاعر است.

نمونه‌ی ابیات:

خضر: «نام یکی از پیغمبران است نام او در قران نیامده و تنها چیزی که هست وصف او به عبودیت و علم لدنی است. درباره‌ی شهرت وی به خضر می‌گویند: او به هر جا می‌گذرد زمین در زیر پا یا اطراف او سبز می‌شود. خضر در طلب آب حیات به ظلمات می‌رود و عمر جاودان می‌یابد.» (شمیسا، ۱۳۸۶: ۲۴۷)

از آن عارض گلابی بر خضر پاش که استغنا زند بر آب حیوان

چو میر قافله خضر است لال شو طالب      نمی‌رسد که زنی لاف رهنمائی تو

سلیمان : «سلیمان، پسر داوود و از پیغمبران و پادشاهان بنی اسرائیل بوده‌است که دلیل حکومت او بر جن و انس، وجود انگشتی بوده که بر نگین آن، اسم اعظم خداوند حک شده بود» (شمیسا، ۱۳۸۶، ۳۳۴)

سلیمانی کلاه فقر ما خاصیتی دارد      که هر کس زیب تارک ساخت خصم پادشاهی شد

لیلی و مجنون : « لیلی بنت سعد از قبیله‌ی بنی عامر، معشوق قیس بن عامر، یکی از افراد قبیله‌ی خود بود. پدر لیلی با عشق آنان مخالف بود؛ از این رو لیلی به اصرار پدر، همسر ابن اسلام می‌شود و کار قیس به جنون می‌انجامد از این رو به او مجنون می‌گویند، راه بیابان را در پیش گرفته و با حیوانات دمساز می‌شود.» (شمیسا، ۱۳۸۶: ۵۰۸)

وصل لیلی طلبی حرز وفا با خود دار      موی مجنون بدل مهرگیا با خود دار

آنقدر بیهوده گردیدم که گردون گفت بس      آنقدر دیوانگی کردم که مجنون گفت بس

شیرین و فرهاد: شیرین شاهزاده‌ی ارمنی بوده که دلدادگی خسرو پرویز می‌گردد و قصد سرزمین ایران می‌کند؛ هنگام ورود به ایران فرهاد در عشق شیرین، رقیب خسرو پرویز می‌شود و در آرزوی وصال شیرین، به کندن کوه می‌پردازد

مگر ز غمزه‌ی شیرین به تیشه داد الماس      که لوح فتنه تراشیده کوهکن نازک

فرهادم و اندیشه‌ی شیرین به سر اما      آلوده به جز دل نکنم تیشه‌ی خود را

جمشید: «پسر طهمورث و چهارمین پادشاه پیشدادی است که ۷۰۰ سال شاهی کرد، جمشید شراب را اختراع کرد و جام شراب را ساخت که دارای هفت خط بود.» (همان : ۲۳۹)

«کاووس یا کیکاووس، پسر کیقباد و پدر سیاوش از شاهان کیانی است که به جنگ شاه هاماوران رفت، او عاشق دختر او، سودابه شد.» (همان، ۵۲۱)

طالب سزد از شوق لب شاه جهانگیر      گر باده به جام‌جم و کاووس نگنجد



ایاز: «از غلامان ترک (متوفی در ۴۴۹ق) سلطان محمود بود که به رشادت و فراست و ملاحظت معروف است و سلطان به او عشقی عظیم داشت» (همان، ۶۰۵)

سلطان محمود: یکی از پادشاهان مقتدر دوروی غزنوی بود.

ای عشق مکش تیغ ستم بر دل محمود      بگذار که صید حرم زلف ایاز است.

هاروت و ماروت: اسم دو فرشته که در قرآن نیز آمده است، «و ما أنزلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَ مارُوتَ وَ ما يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ ، فَلَا تَكْفُرْ» (سوره بقره ۲۵، آیه ۱۰۲)

خداوند هاروت و ماروت را تنبیه کرد و ایشان در چاهی در بابل آویخته شدند، که دهانشان به آب نمی‌رسید و لب تشنه بودند.

این دو فرشته مظهر سحر و جادو هستند و جادوگران در موقع سحر به ایشان متوسل می‌شدند (همان: ۶۸۱).

در طلسم از دل هاروت فتم کی باشد      که در آویزم از آن چاه ذقن معکوش

قارون: «یکی از خویشان موسی بود، ثروت و گنج‌های قارون معروف است، گفته‌اند که قارون نزد موسی کیمیاگری آموخت و از این راه ثروت بی‌کرانی اندوخت و سپس بر اثر این ثروت مغرور شد.» (همان: ۵۱۴).

حرص را چشم از نثار گریه‌ام گردید سیر      سیم اشک آن نمایه افشاندم که قارون گفت بس

#### ۴-۲-۱۷-۱- اشارات

- اشک: «خون جگر می‌سوزد و بخار می‌شود و بخار به دماغ می‌رود و به اشک گرم بدل می‌شود؛ منبع اشک خون جگر است» (شمیسا، ۱۳۸۷: ۱۰۷)

با وجود وصل دوش از گریه آرامم نبود      آنقدر خون از دل افشاندم که جیحون گفت بس

- آب حیات: آب چشمه‌ای اساطیری که هر که از آن بنوشد به زندگی جاوید دست می‌یابد و به آن آب حیات، آب بقا، آب زندگی، آب خضر، آب حیوان هم می‌گویند.

گل نگذرد ز شرم ز هر جا تو بگذری      آب حیات کوچه دهد تا تو بگذری

- بستان ارم: شداد بن عاد پادشاهی جابر بود که ادعای خدایی داشت داوود (ع) او را به خدای یگانه فرا خواند ، در مقابل، بهشت و باغ ارم را ساخت که به باغ شداد و در زیبایی معروف است.

دانه‌ی عیش نروید ز گلستان ارم      ور به دوزخ فکنی تخم الم سبز شود

- مشک: «بوی مشک بسیار تیز و تند و نافذ است و هیچ چیز نمی‌تواند مانع و عایق انتشار آن شود، مشک در اصل خون آهوست» (شمیسا، ۱۳۸۷: ۱۱۰۳)

زود آ که مشامت شنود بوی حقیقت      زین مشک که در نافه‌ی آهوی حجازست

- کافور: « کافور سردی می‌آورد و به عقیده‌ی مقدما کشنده‌ی باه و هوس است» (همان : ۹۹۰)

نه‌ایم مرده مزین حرف زاهدان طالب      تو را که گفت که کافور در میان آور

- همای: «مرغی است افسانه‌یی که گویند استخوان خورد و جانوری نیازارد و بر سر هر کس سایه افکند پادشاه شود» (همان: ۱۲۱۸)

طالب مسوز پیکر خود را که بارها      چشم همای عشق برین استخوان فتاد

اثر بخت بلند تو رفیق تو بس است      که تو را گفت که شهبال هما با خود دار

- صفرا: « یکی از چهار خلط مزاج انسانی که به اعتقاد اطبای قدیم، ازدیاد آن باعث جنون و صرع است» (همان: ۸۳۶)

بر آتش که ریخته‌ی آبم از شراب      صفرای طبع شعله به روغن شکسته‌ای

- سیمرغ: «پرنده‌ای افسانه‌ای که زال پسر سام را در کوه البرز پرورش داد و در جنگ رستم و اسفندیار به یاری رستم آمد، مرغ اساطیری ایرانی‌هاست که نشیمن او البرز است.»

- عنقا: «مرغ اساطیری اعراب است که نشیمن او کوه قاف است، معمولاً این دو مرغ اساطیری را یکی قلمداد کرده- اند» (همان، ۷۱۰)

تا مگر در بزم دل حاضر شود عنقای عیش      روح را همچو پر سیمرخ بر آذر نهم

- نیل: «رنگ نیل لاجوردی و جزوه رنگ‌های سیاه و تیره است از این رو در عزاداری جامه‌ی نیلی می‌پوشیدند» (همان، ۱۱۹۳)

ز طالع من ماتم نصیب نیست عجب      که رنگ نیل دهد گر به کف حنا بدم

- عقیق: «عقیق رفع تشنگی می‌کند از این رو انگشتر را می‌مکیدند یا عقیق زیر زبان می‌نهادند» (همان: ۸۸۹)

به خواب می‌مکم اینک لب تصور یار      چو تشنه‌ای که کند رفع تشنگی به عقیق

- گهر: «به عقیده‌ی قدما باران نیسانی در دهان صدف می‌افتد و گهر ایجاد می‌شود» (همان: ۱۰۹۵)

#### ۴-۲-۱۸ استخدام

«مثل ایهام دو معنی نیست بلکه فقط یکی از واژه‌ها دو معنی دارد و به این صورت که معنی آن واژه در جمله اول با معنای آن در جمله‌ی دیگر متفاوت است.» (وحیدیان، ۱۳۸۳: ۱۲۵) مانند ابیات زیر:

- خط با عذار یعنی موی تازه رسته بر پشت لب / با شکسته‌نویسان معنی نوشته و دست خط می‌دهد

زبید اگر شکسته نویسان روزگار      از صفحه‌ی عذار تو گیرند یاد خط

- تاب با رشته به معنی تاب دادن رشته است / با نفس به معنی اضطراب و دل به تب و تاب افتادن است.

از هر ترنمی که نمودیم در بهار      تابی به رشته‌ی نفس بلبلان فتاد

- لب خشک شود / چشمه خشک شود.

گر چشمه‌ی سنان اجل خشک لب فتد      یک جرعه زهر از آن مژه‌ها کم نمی‌شود

- شور در ارتباط با بلبل به معنی شور و شوق است و در ارتباط با نمک به معنی حقیقی خود است

شور بلبل نمکین است مشو تلخ اگر ناله را قفل گداز لب خاموش کنم

#### ۴-۲-۱۹ تفریق

آن است که منکر شباهت دو امر شوند و بین آن دو فرق گذارند و علت اختلاف را با سبک ادبی بیان کنند.

گو با خم شراب خم رنگرز ملاف کین چهره رنگ می کند و آن نقاب رنگ

#### ۴-۲-۲۰ تناقض

«سخنی به ظاهر متناقض و مهمل ولی در پس این تناقض، حقیقتی نهان است که دو امر متناقض را آشتی می دهد.»  
وحیدیان (۱۳۸۳: ۸۴) مثلاً:

- جرس / بی صدا

ز بس که پرده های گوشم ز ناله گشته فگار به پای ناقه جرس های بی صدا بندم

- گناه طاعت

بیاسا طالب از آزار بخت خویشتن که امشب گناه طاعت مسند نشین بی گناهی شد

#### ۴-۲-۲۱ تجسم

«بیت یا مصرعی از بیت، حالت تابلوی نقاشی را داشته باشد و تصویری غریب را در ذهن مجسم کند.»  
(شمیسا، ۱۳۷۲: ۱۰۱)

نمونه ای ابیات:

- شادی چو عنکبوت نکردم تنیده تار ای وای گر غم تو گذارد به او مرا

- گم کرده ام تو را و به بوی تو بر تنم هر مو به صد چراغ کند جستجوی گل

آرایه	تعداد	درصد
ذم شبیه به مدح	۱	۰.۲٪
تسنيق الصفات	۱	۰.۲٪
تجاهل العارف	۱	۰.۲٪
مدح شبیه به ذم	۱	۰.۲٪
تفريق	۱	۰.۲٪
تناقض	۲	۰.۵٪
ایهام دوگانه خوانی	۲	۰.۵٪
ایهام	۲	۰.۵٪
اعداد	۲	۰.۵٪
جمع	۳	۰.۷٪
تجسم	۳	۰.۷٪
ایهام تبادر	۳	۰.۷٪

استخدام	۴	٪۰.۹
ایهام تناسب	۶	٪۱.۱
تلمیح	۱۲	٪۲.۶
ارسال المثل	۱۳	٪۲.۸
تجريد	۳۵	٪۷.۷
تضاد	۵۸	٪۱۲.۸
اغراق	۹۰	٪۱۹.۹
ارصاد و تسهيم	۱۰۴	٪۲۳
تناسب	۱۰۹	٪۲۴.۱

۳-۴ بیان: بیان در لغت از «بَانَ يَبِينُ بيَاناً و تَبِيَاناً» مصدر ثلاثی مجرد به معنی توضیح و آشکار شدن و کشف است، در اصطلاح علوم بلاغی، علمی است که معنای واحد را به طریق مختلف بیان می‌کند «مشروط بر این که اختلاف آن طرق مبتنی بر تخییل باشد». (شمیسا، ۱۳۸۳: ۱۹)

کار علم بیان بررسی وضع کلمات و جملائی است که در معنای اصلی خود به کار نمی‌روند و جنبه‌ی تصویری و خیال‌انگیزی دارند بنابراین موضوع علم بیان بررسی تصویرهای زبانی است این تصویرها عمدتاً در چهار مبحث: تشبیه، استعاره، مجاز و کنایه بررسی می‌شود. امروزه علاوه بر مباحث مذکور، مطالب دیگری از قبیل: سمبل، اسطوره، ارکی تایپ و ..... را هم از مقوله‌ی علم بیان دانستند اما در این رساله طبق سنت اکثر کتب معانی و بیان، به همان چهار مبحث اصلی پرداخته شد.

#### ۳-۴-۱ تشبیه:

«اصطلاح تشبیه در علم بیان به معنی مانند کردن چیزی است، به چیزی دیگر مشروط بر این که آن ماندگی مبتنی بر کذب یا حداقل دروغ‌نما باشد، یعنی با اغراق همراه باشد. با این توضیح که وقتی می‌گوییم مانده کردن معنایش این است، که آن دو چیز به هم شبیه نیستند (و یا لاقلاً شباهتشان آشکار نیست) و این ما هستیم که این شباهت را ادعا و برقرار یا آشکار می‌کنیم» (شمیسا، ۱۳۸۳: ۳۳).

تشبیهات بررسی شده در غزلیات طالب تا حدی ساده و روشن هستند و مشبه‌به در اکثر موارد در آثار دیگر شعرا نیز دیده می‌شوند، و وجه‌شبه‌ها بسیار غریب و دور از ذهن نیستند.

به عنوان مثال تشبیه لب معشوق به لعل:

لب لعلت که به خوناب دلم گم دارد      صد شکرزار در آغوش تبسم دارد

#### ۳-۴-۱-۱ تشبیه بلیغ:

تشبیهی که در آن نه وجه شبه ذکر می‌شود و نه ادات تشبیه، تشبیه بلیغ نام دارد. بنابراین تشبیه بلیغ به دلیل تأکید بیشتر بر همانندی دو سوی تشبیه، هنری‌تر از تشبیه غیر بلیغ است. این نوع تشبیه دارای دو ساختار است:

۱- ساختار اضافی که اضافی تشبیهی نام دارد

۲- ساختار غیر اضافی که «اغراق در آن به اوج خود می‌رسد زیرا در کلام عادی هم‌سان بودن قوی‌تر از ادعای

شبیه بودن است.» (شمیسا، ۱۳۸۳: ۱۱۶)

- اضافی تشبیهی (تشبیه بلیغ اضافی)

زبان تیغ او شیرین ادائی کرد در کارم به عنوانی که بی تابانه بوسیدم دهانش را

ای زهر غم خوش آمده در مذاق من حاشا که بی تو آب رود در گلو مرا

زیید اگر شکسته نویسان روزگار از صفحه‌ی عذار تو گیرند یاد خط

به موئی خاطر م پیوسته در بندست زین دهشت که با تیغ است الفت متصل موی میانش را

گرفتند هر دو جهان تیغ اجل را به دهان نفتد سایه‌ی دندان به لب افسوسش

شراب عیش تو در گوش عقل می‌گوید که دست تاک مرا زور پنجه‌ی شیر است

غمهای ما به صوت و نوا کم نی‌شود از آب نغمه آتش ما کم نی‌شود

با مطربان چو زخمه به تار فغان زدیم صد عندلیب دل به کف از آشیان فتاد

نیشترهای بلا در رگ جانم فرسود بعد از این کاوش مژگان به سنان خواهم کرد

زین گونه که از وصف دهانی شده لبریز بیم است که در ظرف لبم بوس ننگند

کلک تو شمشیر قضا را به طنز دمبدم آزار زبانی کند

گرچه هم‌رنگم به زاغ شب ولی هر بامداد بیضه‌ی اشک از پر طاووس رنگین تر نهم

ما را نبود شیشه‌ی دل قابل شکست انصاف ده که قدر شکستن شکسته‌ای



حرص را چشم از نثار گریه‌ام گریدد سیر سیم اشک آن نمایه افشاندم که قارون گفت بس

رشته‌ی تسیح اشکم ناگهان بگسست دوش آنقدر دُر دانه افشاندم که سیحون گفت بس

نشانی تشبیه‌های بلیغ با ساختار اضافی (اضافه‌ی تشبیهی)

(غ:۱،ب:۷،۲،۵)، (غ:۲،ب:۱)، (غ:۳،ب:۵)، (غ:۴،ب:۷،۱۰)، (غ:۵،ب:۳)، (غ:۶،ب:۸،۱۰)، (غ:۱۰،ب:۵)، (غ:۱۲،  
ب:۱،۴،۳)، (غ:۱،۴،ب:۶،۷)، (غ:۱۶،ب:۴)، (غ:۱۷،ب:۸،۴،۶)، (غ:۱۸،ب:۶)، (غ:۱۹،ب:۵،۱۱،۱۳)، (غ:۲۰،  
ب:۱،۲،۴،۷)، (غ:۲۱،ب:۱)، (غ:۲۳،ب:۶،۳)، (غ:۲۴،ب:۷،۴)، (غ:۲۵،ب:۱)، (غ:۲۶،ب:۲،۵)، (غ:۲۸،ب:۴،۵،۹)،  
(غ:۲۹،ب:۶)، (غ:۳۰،ب:۴)، (غ:۳۲،ب:۵)، (غ:۳۳،ب:۶،۳)، (غ:۳۴،ب:۳،۱۱)، (غ:۳۵،ب:۳)، (غ:۳۶،ب:۱،۴)،  
(غ:۳۷،ب:۵)، (غ:۳۸،ب:۳)، (غ:۴۱،ب:۸،۲،۳)، (غ:۴۶،ب:۲)، (غ:۴۸،ب:۱،۶)، (غ:۴۹،ب:۵)، (غ:۵۰،ب:۷).

- نمونه‌هایی از تشبیه بلیغ با ساختار غیراضافی:

بلبل گلشن داغم به هوای گل داغ در فضای قفس دل طیران خواهم کرد

دی نبود این همه بیگانه ز آرام دلم چه دل من که یکی قطره‌ی سیماب امروز

چشم او آهوئیست مشکین خال و آن دو ابروی عنبرین شاخش

مرغ گلزار بهشتست عزیزان طالب چند دارید به زندان جهان محبوسش

اگر عمیق بود بحر جای حیرت نیست به حیرت از دل خویشم که قطره‌ئیست عمیق

مرا که عیسی وقتم غذای روح بس است نیم ستور که باشم نیازمند علیق

و نیز: (غ:۵،ب:۱)، (۱۴،۵)، (غ:۱۹،ب:۲)، (غ:۲۱،ب:۶)، (غ:۲۳،ب:۵)، (غ:۲۵،ب:۴،۵)، (غ:۲۶،ب:۷)،  
(غ:۲۸،ب:۱۱)، (غ:۳۳،ب:۲،۳)، (غ:۳۵،ب:۱)، (غ:۳۶،ب:۲)، (غ:۳۸،ب:۵)، (غ:۳۹،ب:۳)، (غ:۴۷،ب:۵)، (غ:۴۸،  
ب:۲)، (غ:۵۰،ب:۸).

۴-۳-۱-۲ تشبیه مرسل: (صریح)

تشبیهی را که در آن ادات تشبیه، ذکر شده باشد، تشبیه مرسل یا صریح نام دارد.

ادات تشبیه به کار رفته در غزلیات:

- چو:

شادی چو عنکبوت نکردم تنیده تار  
ای وای گر غم تو گذارد به او مرا  
پیران جهان را چو عصا باده‌ی نابست  
من نیز یکی تکیه به نی می‌کنم امشب

- چسان:

از اشک عندلیب نسوزد چسان گلی  
کز شب‌نمش به صفحه‌ی عارض نشان فتاد

- چون:

دور از آن عارض افروخته چون ماه مرا  
آفتاب‌یست به صد زردی مهتاب امروز  
چنان گداخته جوش خیال طالب را  
که مو به مو شده چون فکر جویشتن نازک

- همچو:

نکند نور دل از سینه‌ی بی‌چاک ظهور  
همچو آن شمع که بی‌رخنه بود فانوسش

مانند:

چون برآرم عنبرین آهی ز جان نیم‌سوز  
صبح را مانند عود خام در مجمر نهم

گون:

حریفی گفت کز می‌های گلگون به بود چیزی  
خروش از لعل ساقی خاست کین لبهای میگون به

و نیز: (غ ۲، ب: ۵، ۴)، (غ ۴، ب: ۹، ۱۲)، (غ ۵، ب: ۱۰)، (غ ۹، ب: ۴، ۳، ۱)، (غ ۱۳، ب: ۷)، (غ ۲۳، ب: ۲)، (غ ۲۶، ب: ۶)، (غ ۲۷، ب: ۶)، (غ ۳۰، ب: ۳)، (غ ۳۳، ب: ۷)، (غ ۳۴، ب: ۷، ۱۰)، (غ ۳۷، ب: ۱، ۴)، (غ ۴۰، ب: ۸)، (غ ۴۱، ب: ۶، ۲، ۵)، (غ ۴۳، ب: ۶، ۷)، (غ ۴۵، ب: ۵)، (غ ۴۶، ب: ۴)، (غ ۴۸، ب: ۳، ۲)، (غ ۵۰، ب: ۶، ۳).

#### ۴-۳-۱-۳-انواع تشبیه از نظر شکل:

##### (۱) تشبیه تسویه:

«برای چند مشبه یک مشبه به می آورند، یعنی چند مشبه را به لحاظ حکمی (وجه شبهه) یکسان و مساوی در نظر می گیرند» (شمیسا، ۱۳۷۴: ۴۸)

کرشمه نازک و لب نازک و سخن نازک      ز فرق تا به قدم همچو طبع من نازک  
نقش دوئی مبار که در چشم عاشقان      یک موسم است فصل گل و روزگار داغ

##### (۲) تشبیه جمع:

برای یک مشبه چند مشبه به می آورند  
آن زلف که جمع آمده یک چنگل بازست      گر باز کنی نسخه‌ی صد عمر درازست  
صید لطافتم چو مزاج گل و نسیم      گر گل شوم عجب که نمایند بو مرا

##### (۳) تشبیه مفروق:

چند مشبه و مشبه به داریم، اما هر مشبه با مشبه به خود همراه است.

ای پیش چهره‌ی تو عرقناک روی گل      خوی تو خوی آتش بوی تو بوی گل

##### (۴) تشبیه تفضیل و مضمیر:

تشبیه مضمّر به معنی تشبیه پنهان است، در این نوع تشبیه ظاهراً با ساختار تشبیهی مواجه نیستیم ولی مقصود گوینده تشبیه است، تشبیه تفضیل، فضل و برتری مشبه بر مشبه به است.

دور از آن عارض افروخته چون ماه مرا      آفتاب‌یست به صد زردی مهتاب امروز

کسی که دیده بنا گوش او در خواب      نیایدش به نظر برگ یاسمن نازک

مقابل رخس ای مه چراغ خویش مدار      میار کرم شب‌افروز در برابر شمع

به موئی خاطر م پیوسته در بندست زین دهشت      که با تیغ است الفت متصل موی میانش را

#### ۴-۳-۱-۴ تشبیه به اعتبار مفرد و مرکب بودن:

(۱) تشبیه مفرد: تصور و تصویر یک هیئت و یک چیز است.

خوشا صحرای الفت کز تقاضای کم‌آزاری      دم شیرست میل سرمه‌ی چشم آهوانش را

پهلوی خشک مرا با فرش راحت جنگ نیست      عشق می‌خواهد که داغی بر دل بستر نهم

مراد جوی نهم ورنه عرش می‌داند      که طفل آه من از دودمان تأثیر است

#### (۲) تشبیه مرکب:

تشبیه یک هیئت به هیئتی دیگر است.

به خواب می‌مکم اینک لب تصور یار      چو تشنه‌ئی که کند رفع تشنگی به عقیق

چنان گداخته جوش خیال طالب را      که مو به مو شده چون فکر خویشتن نازک

نکند نور دل از سینه‌ی بی‌چاک ظهور      همچو آن شمع که بی‌رخنه بود فانوشش

تو را گل در گریبان می‌نماید      چو جان عاشقان در آستین رقص

«مهمترین نوع مجاز، مجاز به علاقه‌ی مشابهت است که به آن استعاره می‌گویند فی الواقع، انواع مجاز در زبان عادی نیز مرسوم و رایج است اما می‌توان گفت مجاز با استعاره نوعاً مربوط به زبان عادی است. استعاره همانطور که از مجاز بیرون می‌آید از تشبیه هم قابل اخذ است استعاره و تشبیه هر دو یکی هستند و استعاره در حقیقت تشبیه فشرده است» (شمیسا، ۱۳۸۳: ۴۵)

۴-۳-۱ استعاره‌ی مصرحه‌ی مجرده:

فرمول آن: مشبیه به + ملائمت مشبه :

- نمونه‌ی ابیات:

یکدم از کینه‌ی ارباب وفا فارغ نیست      نرگس شوخ تو خاصیت انجم دارد

نرگس: استعاره‌ی مصرحه از چشم معشوق

بوته‌ی خار غمم لیک از رعونت‌های عشق      جلوه با نخل تو دوشادوش نازک می‌کنم

نخل: استعاره‌ی مصرحه‌ی مجرده از قد معشوق

حریفی گفت کز می‌های گلگون به بود چیزی      خروش از لعل ساقی خاست کین لب‌های میگون به

لعل: استعاره‌ی مصرحه‌ی مجرده از لب

بر خاک من ای گل منشین اشک میفشان      کز ضعف نیارست ز زمین خاست غبارم

گل: استعاره مصرحه مجرده از معشوق است

سیمای چهره هیچگهم بی‌شکست نیست      رویم چو روی اهل جهان رنگ بست نیست

رو می‌نماید از پس صد پرده بی‌حجاب      آئینه‌ایست آئینه‌ی آن پشت دست نیست

آینه: استعاره مصرحه مجرده از چهره‌ی خود شاعر

رشته‌ی تسبیح اشکم ناگهان بگسست دوش      آنقدر دُر دانه افشاندم که سیحون گفت بس

دُر دانه: استعاره‌ی مصرحه‌ی مجرده از اشک

دیدمش باز به صد آب و به صد تاب امروز      زآن نمی‌ایستد از دیده‌ی من آب امروز

آب: استعاره‌ی مصرحه‌ی مجرده از اشک

هر زمان می‌رسد از چاشنی الماسی      جگر از پهلوی آن غمز و تنعم دارد

الماس: استعاره‌ی مصرحه‌ی مجرده از اشعارش

۴-۳-۲-۲ استعاره‌ی مصرحه‌ی مرشحه:

فرمول آن: مشبه به + لوازم مشبه به. در این نوع استعاره ادعای یکسانی و این همانی به اوج خود می‌رسد و به این

سبب است که به آن مرشحه می‌گویند؛ یعنی تقویت شده و قوی.

نمونه‌هایی از این استعاره:

چنین که آشفته می‌تازد به هر سو شهسوار من      مگر در خواب بیند دست مظلومان عنانش را

شهسوار: استعاره‌ی مصرحه‌ی مرشحه از معشوق

طالب به هر خزف که برآورده‌ای ز طبع      قدر هزار گوهر روشن شکسته‌ای

خزف: استعاره‌ی مصرحه‌ی مجرده از اشعارش

گوهر: استعاره‌ی مصرحه‌ی مرشحه از اشعار شاعران دیگر

ای شاخ گل که چشم بهار از تو روشن است      هر تیره بخت را شب تار از تو روشن است

شاخ گل: استعاره‌ی مصرحه‌ی مرشحه از معشوق

اگر کمند و گر سنبل گره‌گیر است      بهر چه پای دلی بندگشت زنجیر است

کمند: استعاره‌ی مصرحه‌ی مرشحه از موی بلند

سنبل: استعاره‌ی مصرحه‌ی مرشحه از موی خوشبو

هر چشم زدن در پی آن گوهر نایاب      صد بحر به پای مژه طی می‌کنم امشب

گوهر: استعاره‌ی مصرحه‌ی مرشحه از معشوق

#### ۴-۳-۲-۳ استعاره‌ی مصرحه‌ی مطلقه

فرمول آن : مشبه به + ملائمت مشبه به و مشبه است « یعنی مشبه به را ذکر می‌کنیم و با آن هم از ملائمت مشبه به و هم از ملائمت مشبه، چیزی بیاوریم. در این صورت در کلام هم تشریح و هم تجرید است و این دو یکدیگر را خنثی می‌کنند و استعاره در حالت تعادل قرار می‌گیرد، بدین جهت آن را استعاره مطلقه نامیده‌اند؛ یعنی آزاد و رها.» (شمیسا، همان ۵۷)

آن تازه گلبنی که گل عارض تو را      گاهی حجاب رنگ دهد گه شراب رنگ

آن تازه گلبن: استعاره‌ی مصرحه‌ی مطلقه از معشوق

از اشک عندلیب نسوزد چسان گلی      کز شب‌نمش به صفحه‌ی عارض نشان فتاد

گل: استعاره‌ی مصرحه‌ی مطلقه از معشوق

نشانی استعاره‌های مصرحه (مجرده، مرشحه، مطلقه)

(غ ۱، ب: ۲)، (غ ۲، ب: ۷)، (غ ۳، ب: ۵)، (غ ۴، ب: ۹، ۱۲)، (غ ۵، ب: ۶)، (غ ۶، ب: ۷)، (غ ۷، ب: ۶، ۸)، (غ ۸، ب: ۱، ۵)، (غ ۹، ب: ۱۲، ۱۳)، (غ ۱۰، ب: ۱، ۵)، (غ ۱۱، ب: ۱۲، ۱۳)، (غ ۱۲، ب: ۱، ۵)، (غ ۱۳، ب: ۱، ۵)، (غ ۱۴، ب: ۱، ۵)، (غ ۱۵، ب: ۱، ۵)، (غ ۱۶، ب: ۱، ۵)، (غ ۱۷، ب: ۱، ۵)، (غ ۱۸، ب: ۱، ۵)، (غ ۱۹، ب: ۱، ۵)، (غ ۲۰، ب: ۱، ۵)، (غ ۲۱، ب: ۱، ۵)، (غ ۲۲، ب: ۱، ۵)، (غ ۲۳، ب: ۱، ۵)، (غ ۲۴، ب: ۱، ۵)، (غ ۲۵، ب: ۱، ۵)، (غ ۲۶، ب: ۱، ۵)، (غ ۲۷، ب: ۱، ۵)، (غ ۲۸، ب: ۱، ۵)، (غ ۲۹، ب: ۱، ۵)، (غ ۳۰، ب: ۱، ۵)، (غ ۳۱، ب: ۱، ۵)، (غ ۳۲، ب: ۱، ۵)، (غ ۳۳، ب: ۱، ۵)، (غ ۳۴، ب: ۱، ۵)، (غ ۳۵، ب: ۱، ۵)، (غ ۳۶، ب: ۱، ۵)، (غ ۳۷، ب: ۱، ۵)، (غ ۳۸، ب: ۱، ۵)، (غ ۳۹، ب: ۱، ۵)، (غ ۴۰، ب: ۱، ۵)، (غ ۴۱، ب: ۱، ۵)، (غ ۴۲، ب: ۱، ۵)، (غ ۴۳، ب: ۱، ۵)، (غ ۴۴، ب: ۱، ۵)، (غ ۴۵، ب: ۱، ۵)، (غ ۴۶، ب: ۱، ۵)، (غ ۴۷، ب: ۱، ۵).

#### ۴-۳-۲-۴ استعاره‌ی مکنیه:

«در این نوع استعاره، مشبه را ذکر می‌کنند نه مشبه‌به را و آن را در دل و ضمیر خود معمولاً به جاننداری تشبیه می‌سازند و سپس برای آن که این تخیل به خواننده منتقل شود یکی از صفات یا ملائمت آن جاندار را در کلام ذکر می‌کنند مانند دست روزگار» (همان، ۹۵)

یعنی، صفتی انسانی را به چیزی بی‌جان نسبت بدهیم که نام دیگر آن «انسان وارگی» یا «جاندار انگاری» است. گاهی با مخاطب قرار دادن اشیاء و چیزهای بی‌جان، مانند فلک، آه، و ..... این نوع استعاره به وجود می‌آید.

- نمونه‌هایی از استعاره‌ی مکنیه، (تشخیص)

خوشا صحرای الفت کز تقاضای کم‌آزاری      دم شیرست میل سرمه‌ی چشم آهوانش را

صحرای الفت: استعاره‌ی مکنیه دارد

تا چند بکاوم دل غم‌پیشه‌ی خود را      نشترکده سازم رگ اندیشه‌ی خود را

دل غم‌پیشه و رگ اندیشه: استعاره‌ی مکنیه دارد

هر چشم زدن در پی آن گوهر نایاب      صد بحر به پای مژه طی می‌کنم امشب

پای مژه: استعاره‌ی مکنیه دارد

در مدّ نظر هم گل و هم چهره‌ی ساقی است      گه رو به گل و گاه به وی می‌کنم امشب

مدّ نظر: استعاره‌ی مکنیه دارد

شراب عیش تو در گوش عقل می‌گوید      که دست تاک مرا زور پنجه‌ی شیر است

گوش عقل: استعاره‌ی مکنیه دارد

تا خاک پای خود به چمن برافشاندی      چشم صبا که داشت غبار از تو روشن است

چشم صبا: استعاره‌ی مکنیه دارد



گلشن ز اشکریزی ما در خزان فتاد      زلف صبا به خون گل ارغوان فتاد

زلف صبا: استعاره‌ی مکنیه دارد.

مهر ترنمش از لب نطق برنخاست      هر بلبل‌ی که با دل ما همزبان فتاد

مهر ترنم، لب نطق: استعاره‌ی مکنیه دارند

سلیمانی کلاه فقر ما خاصیتی دارد که      هر کس زیب تارک ساخت خصم پادشاهی شد

کلاه فقر: استعاره‌ی مکنیه دارد

تبسم می‌تراود از لب امید پنداری      به شامستان بختم خنده‌ریز صبح‌گاهی شد

لب امید: استعاره‌ی مکنیه دارد

بیم تو رخساره‌ی خورشید را      دیده‌ی شخص یرقانی کند

رخساره‌ی خورشید: استعاره‌ی مکنیه دارد

اتاقه از پر پروانه در خور است مرا      که دست عشق به فرقم نهاده افسر شمع

دست عشق: استعاره‌ی مکنیه دارد

در چمن لطف هوا سرمایه‌ی صد بی‌خودیست      حسن سنبل نکهت گل شور بلبل برطرف

لطف هوا: استعاره‌ی مکنیه دارد

از اشک من گرفت لباس سحاب رنگ      نشنیده‌ام لباس که گیرد ز آب رنگ

لباس سحاب: استعاره‌ی مکنیه دارد

ما سر عیش به فتراک غم آویخته‌ایم      دل چو فانوس ز طاق الم آویخته‌ایم

سر عیش، فتراک غم، طاق الم: استعاره‌ی مکنیه دارد

رقم سلسله‌ی ضعف دل خویشتم

که به موئی ز زبان قلم آویخته‌ایم

زبان قلم: استعاره‌ی مکنیه دارد

- نشانه‌ی استعاره‌ی مکنیه:

(غ ۱، ب: ۷، ۳، ۹)، (غ ۲، ب: ۲، ۳، ۵)، (غ ۳، ب: ۱، ۴)، (غ ۴، ب: ۱، ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹)، (غ ۵، ب: ۲، ۳، ۷، ۹)، (غ ۶، ب: ۳، ۷، ۹)، (غ ۷، ب: ۳، ۵، ۳)، (غ ۸، ب: ۳)، (غ ۹، ب: ۷)، (غ ۱۰، ب: ۲)، (غ ۱۱، ب: ۷)، (غ ۱۲، ب: ۳)، (غ ۱۳، ب: ۱، ۶، ۴، ۵، ۹)، (غ ۱۴، ب: ۱، ۲، ۷)، (غ ۱۵، ب: ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷)، (غ ۱۶، ب: ۱، ۲، ۷)، (غ ۱۷، ب: ۱، ۲، ۷)، (غ ۱۸، ب: ۵، ۴، ۶)، (غ ۱۹، ب: ۱، ۲، ۷، ۶)، (غ ۲۰، ب: ۷، ۵)، (غ ۲۱، ب: ۱، ۶)، (غ ۲۲، ب: ۲، ۴، ۳)، (غ ۲۳، ب: ۴، ۷)، (غ ۲۴، ب: ۳، ۷، ۸)، (غ ۲۵، ب: ۱)، (غ ۲۶، ب: ۲)، (غ ۲۷، ب: ۱، ۸، ۱۱)، (غ ۲۸، ب: ۶)، (غ ۲۹، ب: ۱، ۲)، (غ ۳۰، ب: ۷، ۹)، (غ ۳۱، ب: ۵، ۳، ۲)، (غ ۳۲، ب: ۱، ۳، ۴)، (غ ۳۴، ب: ۱)، (غ ۳۵، ب: ۵، ۸، ۱۲)، (غ ۳۶، ب: ۲، ۳)، (غ ۳۷، ب: ۵، ۶، ۱، ۲)، (غ ۳۸، ب: ۴)، (غ ۴۰، ب: ۲، ۳، ۴، ۵)، (غ ۴۱، ب: ۱، ۲)، (غ ۴۲، ب: ۳)، (غ ۴۶، ب: ۶، ۷، ۸، ۹)، (غ ۴۷، ب: ۵)، (غ ۴۸، ب: ۱، ۴، ۶)، (غ ۴۹، ب: ۱، ۵)، (غ ۵۰، ب: ۲).

#### ۴-۳-۳- مجاز

« در ادبیات مرسوم است، که واژه‌ها و جملات را در معنای اصلی به کار نبرند، اما اولاً باید قرینه‌ای به دست دهند تا مقصود آنها فهمیده شود؛ و ثانیاً باید بین معنای اولی و ثانوی لغت رابطه‌ای وجود داشته باشد در علم بیان به این رابطه علاقه می‌گویند» (شمیسا، ۱۳۸۷: ۲۳).

نمونه‌هایی از انواع مجاز:

چو بزم تیره شود ساقی از غبار خمار      پیاله‌های پر از نور در میان آور

زاهد به یک پیاله چو ما شو که هیچ رنج      جانکاه‌تر ز صحبت هشیار و مست نیست

- پیاله: مجاز به علاقه‌ی ظرف و مظروف که منظور شراب است.

نه‌ایم مرده مزین حرف زاهدان طالب      تو را که گفت که کافور در میان آور

- کافور مجاز به علاقه‌ی سبب و مسبب که منظور سرد مزاجی است.

جنبش یک مو از آن ابرو جهانی را بس است      شیوه‌ی پیچاک زلف و چین کاکل برطرف

- جهان: مجاز به علاقه‌ی محل و حال که منظور مردم جهان است

واژگون فهمیده ساقی مدعا ور نه لبم      در شتاب دور ساغر صد ره افزون گفت بس

از درون پرده می‌نالد دل از هجران می      ساقیا باور مکن گر لب ز بیرون گفت بس

- لب: مجاز به علاقه‌ی آلیت که منظور سخن است.

در گریه نقش روی که منظور گریه بود      کز هر ترشح مژه صد گلستان فتاد

با وجود وصل دوش از گریه آرامم نبود      آنقدر خون از دل افشاندم که جیحون گفت بس

- گریه: مجاز به علاقه‌ی لازمیت که منظور اشک است.

مهر ترنمش از لب نطق برنخاست      هر بلبلی که با دل ما همزبان فتاد

- همزبان: مجاز با علاقه‌ی آلیت که منظور هم‌صحبتی و هم‌سخنی است

لعل تو را در دم احیای نطق      چرخ لقب عیسی ثانی کند

حریفی گفت کز میهای گلگون به بود چیزی      خروش از لعل ساقی خاست کین لبهای میگون به

- لعل: مجاز با علاقه صفت که منظور لب است .

خاکم خمیر مایه‌ی مهر و محبت است      های ای صبا ببر به سر کوی او مرا

- خاک: مجاز به علاقه‌ی جنس که منظور جسم است.

بر خویش نمد پوشم از سردی ایام      در موسم دی خرقه‌ی پشمینه عزیز است

- دی: مجاز به علاقه‌ی جز و کل که منظور کل زمستان و سرمای هوا است

- طالب چراغ بزم تو را کم نگشته نور      امسال نیز بزم چو پار از تو روشن است  
چراغ: مجاز به علاقه‌ی لازمیت که منظور روشنائی است.

فرهادم و اندیشه‌ی شیرین به سر اما      آلوده به جز دل نکنم تیشه‌ی خود را  
- سر: مجاز به علاقه‌ی محلیه که منظور اندیشه و ذهن است.

یعنی وزیر کامل دانا که عقل کل      تا دید رأی او به غلامیش داد خط  
قط زد سپهر خامه‌ی زرین آفتاب      وآنکه به بندگیش به کاغذ نهاد خط  
- خط: مجاز با علاقه‌ی لازم و ملزوم یا سبب و مسبب، که منظور نوشته است.

موج به دریا ز مهیب کفت      جنبش نبض خفقانی کند  
- کف: مجاز است به علاقه‌ی سبب و مسبب که منظور زور بازو و قدرت است.

پیش از این بی‌ادب نبود دلم      کرم دوست کرد کستاخش  
بی‌ادب نبودن دل: اسناد مجازی است

دل از شوق لبش می‌رقصد آری      مگس دارد به یاد انگبین رقص  
رقصیدن دل: اسناد مجازی است

مراد جوی نه‌ام و نه عرش می‌داند      که طفل آه من از دودمان تأثیر است  
عرش می‌داند: اسناد مجازی

شراب عیش تو در گوش عقل می‌گوید      که دست تاک مرا زور پنجه‌ی شیر است  
شراب می‌گوید: اسناد مجازی است.

چون عشق ز بی‌طاقتیم یافت خبر گفت      رو رو که مرا داغ و تو را سینه عزیز است

خبر یافتن عشق و سخن گفتنش: اسناد مجازی است

دل گرم شکوه بود که ناگاه از کمین چندین هزار طره گره بر زبان فتاد

دل گرم شکوه بودن: اسناد مجازی است.

و نیز: (غ ۱۱، ب: ۴) ، (غ ۱۳، ب: ۵) ، (غ ۱۵، ب: ۵، ۷) ، (غ ۱۹، ب: ۸، ۱۳) ، (غ ۲۰، ب: ۵، ۸) ، (غ ۲۸، ب: ۳، ۹) ، (غ ۳۶، ب: ۳) ، (غ ۴۴، ب: ۴) ، (غ ۴۳، ب: ۴) .

#### ۴-۳-۴- کنایه

«کنایه، جمله یا ترکیبی است که مقصود گوینده از آن معنای ظاهری نیست اما قرینه‌ی صارفه‌ای هم که ما را از معنای ظاهری متوجه معنای باطنی کند وجود ندارد.» (شمیسا، ۱۳۹۰: ۲۶۵)

کنایه از طبیعی‌ترین راه‌های بیان است که در گفتار عامه‌ی مردم و امثال و حکم رایج در زبان، فراوان می‌توان یافت. غزلیات بررسی شده از نظر کاربرد کنایه نسبتاً غنی است و به لحاظ وضوح و خفا، اکثر آنان از نوع ایما می‌باشند که در این نوع کنایه، وسائط کنایه در آن اندک و پیدا کردن معنی آن، آسان است و دلیل استفاده از این نوع کنایه این است که طالب در ارائه‌ی اندیشه‌های خود زبانی تقریباً ساده را برگزیده است.

نمونه‌هایی از کنایه در غزلیات طالب آملی:

- به ایماء نکته می‌سنجد نمی‌دانم زبانش را خدایا فیض الهامی که دریابم بیانش را

نکته سنجیدن: کنایه ایما از سخنان نغز گفتن .

- زبان تیغ او شیرین ادائی کرد در کارم به عنوانی که بی‌تابانه بوسیدم دهانش را

شیرین ادائی کردن: کنایه ایما از با فصاحت و شیرینی و با اطوار دلچسب سخن گفتن

- از لب نرفت مایه‌ی تلخی فرو مرا چون استخوان بمانده گره در گلو مرا

گره در گلو ماندن: کنایه ایما از در رنج و محنت بودن.

- بس که طالب بر تر و خشک جهان نالید زار بحر گوش از ناله‌اش بگرفت و هامون گفت بس  
تر و خشک: کنایه‌ی ایما از مایملک هستی، کم و زیاد مال دنیا .

گوش گرفتن از چیزی: کنایه ایما از خسته شدن و طاقت شنیدن نداشتن

- تا شوم بی‌خود ز بویت هوش نازک می‌کنم تا در آغوش کشم آغوش نازک می‌کنم  
هوش نازک کردن: کنایه ایما از مدهوش گشتن.

آغوش نازک کردن: کنایه ایما از تنگ در آغوش گرفتن.

- خوش آنکه دیده ز دیدار ماسوا بندم دلی که کنده‌ام از خلق در خدا بندم

دیده از دیدار ماسوا بستن: کنایه ایما از ترک دنیا گفتن، توجه کامل به خدا کردن، هر چه را جز خدا ترک کردن.

- با وجود وصل دوش از گریه آرامم نبود آنقدر خون از دل افشاندم که جیحون گفت بس  
خون از جگر افشاندن: کنایه ایما از گریه کردن

- شبم بر یاد آن آرایش جان نگردید آشنا مژگان به مژگان

مژگان به مژگان آشنا نگشتن: کنایه ایما از بیدار ماندن .

- طالب فتیله طلب از اهل دل که باز خمیازه می‌کشد جگرم در خمار داغ

فتیله طلبیدن از کسی: کنایه ایما از یاری خواستن .

خمیازه کشیدن بر چیزی: کنایه ایما از شوق و آرزوی چیزی را داشتن .

- چون توشه را ز چو من بنده اگر ناید عار حلقه‌ی چشم برون آرم و در گوش کنم

حلقه در گوش کردن: کنایه ایما از مطیع و فرمانبردار بودن

- عذر باطل رقمیها به زبان نتوان خواست دست در دامن سهوالقلم آویخته‌ایم

دست در دامان آویختن: کنایه ایما از استمداد طلبیدن و یاری خواستن

- حرفی به لب جود تو می‌آرم و از رشک خون در جگر حاتم طی می‌کنم امشب

خون به جگر کردن کسی: کنایه ایما از او را دچار غم و غصه کردن

- آنجا که به تأثیر بود کار نه فریاد یک موی من مست صد ابریشم سازست

آنجا که به تأثیر بود کار نه فریاد: کنایه از نوع تعریض از بارگاه ممدوح

- ز سرکشی بگذر چهره به خاک فشار که نیم عذر نهنگ هزار تقصیر است

چهره بر خاک فشاردن: کنایه ایما از تواضع و فروتنی کردن

- مروتی طمع از دوستان بود ورنی نگذاشتت کسی شمع بر مزار کسی

کنایه از نوع تعریض از انتظار داشتن از دوستان

- عزم تو چون پای نهد در رکاب وهم فروهشته عنانی کند

پا در رکاب نهادن: کنایه از نوع تعریض از آماده‌ی کاری شدن

- تا مگر در بزم دل حاضر شود عنقای عیش روح را همچو پر سیمرغ بر آذر نهم

پر سیمرغ بر آذر نهادن: کنایه ایما از افسون کردن و بی‌قرار کردن

- فلک بی‌دست و پا گردد چو گیرد نگارین توسنش در زیر زین رقص

بی‌دست و پا گشتن: کنایه‌ی ایما از عاجز و ناتوتن گشتن

- کنایه از موصوف: « مکنی به به لحاظ دستور زبان ، صفت یا مجموعه‌ی چند صفت یا جمله و یا ترکیبی وصفی و

یا اضافی و یا بدلی است که باید از آن متوجه موصوفی شد به طور خلاصه وصف اسمی را بگویند و از آن خود

اسم را اراده کنند» (شمیسا، ۱۳۸۳: ۹۴)

در وصف شراب:





آرایه	تعداد	درصد
مجاز	۳۷	٪۷.۹
استعاره ی مصرحه	۷۰	٪۱۵.۲
کنایه	۱۰۵	٪۲۲.۵
استعاره ی مکنیه	۱۱۴	٪۲۴.۵
تشبیه	۱۳۹	٪۲۹.۹

# فصل پنجم

## سطح فکری

## ۱-۵ بررسی سطح فکری غزلیات طالب آملی:

غزلیات بی‌شمار و یکواخت این دوره بیشتر در میان حالت‌های عشق و وصال و فراق و امید و حرمان و شوق و یأس و اینگونه عاطفه‌های گوناگون مربوط به عشق مجازی است، که در شعر غنایی بیشتر دیده می‌شود. محتوای این غزلها یکواخت و یک شکل که گویی مهر و قاب مخصوص دارند، اغلب در بیان احوالات معشوق-های رویایی و یا واقعی دور می‌زند.

«گفتنی است که بعضی از ادیبان بین سبک اصفهانی و هندی فرق گذاشته‌اند، سبک اصفهانی را عبارت می‌دانند از شیوه‌ی شاعران دوره‌ی صفویه که در ایران می‌زیسته‌اند و احیاناً به هند نیز سفر کرده‌اند مانند طالب، کلیم و صائب؛ و سبک هندی را به شیوه‌ی شاعری شاعران فارسی زبان هند چون بیدل اطلاق کرده است. تفاوت شعر این دو گروه در آن است که مختصات سبک هندی در شعر گروه اول کم‌رنگ‌تر و در شعر دسته‌ی دوم قوی‌تر است و تأثیر فرهنگ و جغرافیای هند نیز طبیعتاً در شعر گروه دوم نمودی خاص دارد». (غلامرضایی ۱۳۷۷: ۳۹۲)

### ۱-۱-۵ عشق

«باید دانست که ادبیات در شکل و ساختمان خود واقع و بنا می‌شود نه بر روحیه‌ی مؤلف؛ باکسون می‌گوید: اگر شاعری شعر عاشقانه می‌گوید به آن سبب نیست که او عاشق است، شعر عاشقانه در حقیقت یک طرح زبانی چون یک شکل و قالب ادبی است». (شمیسا، ۱۳۶۲: ۲۳۳)

«یکی از شگفت‌انگیزترین حالات که در افراد ظهور می‌کند، پدیده‌ی عشق است و عشق انسانی از عالی‌ترین جلوه‌های عشق است، زیرا نیرومندترین عاملی است که تمامی زنجیرهای وابستگی را از دست و پای روح انسان باز می‌کند. بحث از هر موضوع، مستلزم تعریف و شناخت آن است، اما به اقرار و اعتراف همه‌ی عاشقان، عشق قابل تعریف نیست. با این که عشق قابل تعریف نیست از گفتگوی آن نیز نمی‌توان لب فرو بست. ناچار حقیقت عشق را رها کرده به بحث از اوصاف و آثار آن می‌پردازیم». (یثربی، ۱۳۷۴: ۱۸۱)

## ۵-۱-۱-۱- اوصاف عشق

- عشق توأم با غیرت است:

عشق آمده مشاطه‌ی غیرت شده من بعد دست ستم ناز و گریبان نیاز است

عشق ستم‌کار است:

ای عشق مکش تیغ ستم بر دل محمود بگذار که صید حرم زلف ایاز است

- عشق همراه با درد است و در آن راحتی نیست:

چون عشق ز بی‌طاقتیم یافت خبر گفت رو رو که مرا داغ و ترا سینه عزیز است

پهلوی خشک مرا با فرش راحت جنگ نیست عشق می‌خواهد که داغی بر دل بستر نهم

- عشق همراه با جنون و دیوانگی است:

کوی عشق آب و هوایش طالب از دماغ تو جنون‌خیز ترست

- عالی قدر و با ارزش بودن عشق:

اتاقه از پر پروانه درخور است مرا که دست عشق به فرقم نهاده افسر شمع

طالب مسوز پیکر خود را که بارها چشم همای عشق برین استخوان فتاد

رایج زریست کوچه بازار عشق را از زخم ناختم درم سکه‌دار داغ

عشق می‌دارد بزرگم در نظر ورنه من خویشتن را در وجود از ذره‌ای کهنتر نهم

- همراه همیشگی و آنچه که ارزش نگه‌داری را دارد تنها عشق است و بس:

عشق برگیر و بیفکن دل و دین بر سر راه آنچه از خود نتوان کرد جدا با خود دار

- سرزمین عشق پر خطر است:

چون به آتشکده یعنی چمن عشق روی      تا نسوزی قدری آب و هوا با خود دار

- عشق همراه با بیم و ترس است:

ز بیم عشق تو بر آتشم نشاند سرشک      چو ناگهم نظر افتد به دیده‌ی تر شمع

- عشق پر رعونت است:

بوته‌ی خار غمم لیک از رعونتهای عشق      جلوه با نخل تو دوشادوش نازک می‌کنم

عشق چشیدنی است:

تیغ‌ها می‌باید گشود و عشق می‌باید چشید      نیست در ترکی نمک تاجیک می‌باید شدن

#### ۵-۱-۲ معشوق پاک

«وصف معشوق آرمانی و آسمانی و یا به اصطلاح اساطیری، نخست بار در شعر صوفیه پیدا شد و گرنه معشوق شعر اولیه‌ی فارسی حقیقی و زمینی بود که شاعر احیاناً به او فرمان می‌راند و چه بسا از او تقبیح می‌کرد، در ادبیات ما هم تا قبل از قرن ۶ عشق پاک مطرح نبوده‌است و بعد از رواج ادبیات صوفیانه بود که این عشق مطرح شد و البته مفسران متون صوفیه گفته‌اند که این معشوق همانا جمال الهی است. در غزلیات صوفیانه عشق و عاشق و معشوق یکی است. به هر تقدیر چون غزل در ادبیات فارسی با عرفان عجین شده پس می‌توان گفت که معشوق مطرح در غزل فارسی معشوق عشق پاک است، عشق پاک از اواسط قرن ۵ در غزل مطرح شده بود حتی تا زمان غزل بازگشت به حیات خود ادامه داد و به طور کلی از سنن استوار شعر فارسی شد. و حتی امثال وحشی نیز که می‌خواستند با وقوع گویی معشوق دیگری را مطرح سازند در حقیقت نتوانستند در این سنت جا افتاده خللی وارد کنند.» (شمیسا، ۱۳۶۲: ۲۳۳).

در غزل‌های عاشقانه‌ی طالب نیز معشوق جنبه‌ی زمینی دارد ولی مقام او پست نیست و قهرمان غزل هم اوست.

ای شاخ گل که چشم بهار از تو روشن است      هر تیره بخت را شب تار از تو روشن است

یا رب چه شعله‌ای تو که در بزم روزگار  
نور از تو با تجلی و نار از تو روشن است

ای زلف یار تا دل ما در شکنج توست  
هر حلقه تا به حلقه‌ی مار از تو روشن است

گر شمع بزم تیره بود باش گو بس است  
ما را همین که شمع مزار از تو روشن است

تا خاک پای خود به چمن برفشاند‌ای  
چشم صبا که داشت غبار از تو روشن است

نی بزم را همین ز تو باشد فرغ و بس  
ای ماهپاره شهر و دیار از تو روشن است

یک ذره از فروغ رخت بی نصیب نیست  
این انجمن را میان و کنار از تو روشن است

«مایه‌ی اصلی غزل عشق و عاشقی است و مضامین دیگر از قبیل عرفان و حکمت و سیاست و .. در درون مایه‌ای از تغزل بیان شده‌اند. بدین ترتیب غزل فارسی چه مستقیم و چه غیر مستقیم بر مدار معشوق دور می‌زند؛ به عبارت دیگر هسته‌ی مرکزی غزل معشوق است، اما این معشوق موهوم است و اگر احياناً در اصل حقیقی بوده‌است در غزل باید تبدیل به اسطوره شود این معشوق سنگ صبوری است که در مقابل شاعر قرار می‌گیرد و شاعر دردها و آرزوهای خود را (که شکایت از خود معشوق است) در ابیات پراکنده‌ی خطاب به او بیان می‌کند. البته گاه این معشوق خداست (غزل عارفانه) و گاه ممدوح است (غزل مدحی) و گاه زنی یا نوحطی (غزل عاشقانه). معشوق به طور کلی یا یک امر حقیقی است، یعنی کسی است که بر اثر شرایط اجتماعی دیدن او مشکل است (مانند پری) و یا طبیعت (مظهر طبیعت آرمانی) است که شاعر به بیان زیبایی‌های آرمانی و آرزویی او می‌پردازد. زلف او بنفشه و چشم او را نرگس و رخ او را ماه و لب او را عناب و قد او را سرو می‌بیند» (شمیسا، ۱۳۶۲: ۲۴۷)

### ۱-۲-۱-۵ معشوق مظهر طبیعت آرمانی

گاهی معشوق غزلیات طالب طبیعت (مظهر طبیعت آرمانی) است که شاعر به بیان زیبایی‌های آرمانی او می‌پردازد و زیبایی‌های معشوق را به زیبایی‌های طبیعت مانند می‌کند.

### نمونه‌ی ابیات:

بوته‌ی خار غمم لیک از رعونت‌های عشق  
جلوه با نخل تو دوشادوش نازک می‌کنم

اگر کمند و گر سنبل گره گیر است      بهر چه پای دلی بند گشت زنجیر است  
 یکدم از کینه‌ی ارباب وفا فارغ نیست      نرگس شوخ تو خاصیت انجم دارد  
 مژه‌ی اشک‌فشان را شرف شاخ گلست      کز نم چشم غزالان حرم سبز شود  
 چشم او آهو یست مشکین خال      و آن دو ابروی عنبرین شاخش  
 کسی که دیده بناگوش او شبی در خواب      نیایدش به نظر برگ یاسمن نازک  
 آن تازه گلبنی که گل عارض تو را      گاهی شراب رنگ دهد گه حجاب رنگ  
 ای پیش چهره‌ی تو عرفناک روی گل      خوی تو خوی آتش بوی تو بوی گل  
 از شرم نرگس تو به تکلیف صد بهار      رنگی که رفته بود نیامده به روی گل  
 کی بود کی که می از جام لبت نوش کنم      وز برو دوش تو آرایش آغوش کنم  
 بر خاک من ای گل منشین اشک میفشان      کز ضعف نیارست ز زمین خاست غبارم  
 لب لعلت که به خوناب دلم گم دارد      صد شکر زار در آغوش تبسم دارد  
 چو نرگسش به شهرت مستی جهان گرفت      با آنکه نیست یک سر مویت که مست نیست

#### ۵-۱-۲-۲ سپاهی بودن معشوق

«غزل فارسی سرشار از اصطلاحات و تعبیراتی است که از سپاهی بودن معشوق خبر می‌دهد. نگاه به خنجر و تیر و ابرو به کمان و زلف به کمند تشبیه شده‌است. در عصر تغزل، معاشیق همان ترکان سپاهی بوده‌اند که گاه از دست عشاق لجوج به جان می‌آمدند و آنان را با تیغ یا خنجر می‌کشتند و همه‌ی این موارد در شعر فارسی منعکس شده‌است، اما با این همه، مواردی وجود دارد که نمی‌توان معشوق را مرد تصور کرد، در این قسمت نیز هر چند به اصطلاحات کمان ابرو و کمند زلف و غیره برمی‌خوریم ولی به احتمال زیاد فقط با یک سنت اصطلاحی روبه‌رو هستیم و این اصطلاحات، معانی حقیقی و نخستین خود را از دست داده‌اند، و در شعر ادوار بعد (حتی شعر منحنط

امروز) هم که طبق موازین اجتماعی معشوق نمی‌توانست مرد باشد باز این اصطلاحات بر طبق سنت دیده می‌شود». (شمیسا، ۱۳۶۲: ۲۵۰)

در غزلیات طالب نیز با ابیاتی روبه‌رو می‌شویم که برای وصف معشوق از اصطلاحات سپاهی و نظامی استفاده شده- است ولی همان‌طور که گفته شد این موارد تنها سنن ادبی هستند.

#### نمونه‌ی ابیات:

هر کس که زخم غمزه‌ی او دید بر دلم آهی کشید و گفت که این تیر شست نیست

پشت شمشیر نگاهی که تراست از دم تیغ اجل تیزترست

تشنه‌ی قلم اشارت فرمای بهر آن غمزه که خون‌ریزترست

طالب از رزم وفا می‌رسد آن شوخ که باز سر صد جور به فتراک ترحم دارد

من سرخ‌رو برآیم و او هم با تیغ او اجل چه کند روبه‌رو مرا

فلک بی‌دست و پا گردد چو گیرد نگارین توسنش در زیر زین رقص

#### ۵-۱-۲-۳ مرد یا زن بودن معشوق

«معشوق تغزلات در ۹۰٪ موارد مرد است. این وضع البته با تعدیلی بعدها نیز در کل غزل فارسی باقی می‌ماند. حتی در شعر بزرگانی چون حافظ و سعدی نیز غالباً با صفات و حالات این معشوق مذکر مواجه هستیم». (شمیسا، ۱۳۶۲: ۳۴). غزلیات طالب سرشار از تعبیری است که حاکی از سپاهی بودن معشوق است اما بر طبق موازین اجتماعی معشوق نمی‌توانسته مرد باشد و به‌کارگیری آن‌ها فقط بر طبق سنن ادبی است.

#### نمونه‌ی ابیات:

تا بر صحایف از قلم صنع زاد خط یک صفحه را به حسن خطت رو نداد خط

استاد صنع نیک رقم زد خطت بلی نیکو تراود از قلم استاد خط



خط خوشنماست شوخ سیه چرده را به روی  
ز آنروی که معتبر نبود بی سواد خط  
زیبید اگر شکسته نویسان روزگار  
از صفحه‌ی عذار تو گیرند یاد خط  
خط آفتاب روی تو را امتیاز داد  
انصاف ده دگر چه کند زین زیاد خط  
بینش‌فزای دیدده‌ی طالب خط کسی است  
کز کلک او قرینه‌ی گوهر فتاد خط

### ۵-۱-۲-۴ صفات و زیبایی‌های معشوق

معشوق غزل (و همچنین غزل طالب) دارای اخلاق و زیبایی‌های مشخص و معینی است.

صفات مهم او عبارت از:

- معشوق با اشاره و رمز سخن می‌گوید:

به ایماء نکته می‌سنجد نمی‌دانم زبانش را  
خدایا فیض الهامی که دریابم بیانش را

- معشوق در آسایش است و عاشق در سوز:

او مست شکر خواب و من از ناله‌ی جانسوز  
می‌ها همه در ناخن نی می‌کنم امشب

تو بر سمور سیه خفته‌ای به ناز و تنعم  
جفای تیره شبان سیه گلیم چه دانی

- زود رنجی معشوق:

(با معشوق نباید به خشم سخن گفت)

گستاخ نگوئیم که آن گوشه‌ی چشم است  
گوئیم که آن شوخکده شاهد ناز است

- آشوبگر و فتنه‌انگیز بودن معشوق:

یک چشم زدن مست به خوابش نگذارد  
با شوخی چشم تو شب فتنه درازست

- مافوق بودن معشوق:

ای شاخ گل که چشم بهار از تو روشن است      هر تیره بخت را شب تار از تو روشن است  
تا خاک پای خود به چمن برافشاندی      چشم صبا که داشت غبار از تو روشن است  
ای گل چه آتشی که چو رو کرده‌ای به باغ      رنگ بهار بر رخ گلشن شکسته‌ای  
کسی که دیده بناگوش او شبی در خواب      نیایدش به نظر برگ یاسمن نازک  
جنبش یک مو از آن ابرو جهانی را بس است      شیوه‌ی پیچاک زلف و چین کاکل برطرف  
مقابل رخس ای مه چراغ خویش مدار      میار کرم شب‌افروز در برابر شمع  
امتحان شد ز خم گیسوی حور      چین آن طره دل‌ویزترست  
شمع از شرف نسبت روی تو بنالد      و آنگونه که در جامه‌ی فانوس نگنجد  
تا بر صحایف از قلم صنع زاد خط      یک صفحه را به حسن خطت رو نداد خط

– تنها لحظه‌های با معشوق بودن ستودنی است:

دمی که دل نشود صید دام او دم نیست      کسی که صاحب این دم نباشد آدم نیست  
نداشتم دم گرم و اسیر غم بودم      کنون که صاحب این دم شدم مرا غم نیست

– معشوق پر کینه است:

در سینه مرا مهر و ترا کینه عزیز است      آری چه عجب همدم دیرینه عزیز است  
یکدم از کینه‌ی ارباب وفا فارغ نیست      نرگس شوخ تو خاصیت انجم دارد

– جفاکار بودن معشوق:

این شکر چون کنیم که با بی‌دلان      جور تو همچو لطف خدا کم نمی‌شود

– دیدن معشوق مقدمه چینی می‌خواهد:

چون به آراستن مشهد احباب روی      قطره‌ئی چند ز خون شهدا با خود دار

- معشوق در مقام ناز است:

چو برگیرد به ناز آن نازنین رقص      کند در زیر پای او زمین رقص

پروا ز دل شکستن ما بی دلانت نیست      گوئی به ناز گوشه‌ی دامن شکسته‌ای

- زیبایی معشوق بی‌قرار و بی‌نیاز کننده است:

رنگ از رخم مجوی که روی تو دیده‌ام      روی تو هر که دید نبیند به خواب رنگ

از آن چهره آتشی به چمن بر کز انفعال      من بعد بلبلی نکند آرزوی گل

- عقل و خرد در کوی معشوق جایگاهی ندارد:

برسر کوی خیال تو چو آیم به سلام      باید اوّل که وداع خرد و هوش کنم

- دوری معشوق مرگ‌آور است:

نزدیک به مرگ از سبب دوری یارم      زین مرگ ضروری چه کنم چاره ندارم

- عاشق توانایی مقابله با زیبایی معشوق را ندارد:

مرا ز نکت جیب تو دست رفته ز کار      به دست غیر مگر بند آن قبا بندم

- معشوق بی‌نشان و بیگانه و جداست از همه کس:

نه رخ ز کعبه نه از دیر می‌نمائی تو      به هیچ جای نمی‌یابمت کجائی تو

به هر که می‌نگرم از تو هست بیگانه      به من بگوی دلا با که آشنائی تو

نمی‌شناسمت ای شاهد بلور نقاب      درآ، ز پرده که بیگانه می‌نمائی تو

### ۳-۱-۵: غزل مدحی

«معمولاً برای مدح از قالب قصیده استفاده می‌شده است، اما از قرن ۶ به بعد که بازار غزل رونق گرفت گاه در غزل نیز به مدح می‌پرداختند. که البته باید اذعان کرد که مدح غزل از مدح قصیده شاعرانه‌تر است. زیرا مطالب در غزل معمولاً در موقعیتی قرار می‌گیرد که به اصطلاح از موقعیت می‌گریزد. بدین معنی که ابعاد زمان در نوشته می‌شود و قهرمان غزل یعنی ممدوح که دیگر با معشوق یکی شده است ابدی و ازلی می‌شود و به اسطوره یا آرکی تایپ نزدیک می‌گردد.» (شمیسا، ۱۳۶۲: ۲۳۸)

« شعر درباری و مدحی در این دوره مانند دوارانهای سامانی و غزنوی و سلجوقی رواج نداشت و قصاید و غزلیات مدحی اگرچه در دیوانها هست، اما نسبت به اشعاری که از دل تراویده‌است بسیار اندک است» (غلامرضایی، ۱۳۷۷: ۳۹۰)

غزلیات مدحی در دیوان طالب نیز وجود دارد و او تمام اصطلاحات مربوط به معشوق را در مورد ممدوح خویش نیز به کار می‌برد به گونه‌ای که ظاهر معشوق را وصف می‌کند ولی در حقیقت مدح ممدوح است.

#### نمونه‌ی ایات:

طالب سزد از شوق لب شاه جهانگیر      گر باده به جام جم و کاووس ننگند  
بینش فزای دیده‌ی طالب خط کسی است      کز کلک او قرینه‌ی گوهر فتاد خط  
یعنی وزیر کامل دانا که عقل کل      تا دید رأی او به غلامیش داد خط  
به خیال کف او مزرعه‌کاران امید      دانه بر خاک فشانند درم سبز شود  
شوخی نشو نماست تخم تمنای تو را      نابجایست که ناکاشته هم سبز شود

### ۴-۱-۵ غم‌گرایی

«بی شک مصائب چند سده‌ی متوالی و احوال تلخی که در آن سالیان بر مردم این مرز و بوم گذشته‌است، و رواج تعلیمات و افکار متصوفه، نمی‌تواند شاعر قرنهای دهم و یازدهم را، شاعری، شاد و شنگ و بی‌اعتنا و برونگر به بار آورد باشد.» (غلامرضایی، ۱۳۷۷: ۴۳۴)

در غزلیات طالب نیز ابیات فراوانی وجود دارد که حاکی از غم و درد و رنج است.

#### نمونه‌ی ابیات:

شادی چو عنکبوت نکردم تنیده تار      ای وای گدر غم تو گذارد به او مرا  
ای زهر غم خوش آمده در مذاق من      حاشا که بی‌تو آب رود در گلو مرا  
خو کرده‌ی غمم مطلب طالبم به عیش      کفر است ترک طاعت و تغییر خو مرا  
تا چند بکاوم دل غم‌پیشه‌ی خود را      نشترکده سازم رگ اندیشه‌ی خود را  
چنین که ناله سبک‌خیز گشته از جگرم      خلاف نیست که غم در دلم زمین‌گیر است  
غم‌های ما به صوت و نوا کم نمی‌شود      از آب نغمه آتش ما کم نمی‌شود  
به نوشین جلوه‌های دایم غم شادمان بودم      فغان که آن ذوق هم پامال عیش گاهگاهی شد  
ما سر عیش به فتراک غم آویخته‌ایم      دل چو فانوس ز طاق الم آویخته‌ایم  
هزار دفتر غم خوانده‌ایم با دل بی‌غم      ز علم ما تو یکی نکته بلکه نیم چه دانی

#### ۵-۱-۵ بازتاب فرهنگ ایرانی

فرهنگ ایرانی نیز در اشعار طالب جلوه‌گر است. به جز رمزهایی مانند دیر، خرابات و ... نام شاهان و پهلوانان حماسی از جمله کاووس و جمشید و داستانهای عاشقانه از جمله شیرین و فرهاد و لیلی و مجنون در شعرش جایگاهی خاص دارد و نشان علاقه‌ی او به فرهنگ گذشته‌ی ایرانی است.

#### نمونه‌ی ابیات:

وصل لیلی طلبی حرز وفا با خود دار موی مجنون بدل مهر گیا با خود دار  
 مگر ز غمزه‌ی شیرین به تیشه داد الماس که لوح فتنه تراشیده کوهکن نازک  
 طالب سزد از شوق لب شاه جهانگیر گر باده به جام جم و کاووس نگنجد  
 زاهد به خرابات قدمرنجه مفرما ترسم که به مشربکده سالوس نگنجد  
 نه رخ ز کعبه نه از دیر می نمائی تو به هیچ جای نمی یابمت کجائی تو

### ۵-۱-۶ موتیو یا فرهنگ تداعی‌ها:

«در شعر هر ملتی، مجموعه‌ای قرارداد ادبی وجود دارد که شاعران نسل اندر نسل، آن را عملاً پذیرفته‌اند و سابقه‌ی تاریخی بعضی از این قراردادها، گاه عمری دراز دارد، مثلاً: عاشق گل بودن بلبل یا شمع بودن پروانه. این‌ها سنت-های کلیشه‌شده‌ی ادبیات فارسی است و به هیچ وجه جنبه‌ی جهانی ندارد» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۵: ۳۲۱)

### نمونه‌ی ابیات در شعر طالب آملی:

هر چشم زدن در پی آن گوهر نایاب صد بحر به پای مژه طی می‌کنم امشب

- در شبکه‌ی تداعی طالب، گوهر فقط در دریا وجود دارد و بنا بر تصور قدما خود از قطره‌ای ایجاد شده‌است، گوهر نایاب و باارزش است و برای رسیدن به آن باید زحمت زیادی کشید و صد بحر را به پای مژه طی کرد.

از اشک عندلپ نسوزد به سان گلی کز شبنمش به صفحه‌ی عارض نشان فتاد

طالب گل می دیده طراز کف سازی ز آن روی چو بلبل همگی نغمه طرازست

تا نامه‌ی بلبل نبرد جانب گلزار گر پیک نسیم است که پی می‌کنم امشب

- بلبل عاشق و گل معشوق است، از جمله موتیوهای کلیشه‌ای ادبیات فارسی است بلبل روی گل می‌نشیند و شروع به آوازخوانی می‌کند و نسیم پیکی است که باید نامه‌ی بلبل را به دست گل برساند، بلبل در مقام نیاز است و گل در مقام ناز.

مراد جوی نهام ور نه عرش می داند که طفل آه من از دودمان تأثیر است

- آه را به صورت طفل تداعی می کند علت این تداعی، کوتاهی شکل نوشتاری آن می باشد.

رو می نماید از پس صد پرده بی حجاب آینه ایست آینه ی آن پشت دست نیست

نوری از شمع طبیعت به جهان خواهم ریخت خاک ظلمت کده را آینه دان خواهم کرد

- آینه، همیشه در شعر طالب نور و روشنایی و پاکی را تداعی می کند.

طاق ابروی توأم آمده امروز به چشم که فتاد از نظرم جلوه ی محراب امروز

چشم او آهوئست مشکین خال و آن دو ابروی عنبرین شاخش

- ابرو تداعی خمیدگی و اشارت به انحناست.

طالب ز سوز عشق چه نقصان دل تو را یاقوت را ز شعله صفا کم نمی شود

- یاقوت تداعی آتش و شعله را دارد.

گرت کشنده ی طالب لقب نهیم مرنج که هست خونی پروانه نام دیگر شمع

اتاقه از پر پروانه درخورست مرا که دست عشق به فرقم نهاده افسر شمع

- عاشق شمع بودن پروانه از جمله موتیوهای قدیمی و کلیشه ای ادبیات فارسی است.

## ۵-۱-۷ اقتفا و استقبال از شاعران گذشته:

«استقبال یا تتبع در اصطلاح آن است که شاعری سروده ی استادی بزرگ را سرمشق قرار داده به همان وزن و قافیه

یا مضمون شعر بسازد» (شریفی، ۱۳۸۵: ۱۴۰)

همانند قرن نهم در دوره ی صفویه نیز گروهی از شاعران به اقتفا و استقبال و پاسخ گویی منظومه ها و دیوان های

شاعران پیشین مشغول بودند بخصوص آنانی که تحصیلاتی داشتند و کم و بیش با دیوان های شاعران بزرگ پیشین

مأنوس بودند سعی در تقلید و تتبع از شیوه ی آنان را داشتند، به همین سبب، بخش عمده ای از شعر دوره ی صفویه

نظیره گویی هاست، اگرچه طالب شیوهی خود را تازه می‌داند و پیروی از سبک گذشته را نفی می‌کند اما این تقلید و تتبع در شعر طالب نیز دیده می‌شود و در بسیاری از اشعارش از شاعران بزرگ گذشته پیروی کرده است.

**نمونه‌ی ابیات:**

**انوری سروده است:**

ای دیر به دست آمده بس زود برفتی      آتش زدی اندر من و چون دود برفتی

چون آرزوی تنگدلان دیر رسیدی      چون دوستی سنگدلان زود برفتی

**طالب:**

نمودی جلوه‌ی دزدیده چون نقش پری رفتی      چو شهبازم نمودی صید و چون کبک دری برفتی

**مولانا:**

ای عاشقان ای عاشقان آن کس که بیند روی او      شوریده گردد عقل او آشفته گردد خوی او

**طالب:**

ریحان تر می‌برد از غیرت گیسوی او      گل پرده بر رخ می‌کشد هر دم ز شرم روی او

**مولانا:**

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست      بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

**طالب:**

نی تماشای چمن نی سیر باغم آرزوست      خلوتی با شاهدان درد و داغم آرزوست

حتی در بعضی از اشعار طالب سرقت از شاعران دیگر هم به چشم می‌خورد:

**بابا طاهر می‌گوید:**



دل عاشق به پیغامی بسازد      خمارآلوده با جامی بسازد  
مرا کیفیت چشم تو کافیسست      ریاضت کش به بادامی بسازد

**طالب :**

دل عاشق به پیغامی بسازد      به یاد نامه یا نامی بسازد  
مرا کیفیت چشم تو کافیسست      ریاضت کش به بادامی بسازد  
ندارم ظرف می دل را بگوئید      سفالی بشکند جامی بسازد

اما باید یادآور شد که طالب به هیچ کس به اندازه‌ی حافظ ارادت نداشته و بیشترین تأثیر را از اشعار حافظ پذیرفته است و این تأثیر بیشتر در مضمون و معنی بوده است.

**حافظ:**

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند      و اند آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

**طالب:**

شکر کز ظلمت اندیشه نجاتم دادند      سینه‌ای صافتر از آب حیاتم دادند

**حافظ:**

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد      چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا

**طالب:**

کند ذره کجا قصر آفتاب کجا      ز کاهلی نبود در تو نارسیدن ما

**حافظ:**

کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب      تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند

طالب:

طالب در آرایش معنی ز چه بستی بگشای که گیسوی سخن شانه ندارد

حافظ:

حال دل با تو گفتنم هوس است خبر دل شنقتنم هوس است

طالب:

صغیر فاخته و بانگ بلبلم هوس است داغ سوخته‌ام نکهت گلم هوس است

### ۵-۱-۸ طالب و شراب

«در فرهنگ ایران باستان شراب بیش از آنکه در عشق و بازی‌هایش به کار آید با خرد پیوستگی داشت و این امر، نخست شاید از آن رو بود که به گمان ایرانیان، شراب خرد را تیزتر می‌کرد و خردمند را در چاره‌اندیشی یاری می‌داد. در کارهای خطیر، که نیاز به رایزنی و چاره‌جویی داشت، بزرگان قوم، سرخوش از نشئه‌ی شراب، رأی یکدیگر را می‌شنیدند و از آن میان آن را که درست‌تر بود برمی‌گزیدند. دیگر آنکه شراب نیز مانند خرد اندوه را از دل می‌زدود و بدین سبب دانایان «کلید قفل غمش» نام کرده بودند. پس غرض خردمندان از شراب شادی روان و منفعت تن و حفظ صحت بود.» (دهقانی، ۱۳۹۰: ۶۵).

طالب اهل شراب و می‌انگوری بوده و در آغاز جوانی به نوشیدن شراب عادت داشت و در نتیجه سفر به هندوستان به مواد افیونی هم معتاد شد و در این کار راه افراط را در پیش گرفت تا جایی که در اولین برخورد با جهانگیر به علت استعمال زیاد مواد افیونی از سخن گفتن بازماند این علاقه به شراب نوشی در اشعارش نیز نمود یافته و ابیات فراوانی را با این مضمون سروده است.

نمونه‌ی ابیات:

مستم ز شرابی که اگر جوش برآرد فواره‌ی سیماب کند شیشه‌ی خود را

مستانه ره میکده طی می‌کنم امشب پرواز به بال و پر می‌می‌کنم امشب

مخمورم و پیمانہ صد عمر ابد را      تبدیل به یک ساغر می می کنم امشب

پیران جهان را چو عصا باده‌ی نابست      من نیز یکی تکیه به نی می کنم امشب

عزیز من می انگور در میان آور      مفرح دل مخمور در میان آور

چو بزم تیره شود ساقی از غبار خمار      پیاله‌های پر از نور در میان آور

ما دیده بدوزیم ولی شاهد می را      حسنی است که در پرده‌ی ناموس نگنجد

زاهد به خرابات قدم رنجه مفرما      ترسم که مشربکده سالوس نگنجد

شراب عیش تو در گوش عقل می گوید      که دست تاک مرا زور پنجه‌ی شیر است

کی بود کی که می از جام لبث نوش کنم      وز برو دوش تو آرایش آغوش کنم

مخمور چه در میکده‌ی شوق درآیم      صد دجله می نشکند آشوب خمارم

به جرم باده ز طغیان زهد نزدیکست      که تاک را به چمن دست بر قفا بندم

به می‌های کهن اصلاح عقل تازه مجنون به      که یک ساغر شراب کهنه از صد خم فلاطون به

به کوی می‌فروشان این ندا دوشم به گوش آمد      که هر کس اهل شرب نیست از بتخانه بیرون به

دلت بیدار شد پیمانہ‌اش پر اشک حسرت کن      که ظرف باده چون از می تهی ماند پر از خون به

هرگز فرح از باده‌ی نابم ندهد روی      یک چند به خم‌های شرابم ندهد روی

شکست خلق بجویم به غایتی که اگر      می صبح شوم نشکنم خمار کسی

طالب یکی شکفته بهاری تو در شراب      یا رب مباد کز می و مینا تو بگذری

برآتش که ریخته‌ی آبم از شراب      صفرای طبع شعله به روغن شکسته‌ای

عید مستانست ساقی تکلف برطرف      سعی در جولان ساغر کن تکاهل برطرف

عشوه می بارد ز ساقی نشئه می ریزد ز می وقت خاموشیست مستان شور و غلغل برطرف

گو با خم شراب خم رنگرز ملاف کین چهره رنگ می کند و آن نقاب رنگ

می از دست که نوشیدی که دارد تو را برآستین بار جبین رقص

### ۹-۱-۵ تمثیل و بیان امثال و حکم در غزلیات طالب:

«مضمونیابی و خیال‌بندی شاعران سبک هندی، ارتباطی هم با تمثیل دارد، گاه‌گاه شاعران فارسی در مصراعی مطلبی را می‌آورند و در مصراعی دیگر، تمثیلی برای آن. این شیوه در سبک هندی و اصفهانی، کاربردی فراوان دارد آنچنان که هیچ دیوانی در این دوران نیست که این‌گونه تمثیل‌ها در آن به فراوانی دیده نشود.» (غلامرضایی، ۱۳۷۷: ۴۲۰).

### نمونه‌ی ابیات:

طالب ز تو کس نوبر آسیب نکرده‌ست برقی همه تن لیک خسی بیشه‌ی خود را

چنان به تجربه‌ی گریده‌ام ضعیف یقین که صد تألم اندر سفیدی شیر است

گرت سریست به آسودگی ز خواهش دل کناره کن که سگ نفس آشناگیر است

زاهد به یک پیاله چو ما شو که هیچ رنج جانکاه‌تر ز صحبت هشیار و مست نیست

زان سان که می کهن اثرش هم کهن خوشست بی‌بهره آنکه مست ز جام الست نیست

بر خویش نمد پوشم از سردی ایام در موسم دی خرقه‌ی پشمینه عزیز است

گر به آرایش ظاهر نروی شرب از زهد پرهیز ترست

طالب ز سوز عشق چه نقصان دل تو را یاقوت را ز شعله صفا کم نمی‌شود

عشق برگیر و بیفکن دل و دین بر سر راه آنچه از خود نتوان کرد جدا با خود دار

دل از شوق لبش می‌رقصد آری مگس دارد به یاد انگبین رقص

مرا که عیسی و قتم غذای روح بس است      نیم ستور که باشم نیازمند علیق  
نباشد ابر دریا به ز ابر دیده چون باشد      گدای زله پرداز از حریف کاسه وارون به  
تیغ‌ها می‌باید گشود و عشق می‌باید چشید      نیست در ترکی نمک تاجیک می‌باید شدن  
گر به چشم شاهد مقصد درآیی همچو نور      نیست نزدیکی به دل نزدیک می‌باید شدن  
مروتی طمع از دوستان بود ورنی      نداشتست کسی شمع بر مزار کسی

# نتایج

نتایج حاصل شده از این رساله عبارت‌اند از:

### الف) حوزه‌ی زبانی:

به طور کلی، طالب در اشعارش، زبانی ساده و به دور از دشواری‌های زبانی و کلامی را برگزیده است در واقع، یکی از ویژگی‌های بارز اشعار او، سادگی و روانی آن می‌باشد.

- ویژگی‌های سطح آوایی:

۱- در بین اشعار بررسی شده طالب، از چهار وزن رمل، هزج، مضارع و مجتث بسیار استفاده کرده است..

۲- بسامد بالای ردیف در غزلیات، که این نشان‌دهنده‌ی موسیقی بالای شعر است، زیرا ردیف به غنی‌تر شدن موسیقی غزلیات کمک می‌کند، ردیف از ویژگی‌های شعر ایرانیان است زیرا عرب ردیف ندارد پس جنبه‌ی ملی شعر افزون شده است.

۳- قافیه‌های به کار رفته، قافیه‌های سالمی هستند و تنها در چهار مورد عیوب قافیه به کار رفته که دو مورد آن اکفاء و دو مورد آن ایطاءجلی است .

۴- بسامد بالای روی مقید به طوری که ۷۴٪ از کل ابیات دارای قافیه‌ی مقید هستند

۵- بسامد بالای واو عطف در غزلیات بررسی شده

۶- بسامد بالای تخفیف لغات

- ویژگی‌های سطح لغوی

۱- بسامد بالای ترکیبات اضافی به طوری که ۵۲٪ را به خود اختصاص داده است، در حالیکه ترکیبات وصفی ۱۹٪ تشبیهی ۱۶٪/۲ و استعاری ۱۳٪/۲ را به خود اختصاص داده‌اند.

۲- بسامد بالای حرف اضافه‌ی «به» نسبت به حروف اضافه دیگر

۳- بسامد بالای کلمات فارسی به گونه‌ای که کلمات فارسی ۳/۸۴٪ و کلمات عربی ۷/۱۵٪ هستند. این لغات عربی باعث دشواری متن نشده و در واقع شاعر از لغات پرکاربرد در زمان و زبان خود بهره گرفته است.

۴- استفاده از ترکیبات خاص مثل: الفت متصل - بساط سجده - صحرای الفت - صید لطافت - تنیدن شادی - تیشه‌ی آلوده به دل - رگ اندیشه - نوبر آسیب - بال و پر می - پای مژه - مدّ نظر - پیمان‌های عمر ابد - ناخن نی - لب روح مزاج - مشاطه‌ی غیرت - دست ستم ناز - گریبان نیاز - شورابه‌ی مژگان - فال وعده - طفل آه - دست تاک - اعتقاد و ادب محرمانه - محرم نبودن نسیم بهار - خشک لب بودن - تار فغان - زخم - دیده‌ی حسرت فشان - لب نطق - لجه - ی غم - نوشین جلوه‌های دایم غم - تبسم می تراود - لب امید و ..... که بعضی از این ترکیبها همچو رگ اندیشه، مشاطه‌ی غیرت و دست تاک در اشعار شاعران دیگر مثل، صائب دیده می‌شود.

۵- بسامد بالای اسم عام با ۳/۸۴٪، اسم ساده با ۱/۸۹٪، اسم ذات با ۱/۵۵٪ می‌باشد.

۶- بسامد بالای صفات ساده نسبت به صفات مرکب و مشتق، صفت ساده با ۷/۵۸٪ صفت مشتق با ۴/۲۴٪ و صفت مرکب با ۹/۱۶٪ می‌باشد

- ویژگی‌های نحوی:

ساختار نحوی ابیات جمله‌ای است و ابیات موقوف‌المعانی نیستند. عنصر وزن و موسیقی منجر به نقص یا پس و پیش شدن حادّ دستوری در جملات نمی‌شود. بسامد اسم‌ها، صفات و افعال ساده ما را متوجه این امر می‌کند که زبان او زبانی ساده و به دور از دشواری‌های کلامی است. در بعضی از ابیات متمم بر ارکان دیگر مقدم شده است که حدود ۴/۲۶٪ را در برمی‌گیرد، و یا در بعضی از ابیات فعل بر ارکان دیگر مقدم شده که ۲/۱۰٪ را در برمی‌گیرد.

۱- استفاده از صفات تفضیلی سماعی

۲- بسامد بالای «رای مفعولی» به طوری که ۵۳٪ را به خود اختصاص داده است.

۳- بسامد بالای افعال لازم با ۱/۶۰٪

۴- بسامد بالای فعل معلوم با ۶/۹۹٪

۵- بسامد بالای وجه اخباری ۷۷٪



۶- بسامد بالای افعال با ساختمان ساده ۷۲/۸٪

۷- بسامد بالای ماضی ساده با ۲۶/۵٪ و مضارع ساده با ۲۴/۴٪

### - حوزه‌ی ادبی

۱- طالب در بخش بیان از تشبیه بیش از موارد دیگر استفاده کرده تشبیهات به کار رفته ساده و روان نیستند و به علت دوری تشبیه است که فهم غزلیات دشوار می‌شود. تشبیه ۲۹/۹٪، استعاره‌ی مکنیه ۲۴/۵٪، کنایه ۲۲/۵٪، استعاره‌ی مصرحه ۱۵/۲٪ و مجاز ۷/۹٪ را به خود اختصاص داده‌اند

۲- در بخش بدیع لفظی از واج‌آرایی بیش از موارد دیگر بهره گرفته و این امر سبب موسیقایی شدن شعر می‌شود. واج‌آرایی ۵۱٪، تکرار ۱۲٪، جناس زائد مذیل ۸/۲٪، تتابع اضافات ۷/۴٪، جناس زائد مطرف ۵٪، جناس مضارع ۴/۴٪، تصدیر ۳/۱٪، جناس زائد وسط ۲/۹٪، تضمین‌المزدوج ۲/۹٪، جناس اشتقاق ۱/۵٪، جناس تام ۱/۲٪، ردالقافیه ۰/۴٪ را به خود اختصاص داده‌اند.

۳- در بخش بدیع معنوی از تناسب بیش از موارد دیگر بهره گرفته است. « تناسب از مهم‌ترین عوامل در تشکل و استحکام فرم درونی شعر است و دقت در آن منجر به بحث‌های دقیق سبک‌شناسی می‌شود. » (شمیسا، ۱۳۷۲: ۸۸)

تناسب ۲۴/۱٪، ارضاد و تسهیم ۲۳٪، اغراق ۱۹/۹٪، تضاد ۱۲/۸٪، تجرید ۷/۷٪، ارسال‌المثل ۲/۸٪، تلمیح ۲/۶٪، ایهام تناسب ۱/۱٪، استخدام ۰/۹٪، ایهام تبادر ۰/۷٪، تجسم ۰/۷٪، جمع ۰/۷٪، ایهام ۰/۵٪، اعداد ۰/۵٪، ایهام دوگانه‌خوانی ۰/۵٪، تناقض ۰/۵٪، تفریق ۰/۲٪، مدح شبیه به ذم ۰/۲٪، ذم شبیه به مدح ۰/۲٪، تجاهل‌العارف ۰/۲٪، تسنیق‌الصفات ۰/۲٪ را به خود اختصاص داده‌اند

### ج) سطح فکری

غزلیات بی‌شمار و یکواخت این دوره بیشتر در میان حالتهای عشق و وصال و فراق و امید و حرمان و شوق و یأس و اینگونه عاطفه‌های گوناگون مربوط به عشق مجازی است، که در شعر غنایی بیشتر دیده می‌شود. محتوای این

غزلها یکنواخت و یک شکل که گویی مهر و قاب مخصوص دارند، اغلب در بیان احوالات معشوق‌های رویایی و یا واقعی دور می‌زند.

### عشق

عشق یکی از شکفت‌انگیزترین حالاتی که در افراد ظهور می‌کند پدیده‌ی عشق است، و عشق انسانی از عالی‌ترین جلوه‌های عشق است زیرا نیرومندترین عاملی است که تمامی زنجیرهای وابستگی را از دست و پای روح انسان باز می‌کند. اوصاف عشق در ابیات بررسی شده عبارت است از:

عشق توأم با غیرت است، عشق ستم‌کار است، عشق همراه با درد است، در عشق دیدانگی است، عشق پر رعونت است، عشق چشیدنی است.

### معشوق

در توصیف و تعریف معشوق هیچ واژه‌ای رساتر از معشوق نیست کسانی که خواسته‌اند معشوق بودن را با موزاین و معیارهای کلی بسنجند هرگز موفق نبوده‌اند و مورد تأیید عاشقان قرار نگرفته‌اند. اوصاف معشوق در ابیات بررسی شده عبارت است از:

معشوق پاک، مظهر طبیعت آرمانی، سپاهی بودن معشوق، مرد یا زن بودن معشوق،

صفات مهم او: زیبایی معشوق بی‌قرار کننده است، با اشاره و رمز سخن گوید، در مقام ناز بودن، باارزش بودن، مافوق بودن، زود رنج بودن معشوق، ناتمامی عقل در برابر او، پر کینه، جفاکار، نامهربان، فتنه‌انگیز.

مدح: در اشعار طالب شعرهایی با مضمون مدحی نیز دیده می‌شود اما تعدادشان اندک است

غم‌گرایی: در اشعار طالب غم و مضامین مربوط به آن فراوان است.

موتیو در شعر طالب: «در شعر هر ملتی، مجموعه‌ای قرارداد ادبی وجود دارد که شاعران نسل اندر نسل، آن را عملاً پذیرفته‌اند و سابقه‌ی تاریخی بعضی از این قراردادها، گاه عمری دراز دارد». (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۵: ۳۲۱) در اشعار طالب نیز موتیو نمود دارد.

بازتاب فرهنگ ایرانی: به جز رمزهایی مانند دیر، خرابات و ... نام شاهان و پهلوانان حماسی از جمله کاووس و جمشید و داستانهای عاشقانه از جمله شیرین و فرهاد و لیلی و مجنون در شعرش جایگاهی خاص دارد و نشان علاقه‌ی او به فرهنگ گذشته‌ی ایرانی است.

اقتفا و استقبال: طالب اگرچه شیوه‌ی خود را تازه می‌داند و پیروی از سبک گذشته را نفی می‌کند اما در اشعارش پیروی از حافظ، مولانا، بابااهر، انوری، خاقانی و ..... دیده می‌شود

بیان امثال و حکم: که بیشتر از امثال و حکمی استفاده کرده که حالتی مثل گونه دارد و هنوز به درجه‌ی اشتهار نرسیده است.

شراب نوشی: میل وافر او به شراب سبب شده که این مضمون در شعرش نمود فراوانی داشته باشد

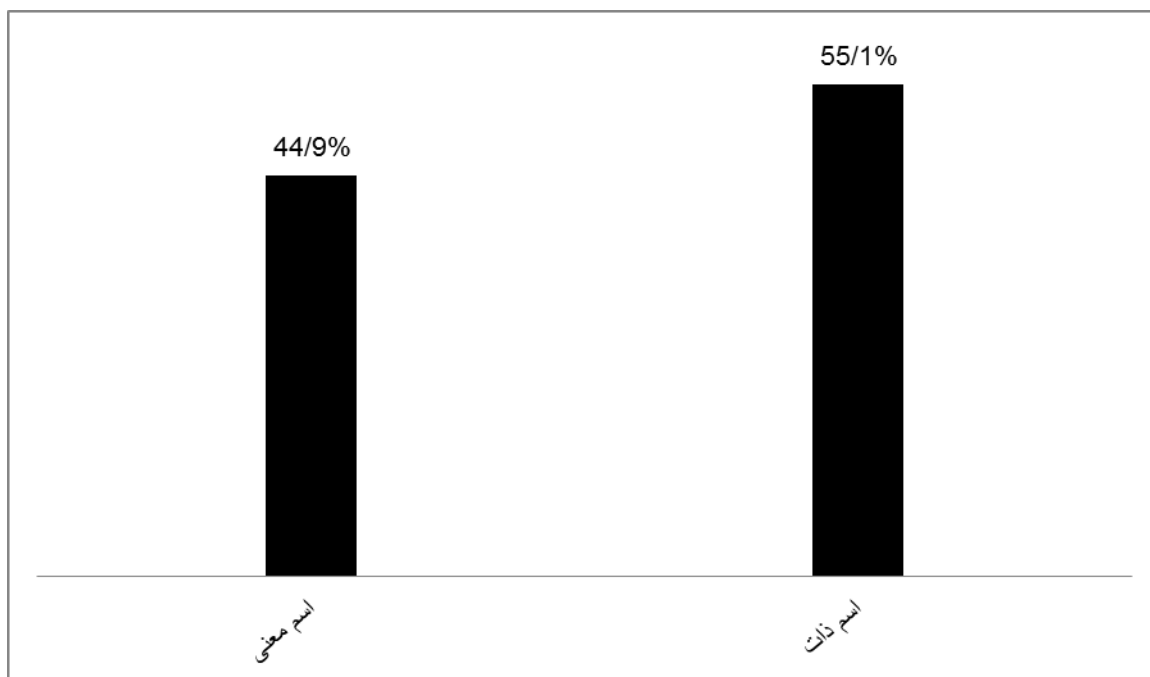
# کتابنامه

- پور نامداریان ، تقی ، سفر در مه ، تهران ، نگاه ، ۱۳۸۱
- تمیم‌داری، احمد و صفوی کوروش، سبک سخن فارسی ( سبک شناسی شعر فارسی ش ۹) . مجله شعر شماره ۲۰، ۱۳۷۵
- دهقانی ، محمد، وسوسه‌ی عاشقی، تهران: رشد، ۱۳۹۰
- دیوان بابا طاهر ، تصحیح مهدی الهی قمشه‌ای ، به کوشش محمد عالمگیر تهرانی، چاپ دوم ، نشر محمد، ۱۳۶۸
- دیوان انوری، اوحدالدین انوری، تصحیح محمد تقی مدرس رضوی، بنگاه نشر و ترجمه‌ی کتاب ۱۳۴۰
- دیوان غزلیات حافظ شیرازی، به کوشش خطیب رهبر ، چاپ سوم انتشارات: صفی علیشاه، ۱۳۶۵
- رافائل ، ماکس ، نگاهی به تاریخ ادبیات جهان ، ترجمه‌ی م. فرهادی چاپ دوم ، تهران ، نشر نوبهار ، ۱۳۵۵
- زرین کوب، عبدالحسین، سیری در شعر فارسی، چاپ اول، انتشارات: نوین، ۱۳۶۳
- شریفی، محمد ، فرهنگ ادبیات فارسی، تهران، فرهنگ نشر نو، ۱۳۸۵
- شفیع کدکنی، محمدرضا، موسیقی شعر ، تهران، آگاه، چ ۸، ۱۳۸۴
- \_\_\_\_\_ ، موسیقی شعر ، تهران، آگاه ، چ ۹ ، ۱۳۸۳
- \_\_\_\_\_ ، شاعر آینه‌ها، تهران ، آگاه، چ ۷ ، ۱۳۸۵
- \_\_\_\_\_ ، گزیده‌ی غزلیات شمس، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۰
- شمیسا، فرهنگ عروضی ، تهران ، فردوس، چ ۲، ۱۳۷۰
- \_\_\_\_\_ ، فرهنگ تلمیحات ، تهران ، فردوس، ۱۳۸۶
- \_\_\_\_\_ ، فرهنگ اشارات ، تهران ، میترا، چ اول، ج ۱ و ۲، ۱۳۸۷
- \_\_\_\_\_ ، بیان و معانی ، تهران ، میترا، ۱۳۷۴

- \_\_\_\_\_ ، نگاهی تازه به بدیع ، تهران ، فردوس ، ۱۳۷۲
- \_\_\_\_\_ ، کلیات سبک‌شناسی ، چاپ پنجم ، تهران ، انتشارات فردوس ۱۳۷۸
- \_\_\_\_\_ ، بیان ، تهران ، انتشارات فردوس ، ۱۳۶۲
- \_\_\_\_\_ ، بیان ، چاپ اول ، تهران ، انتشارات فردوس ، ۱۳۷۰
- صفا ، ذبیح‌الله ، تاریخ ادبیات در ایران ، ج ۴ ، چ ۲ ، تهران فردوسی ، ۱۳۷۸
- صفوی ، کوروش ، نگاهی تازه به نظام سبک‌شناسی زبان و هنر ، مجله‌ی ادبیات داستانی ، شماره ۵۷ ، ۱۳۸۰
- عبادیان ، محمود ، درآمدی بر سبک‌شناسی در ادبیات ، تهران ، انتشارات سخن.
- غلامرضایی ، محمد ، سبک‌شناسی شعر فارسی ، از رودکی تا شاملو ، تهران ، انتشارات جامی ، چاپ اول ، ۱۳۷۷
- فتوحی رود معجنی ، محمود ، بلاغت تصویر ، تهران انتشارات سخن ۱۳۸۹
- \_\_\_\_\_ ، سبک‌شناسی: نظریه‌ها ، رویکردها و روش‌ها ، تهران ، انتشارات سخن ۱۳۹۰
- فضیلت ، محمود ، آهنگ شعر فارسی تهران ، انتشارات سمت ، ۱۳۸۸
- گودرزی فرامرزی ، طالب شاعری که شایسته‌ی این فراموشی نیست ، مجله‌ی هنر و مردم ، شماره ۱۳۵۵ ، ۱۶۲
- مشرف ، مریم ، نشانه‌شناسی تفسیر عرفانی ، تهران ، ثالث ، چ اول ، ۱۳۸۴
- مدرسی ، فاطمه ، از واج تا جمله ، تهران ، نشر چاپار ، ۱۳۸۵
- مختاری ، محمد ، مقدمه‌ای بر روش شناسی سبک با نگاهی به سبک‌شناسی بهار ، مجله‌ی کلک ، شماره ۸ ، ۱۳۶۹
- وحیدیان کامیار ، تقی ، بدیع از دیدگاه زیبا شناسی ، تهران ، انتشارات سمت ، چ اول ۱۳۸۳
- همایی ، جلال‌الدین ، فنون بلاغت و صناعات ادبی ، تهران سمت ، چ اول ، ۱۳۶۷
- یثربی ، سید یحیی ، آب طربناک ، تهران ، فکر روز ، چ اول ، ۱۳۷۴

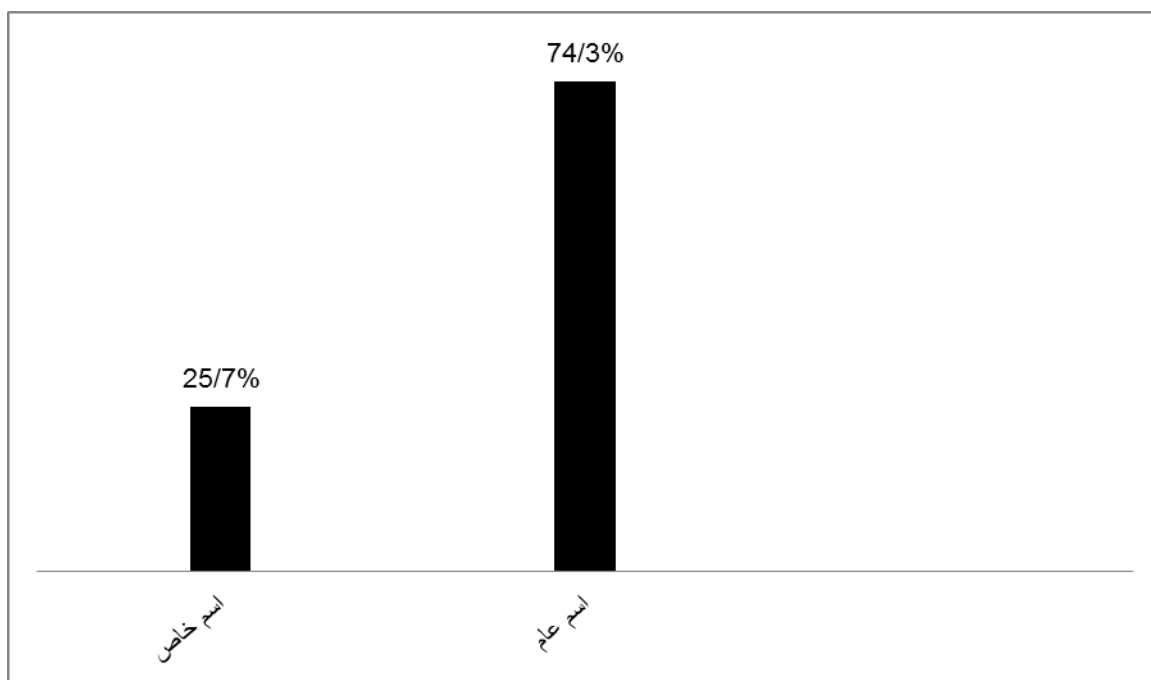
# پیوست‌ها

درصد	تعداد	
۴۴/۹٪	۶۴۲	اسم معنی
۵۵/۱٪	۸۱۷	اسم ذات



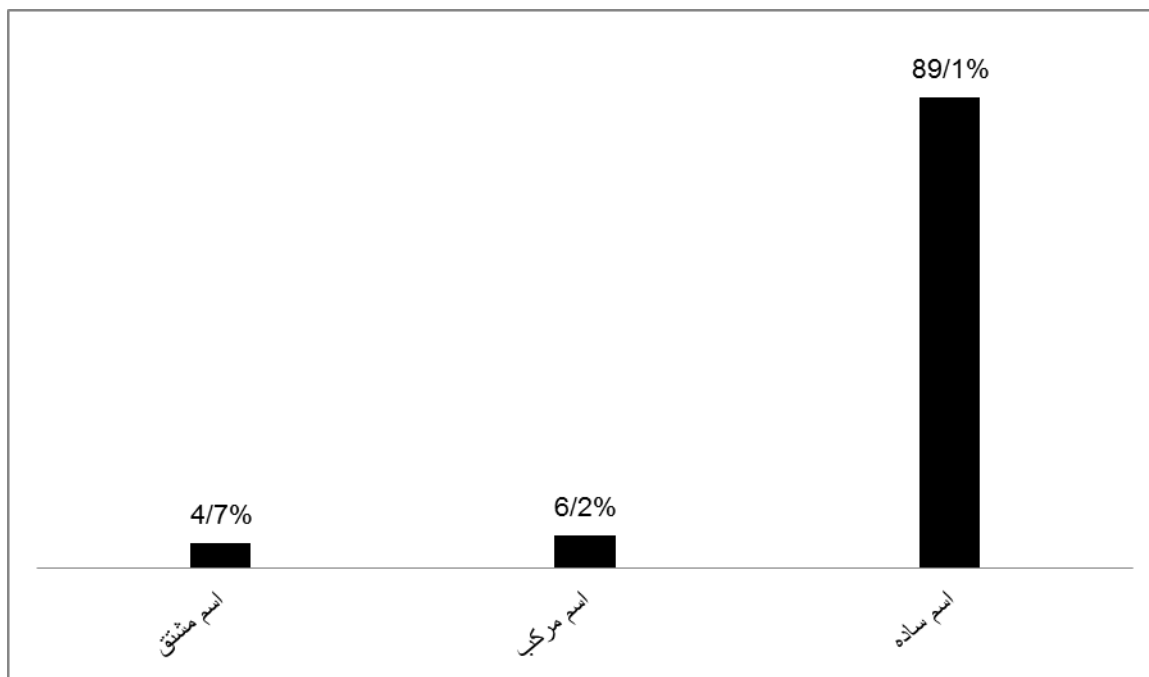


درصد	تعداد	
۲۲٪	۲۸	اسم خاص
۷۸٪	۶۲	اسم عام



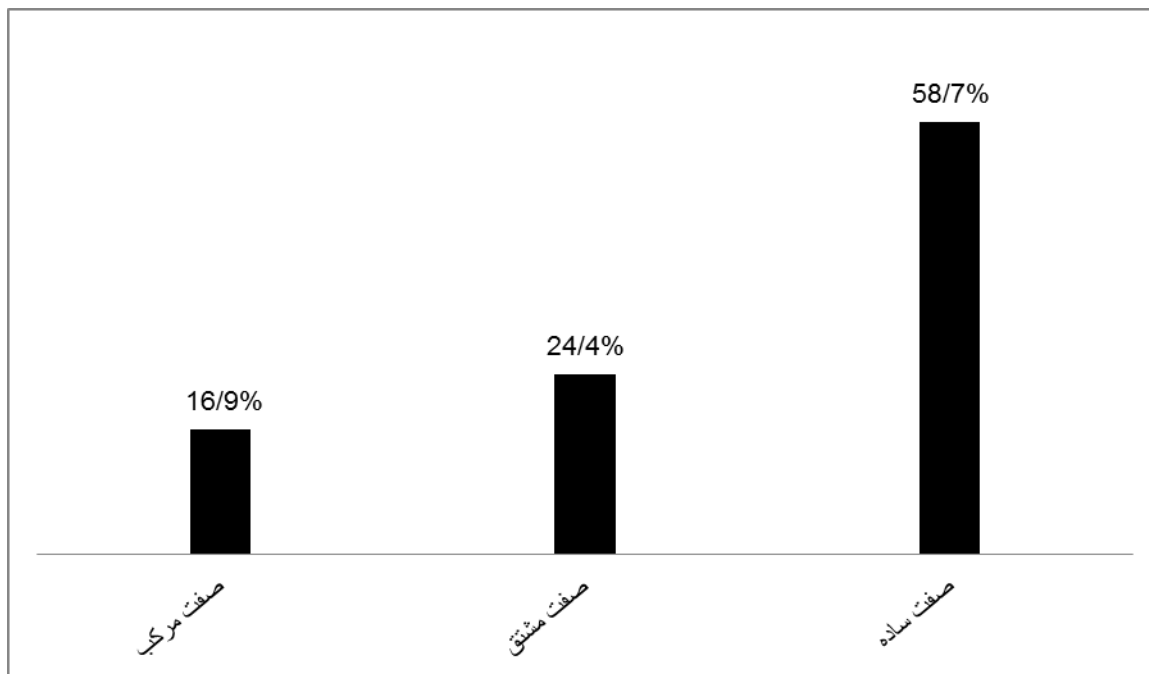
درصد	تعداد	
۴/۷٪	۸۲	اسم مشتق
۶/۲٪	۱۰۸	اسم مرکب
۸۹/۱٪	۱۵۴۰	اسم ساده

## اسم‌ها

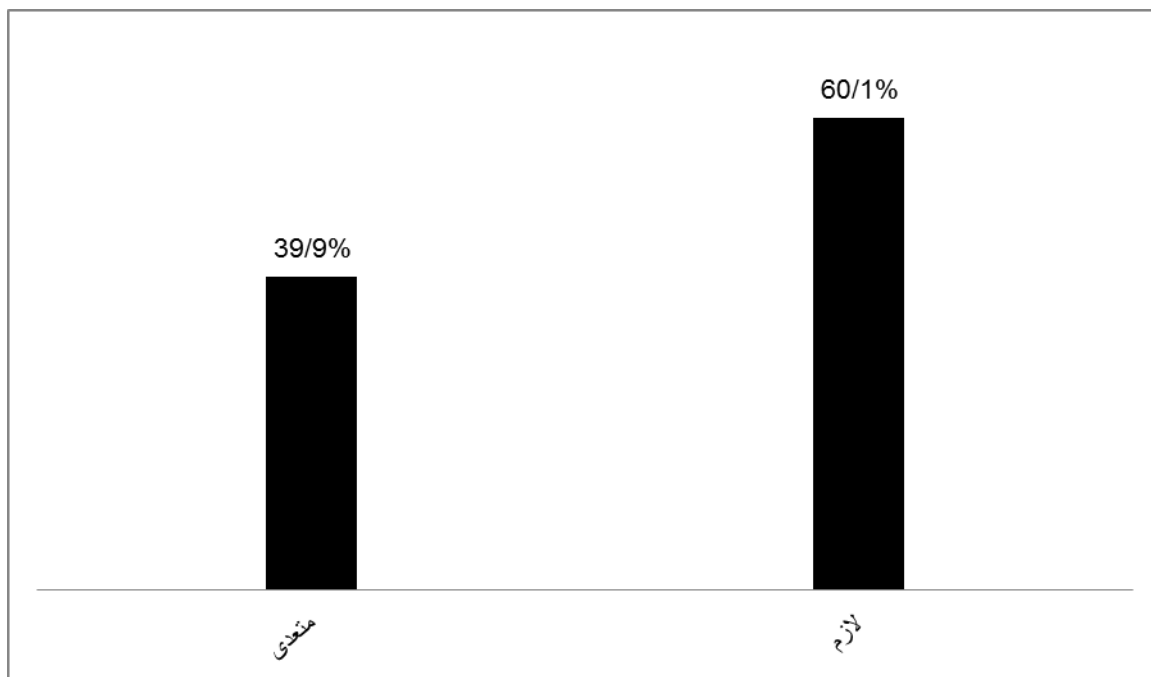


درصد	تعداد	
۱۶/۹٪	۹۲	صفت مرکب
۲۴/۴٪	۱۳۲	صفت مشتق
۵۸/۷٪	۳۱۹	صفت ساده

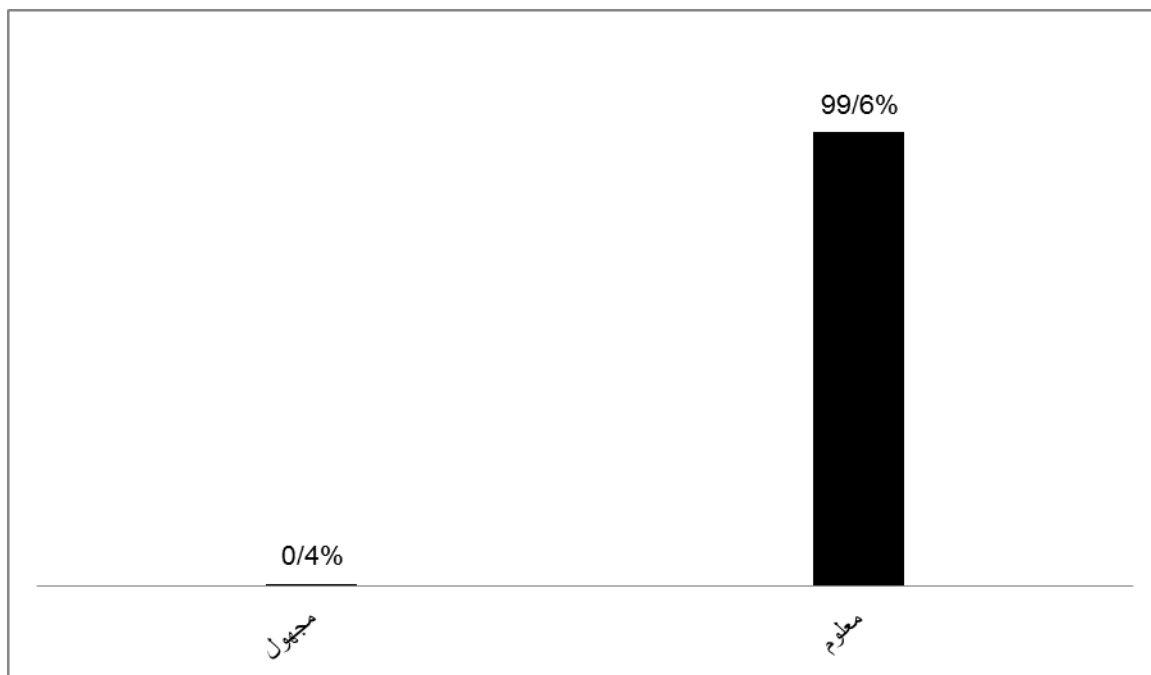
## صفت‌ها



درصد	تعداد	
۳۹/۹٪	۱۲۵	متعدی
۶۰/۱٪	۱۸۸	لازم

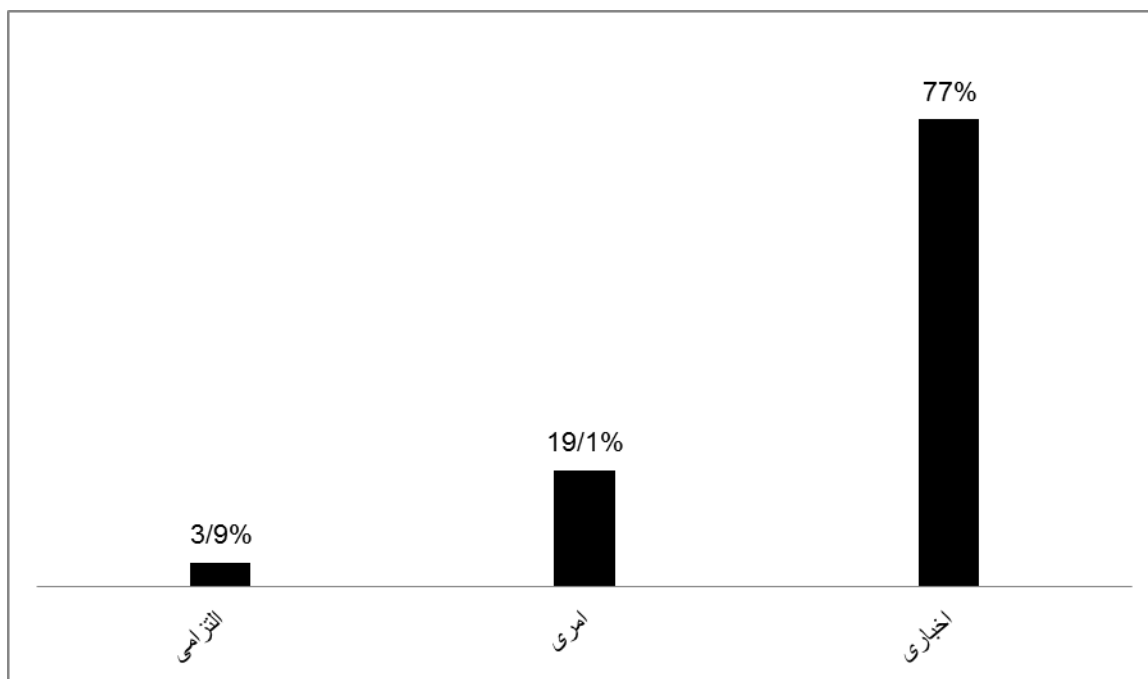


درصد	تعداد	
۰/۴٪	۱	مجهول
۹۹/۶٪	۳۱۱	معلوم



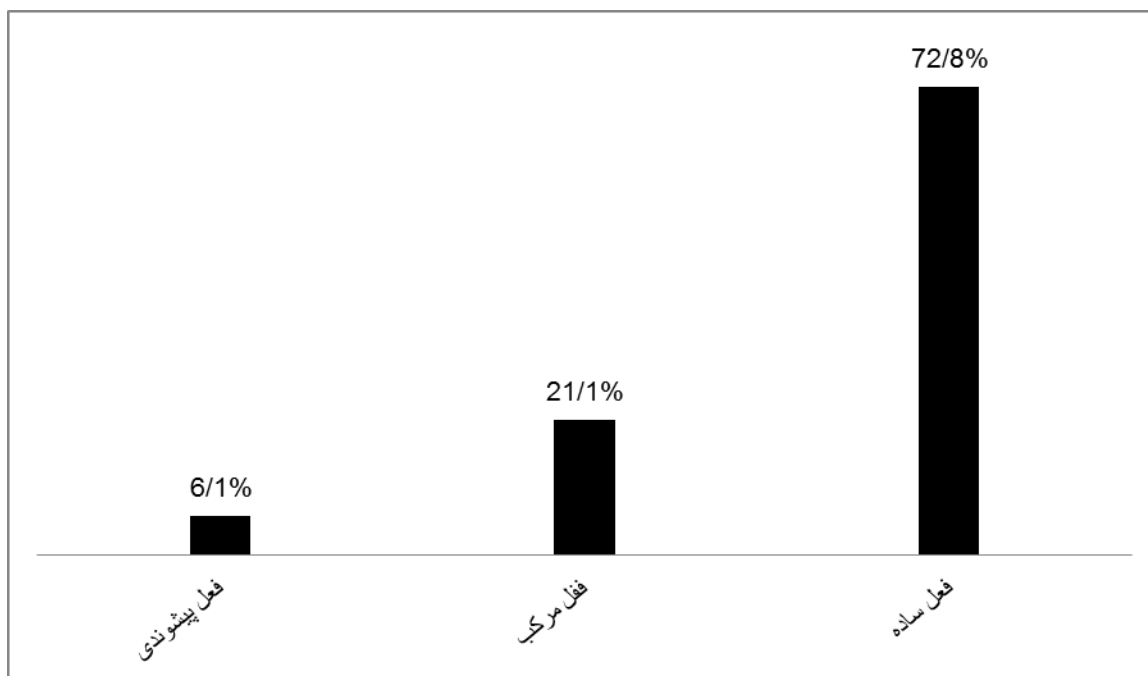
وجه افعال	تعداد	درصد
التزامی	۱۲	۳/۹٪
امری	۵۹	۱۹/۱٪
اخباری	۲۳۸	۷۷٪

## وجوه افعال



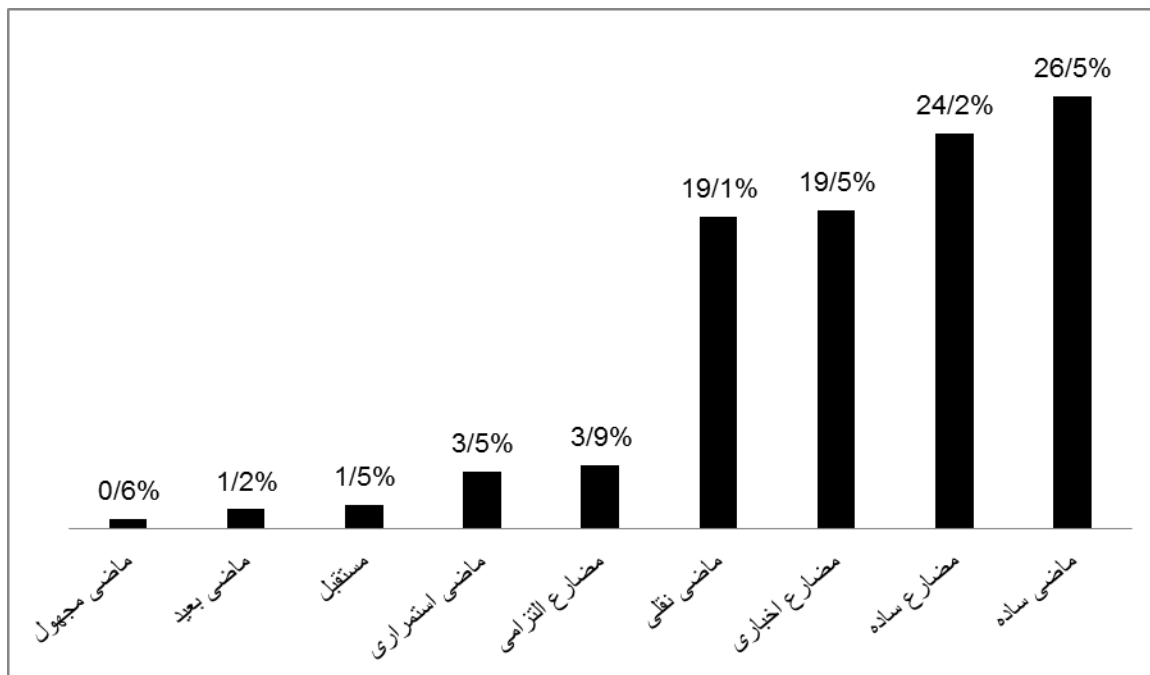
درصد	تعداد	
۶/۱٪	۱۹	فعل پیشوندی
۲۱/۱٪	۶۶	فعل مرکب
۷۲/۸٪	۲۲۸	فعل ساده

## فعل



درصد	تعداد	
۰/۶٪	۱	ماضی مجهول
۱/۲٪	۳	ماضی بعید
۱/۵٪	۴	مستقبل
۳/۵٪	۹	ماضی استمراری
۳/۹٪	۱۰	مضارع التزامی
۱۹/۱٪	۴۹	ماضی نقلی
۱۹/۵٪	۵۰	مضارع اخباری
۲۴/۲٪	۶۲	مضارع ساده
۲۶/۵٪	۶۸	ماضی ساده

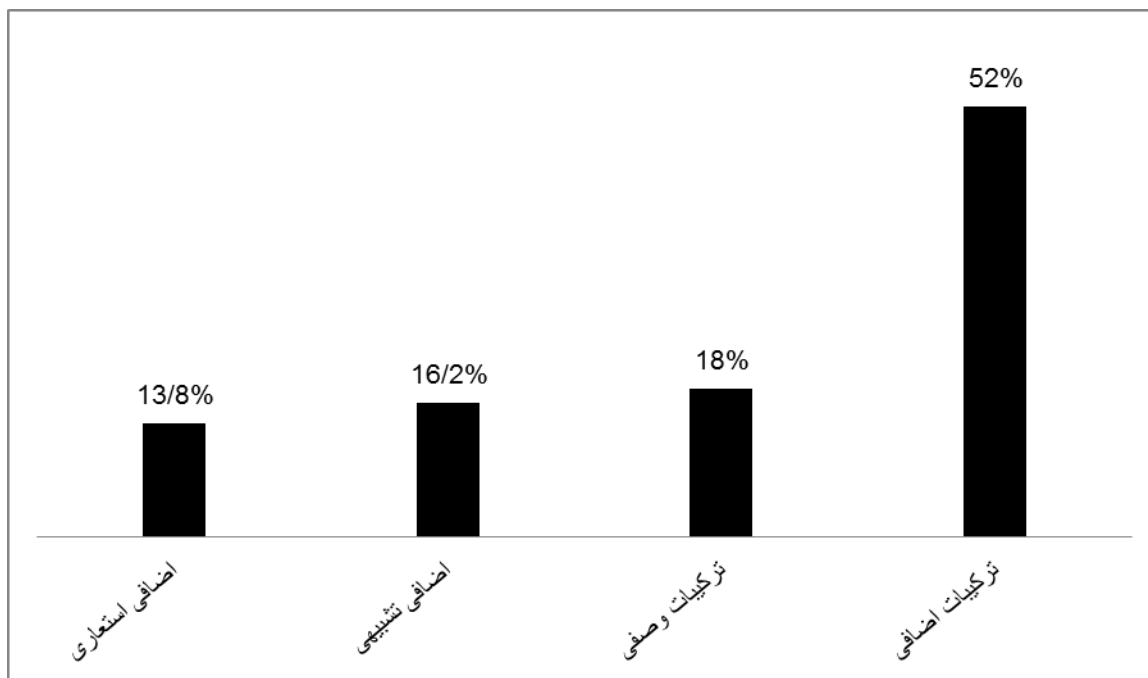
## زمان افعال



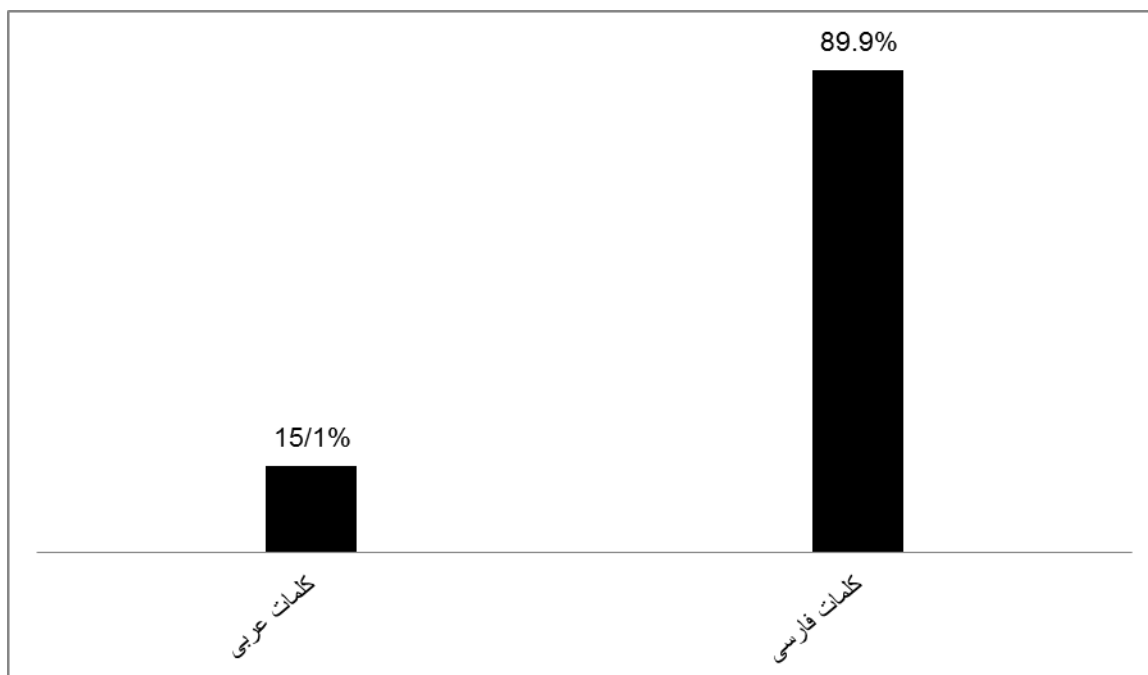


درصد	تعداد	
۱۳/۸٪	۶۹	استعاری
۱۶/۲٪	۸۱	تشبیهی
۱۸٪	۹۰	ترکیبات وصفی
۵۲٪	۲۶۰	ترکیبات اضافی

## ترکیبات

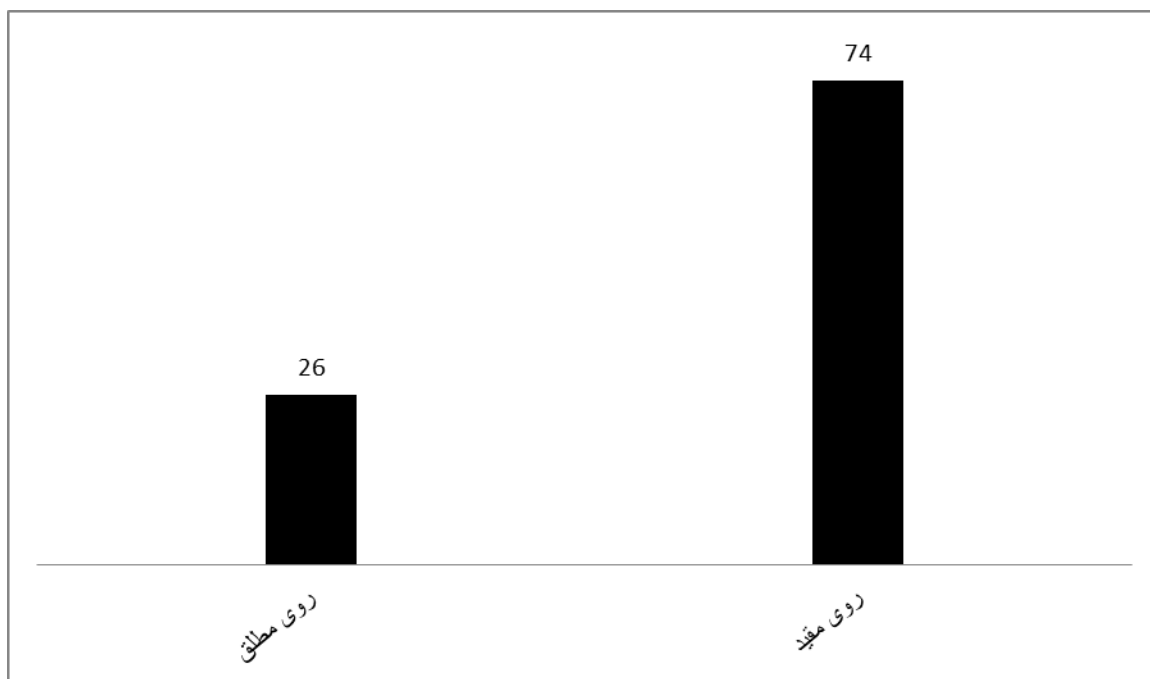


درصد	تعداد	
۱۵/۱٪	۷۸۰	تعداد کلمات عربی
۸۴/۹٪	۴۴۰۰	تعداد کلمات فارسی



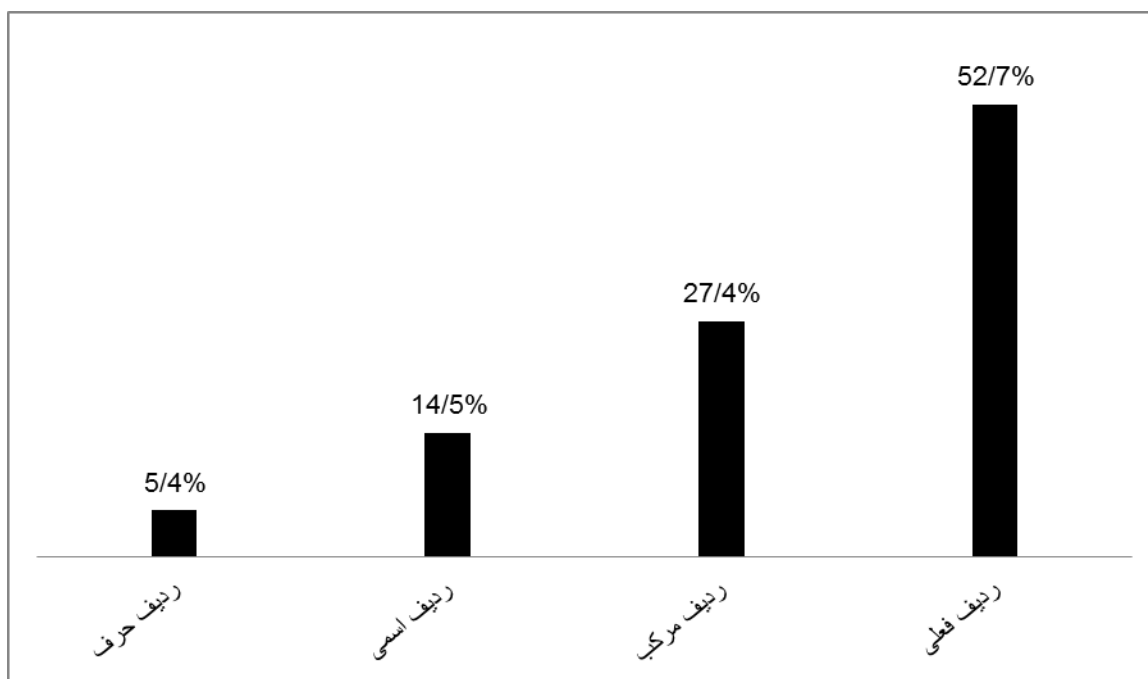
درصد	تعداد	
۲۶٪	۱۳	روی مطلق
۷۴٪	۳۷	روی مقید

## روی مطلق و روی مقید



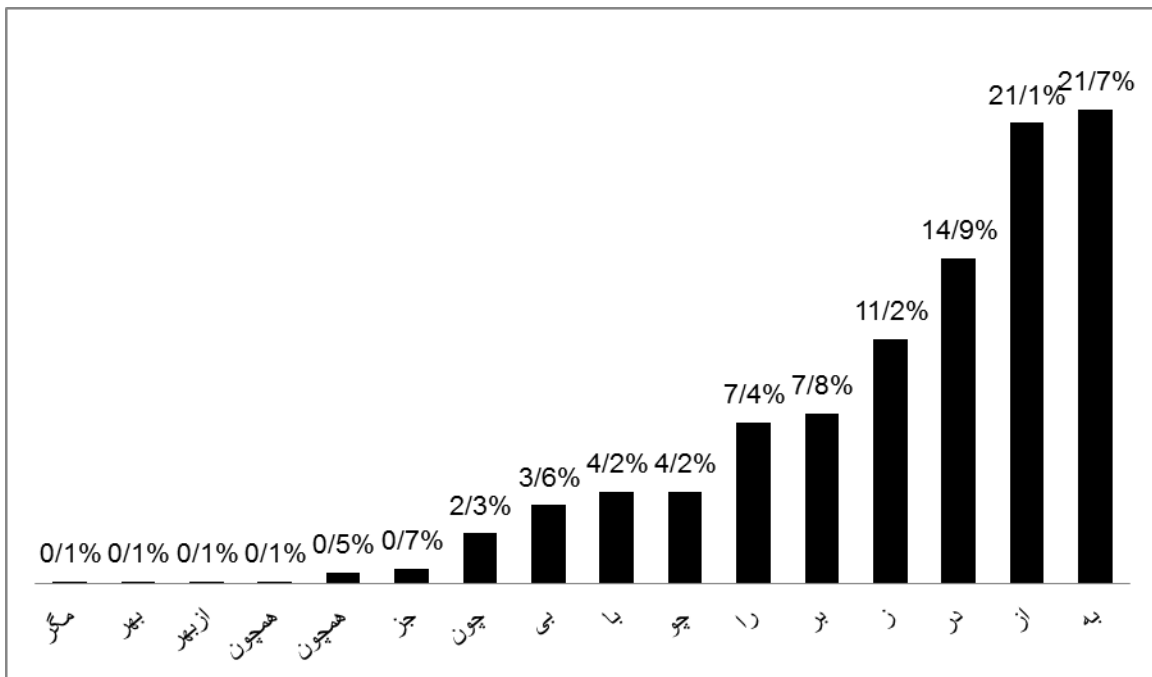
درصد	تعداد	
۵/۴٪	۳	ردیف حرف
۱۴/۵٪	۸	ردیف اسمی
۲۷/۴٪	۱۵	ردیف مرکب
۵۲/۷٪	۲۹	ردیف فعلی

## ردیف



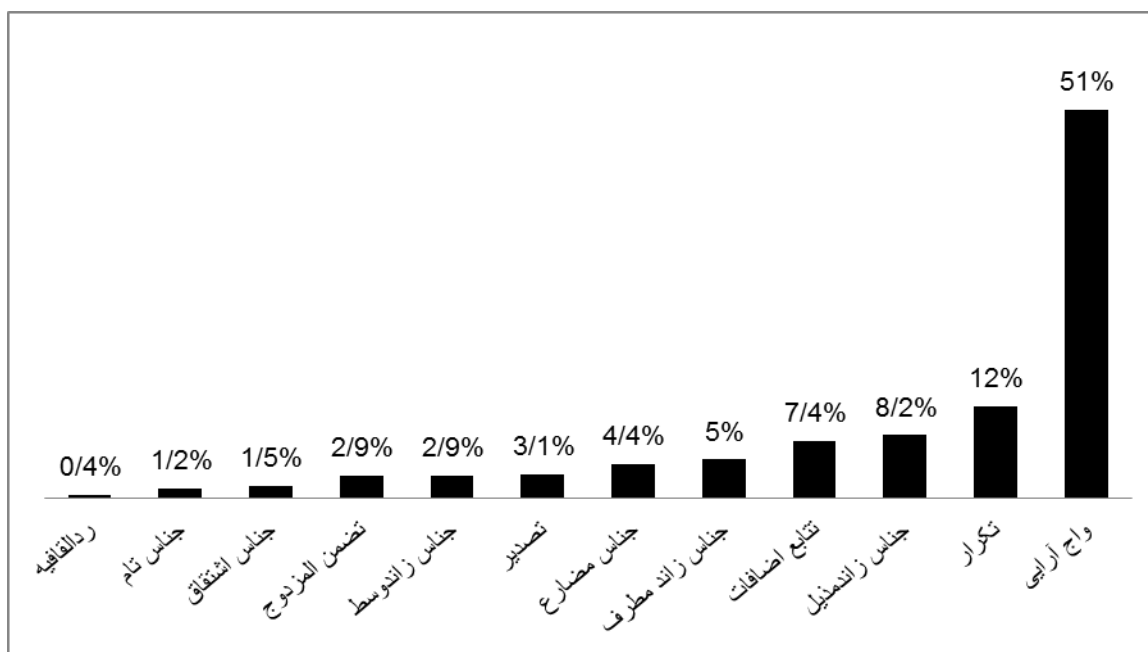
حرف اضافه	تعداد	درصد
مگر	۱	٪۰/۱
بهر	۱	٪۰/۱
ازبهر	۱	٪۰/۱
همچون	۱	٪۰/۱
همچو	۴	٪۰/۵
جز	۶	٪۰/۷
چون	۱۸	٪۲/۳
بی	۳۰	٪۳/۶
با	۳۴	٪۴/۲
چو	۳۴	٪۴/۲
را	۶۰	٪۷/۴
بر	۶۳	٪۷/۸
ز	۹۱	٪۱۱/۲
در	۱۲۲	٪۱۴/۹
از	۱۷۳	٪۲۱/۱
به	۱۷۸	٪۲۱/۷

# حرف اضافه



درصد	تعداد	آرایه
۰/۴٪	۲	ردالفایه
۱/۲٪	۶	جناس تام
۱/۵٪	۸	جناس اشتقاق
۲/۹٪	۱۵	تضمن المزدوج
۲/۹٪	۱۵	جناس زاندوسط
۳/۱٪	۱۶	تصدیر
۴/۴٪	۲۳	جناس مضارع
۵٪	۲۶	جناس زاندمطرف
۷/۴٪	۳۷	تابع اضافات
۸/۲٪	۴۲	جناس زاندمذیل
۱۲٪	۶۲	تکرار
۵۱٪	۲۶۳	واج آرایی

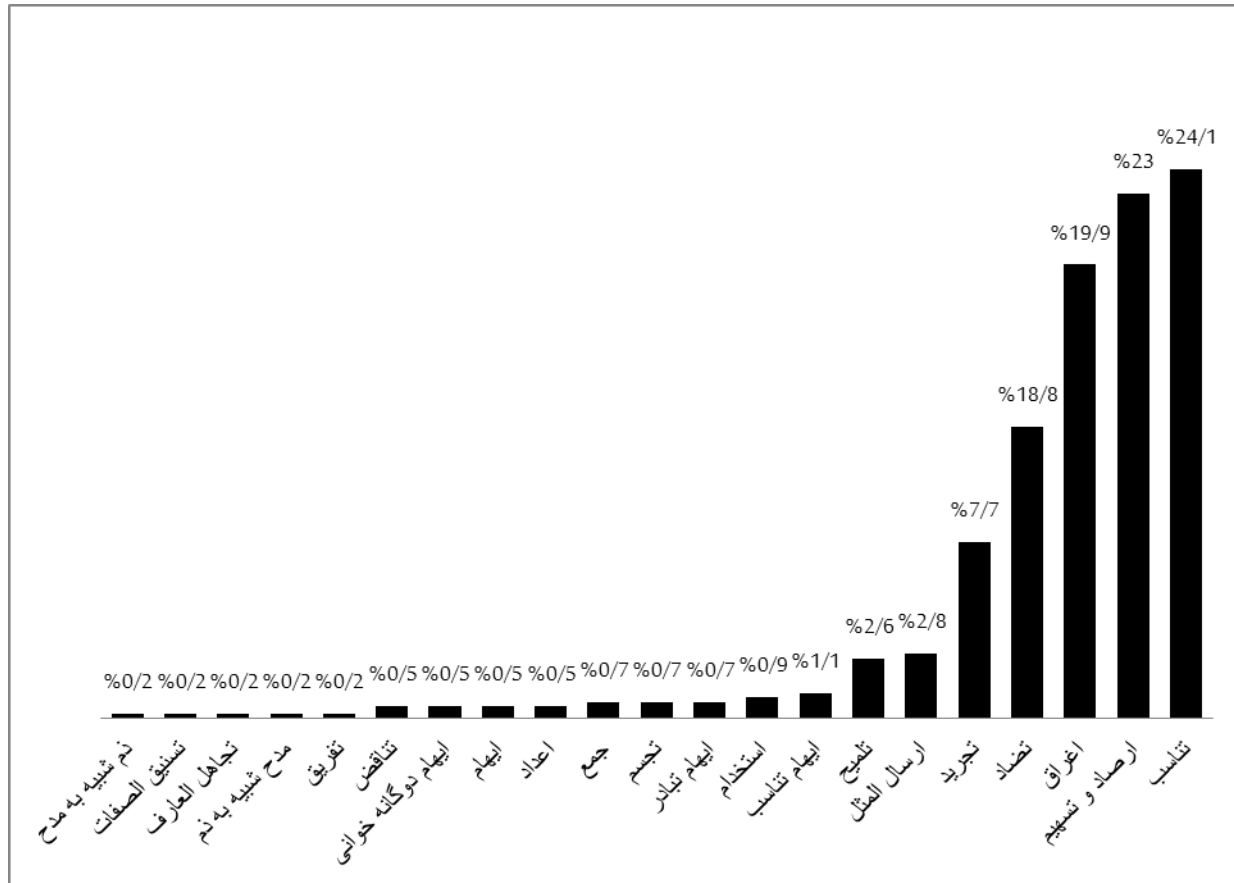
## بدیع لفظی



درصد	تعداد	آرایه
٪۰/۲	۱	ذم شبیه به مدح
٪۰/۲	۱	تسنيق الصفات
٪۰/۲	۱	تجاهل العارف
٪۰/۲	۱	مدح شبیه به ذم
٪۰/۲	۱	تفريق
٪۰/۵	۲	تناقض
٪۰/۵	۲	ایهام دوگانه خوانی
٪۰/۵	۲	ایهام
٪۰/۵	۲	اعداد
٪۰/۷	۳	جمع
٪۰/۷	۳	تجسم
٪۰/۷	۳	ایهام تبادل
٪۰/۹	۴	استخدام
٪۱/۱	۶	ایهام تناسب
٪۲/۶	۱۲	تلمیح
٪۲/۸	۱۳	ارسال المثل
٪۷/۷	۳۵	تجريد
٪۱۲/۸	۵۸	تضاد
٪۱۹/۹	۹۰	اغراق
٪۲۳	۱۰۴	ارصاد و تسهيم
٪۲۴/۱	۱۰۹	تناسب

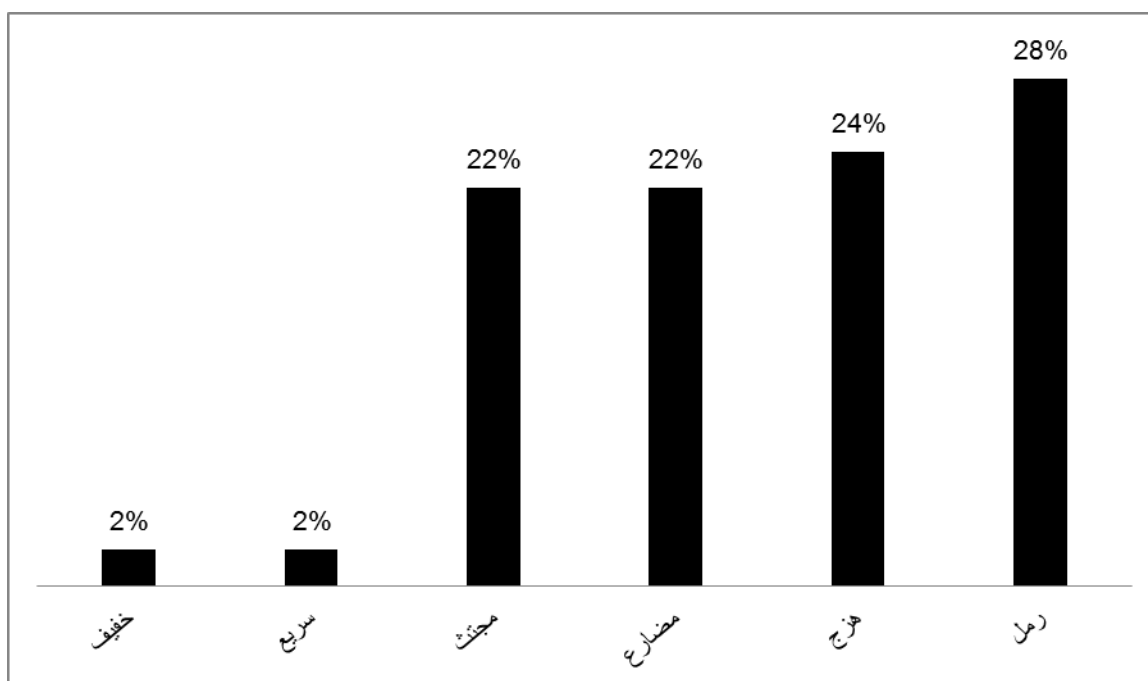


# بدیع معنوی



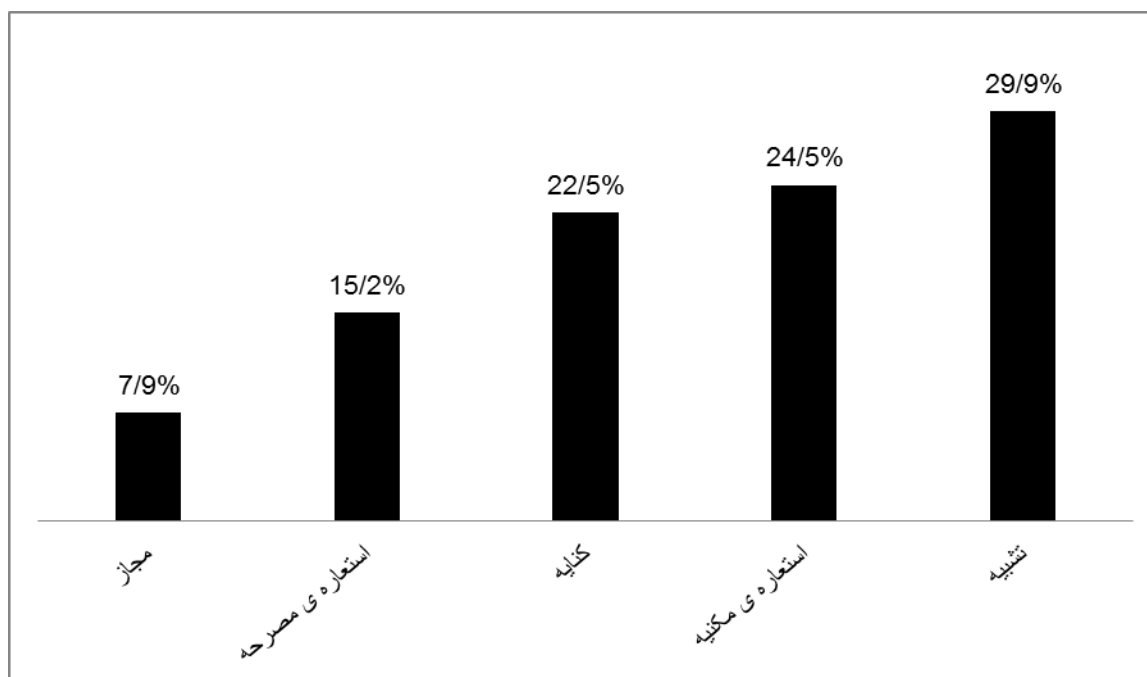
بحرهای عروضی	تعداد	درصد
خفیف	۱	۲٪
سریع	۱	۲٪
مجتث	۱۱	۲۲٪
مضارع	۱۱	۲۲٪
هزج	۱۲	۲۴٪
رمل	۱۴	۲۸٪

## عروض



درصد	تعداد	
۷/۹٪	۳۷	مجاز
۱۵/۲٪	۷۰	استعاره ی مصرحه
۲۲/۵٪	۱۰۵	کنایه
۲۴/۵٪	۱۱۴	استعاره ی مکنیه
۲۹/۹٪	۱۳۹	تشبیه

## بیان



## فهرست پنجاه غزل:

- ۱- به ایما نکته می‌سجد نمی‌دانم زبانش را  
خدایا فیض الهامی که دریابم بیانش را (شماره غ، ۱)
- ۲- از لب نرفت مایه‌ی تلخی فرو مرا  
چون استخوان بمانده گره در گلو مرا (ش، غ، ۶۷)
- ۳- تا چند بکاوم دل غم‌پیشه‌ی خود را  
نشترکده سازم رگ اندیشه‌ی خود را (ش، غ: ۲۳)
- ۴- مستانه ره میکده طی می‌کنم امشب  
پرواز به بال و پر می می‌کنم امشب (ش، غ: ۹۵)
- ۵- آن زلف که جمع آمده یک چنگل بازست  
گر باز کنی نسخه‌ی صد عمر درازست (ش، غ: ۱۷۹)
- ۶- اگر کمند و گر سنبل گره‌گیر است  
به هر چه پای دلی بندگشت زنجیر است (ش، غ: ۱۰۳)
- ۷- ای شاخ گل که چشم بهار از تو روشن است  
هر تیره بخت را شب تار از تو روشن است (ش، غ: ۲۱۳)
- ۸- دمی که دل نشود صید دام او دم نیست  
کسی که صاحب این دم نباشد آدم نیست (ش، غ: ۴۲۷)
- ۹- سیمای چهره هیچ‌گهم بی‌شکست نیست  
رویم چو روی اهل جهان رنگ‌بست نیست (ش، غ: ۳۹۸)
- ۱۰- در سینه مرا مهر و ترا کینه عزیز است  
آری چه عجب همدم دیرینه عزیز است (ش، غ: ۴۱۰)
- ۱۱- رُخت از عرق گل‌آمیزترست  
لبت از بوسه به‌انگیزترست (ش، غ: ۱۹۵)
- ۱۲- غمهای ما به صوت و نوا کم نمی‌شود  
از آب نغمه آتش ما کم نمی‌شود (ش، غ: ۴۶۳)
- ۱۳- گلشن ز اشک‌ریزی ما در خزان فتاد  
زلف صبا به خون گل ارغوان فتاد (ش، غ: ۴۶۶)
- ۱۴- خون تلخی ز لب دیده روان خواهم کرد  
نیش‌های مژه را زهرفشان خواهم کرد (ش، غ: ۴۷۰)
- ۱۵- فغان کز موج آهی کشتی بختم تباهی شد  
متاعی چند گرد آورده بودم قوت ماهی شد (ش، غ: ۴۸۳)
- ۱۶- سفر گزیدم و رفع صداع خواهم کرد  
حیات را و تو را یک وداع خواهم کرد (ش، غ: ۴۹۳)

- ۱۷- در گوش دلم طنطنه‌ی کوس نگنجد  
جز نغمه‌ی ناخن زن ناقوس نگنجد (ش، غ: ۵۰۰)
- ۱۸- لب لعلت که به خوناب دلم گم دارد  
صد شکرزار در آغوش تبسم دارد (ش، غ: ۵۰۶)
- ۱۹- طبع تو چون نکته‌فشانی کند  
موی سر خامه‌زبانی کند (ش، غ: ۵۱۸)
- ۲۰- تخم آسایش از این مزرعه کم سبز شود  
این گیاهیست که در دشت عدم سبز شود (ش، غ: ۵۲۲)
- ۲۱- وصل لیلی طلبی حرز وفا با خود دار  
موی مجنون بدل مهر گیا با خود دار (ش، غ: ۹۶۷)
- ۲۲- عزیز من می انگور در میان آور  
مفرح دل مخمور در میان آور (ش، غ: ۹۸۳)
- ۲۳- دیدمش باز به صد آب و به صد تاب امروز  
ز آن نمی‌ایستد از دیده‌ی من آب امروز (ش، غ: ۱۰۱۲)
- ۲۴- آن قدر بیهوده گریدم که گردون گفت بس  
و آن قدر دیوانگی کردم که مجنون گفت بس (ش، غ: ۱۰۱۹)
- ۲۵- عشق نخلیست آرزو شاخش  
دل بی‌تاب مرغ گستاخش (ش، غ: ۱۰۴۵)
- ۲۶- کی دهد رخصت همدوشی ما آغوشش  
خوش خرامی که به سر چتر برد طاووسش (ش، غ: ۱۰۶۶)
- ۲۷- چو برگیرد به ناز آن نازنین رقص  
کند در زیر پای او زمین رقص (ش، غ: ۱۰۷۰)
- ۲۸- تا بر صحایف از قلم صنع زاد خط  
یک صفحه را به حسن خطت رو نداد خط (ش، غ: ۱۰۷۲)
- ۲۹- منم که کلبه‌ی تارم نکرده نوبر شمع  
فرو نیامده به هرگز به مجلسم سر شمع (ش، غ: ۱۰۷۴)
- ۳۰- با آنکه مو به مو شده‌ام لاله‌زار داغ  
در دل هنوز می‌خلدم خارخار داغ (ش، غ: ۱۰۷۶)
- ۳۱- عید مستان است هان ساقی تکلف برطرف  
سعی در جولان ساغر کن تکاهل برطرف (ش، غ: ۱۰۸۲)
- ۳۲- دلالتم به ره فقر می‌کند توفیق  
خوشا دمی که شود بخت با رفیق رفیق (ش، غ: ۱۰۸۵)
- ۳۳- کرشمه نازک و لب نازک و سخن نازک  
ز فرق تا به قدم همچو طبع من نازک (ش، غ: ۱۰۹۱)
- ۳۴- از اشک من گرفت لباس سحاب رنگ  
نشینده‌ام لباس که گیرد ز آب رنگ (ش، غ: ۱۰۹۷)

- ۳۵- ای پیش چهره‌ی تو عرقناک روی گل  
خوی تو خوی آتش و بوی تو بوی گل (ش، غ: ۱۱۰۵)
- ۳۶- کی بود کی که می از جام لب نوش کنم  
وز برو دوش تو آرایش آغوش کنم (ش، غ: ۱۱۲۶)
- ۳۷- ما سر عیش به فتراک غم آویخته‌ایم  
دل چو فانوس ز طاق الم آویخته‌ایم (ش، غ: ۱۱۸۱)
- ۳۸- نزدیک به مرگ از سبب دوری یارم  
زین مرگ ضروری چه کنم چاره ندارد (ش، غ: ۱۴۳۴)
- ۳۹- تا شوم بی خود ز بویت هوش نازک می‌کنم  
تا در آغوش کشم آغوش نازک می‌کنم (ش، غ: ۱۲۰۸)
- ۴۰- خوش آنکه دیده ز دیدار ماسوا بندم  
دلی که کنده‌ام از خلق در خدا بندم (ش، غ: ۱۲۴۸)
- ۴۱- ای بسا شبها که بر بالین آتش سرنهم  
پهلویی کز خاک بگیرم به خاکستر نهم (ش، غ: ۱۲۸۱)
- ۴۲- شبم بر یاد آن آرایش جان  
نگرید آشنا مژگان به مژگان (ش، غ: ۱۴۱۰)
- ۴۳- از سبک‌رو حی به جان نزدیک می‌باید شدن  
راه حق تنگست پر باریک می‌باید شدن (ش، غ: ۱۴۴۳)
- ۴۴- نه رخ ز کعبه نه از دیر می‌نمائی تو  
به هیچ جای نمی‌یابمت کجائی تو (ش، غ: ۱۴۷۵)
- ۴۵- به میهای کهن اصلاح عقل تازه مجنون به  
که یک ساغر شراب کهنه از صد خم فلاطون به (ش، غ: ۱۴۹۷)
- ۴۶- دامان عشوه باز به صد فن شکسته  
ما دل شکسته‌ایم و تو دامن شکسته‌ای (ش، غ: ۱۵۲۴)
- ۴۷- هرگز فرح از باده‌ی نابم ندهد روی  
یک چند به خم‌های شرابم ندهد روی (ش، غ: ۱۵۹۴)
- ۴۸- تو صبح‌خیز نه‌ای جلوه‌ی نسیم چه دانی  
ترنج عشق نبوئیده‌ای شمیم چه دانی (ش، غ: ۱۶۲۱)
- ۴۹- من آن نیم که شکست آورم به کار کسی  
به خاک ره فکنم نقد اعتبار کسی (ش، غ: ۱۶۳۰)
- ۵۰- گل نگذرد ز شرم ز هر جا تو بگذری  
آب حیات کوچه دهد تا تو بگذری (ش، غ: ۱۶۰۵)

## Abstract

In this research, stylistic features of fifty sonnets selected from divan-e Taleb Amoli based on the view of the Shamisa stylistic were examined, so comment poetry at three levels: linguistic, literary and intellectual examined and the results are expressed. Taleb in his poetry, simple language and away of obstacles in language and speech have chosen, in fact, one of the prominent features of his poetry is its simplicity and fluent. In the field of literary in expression the imagery has been used more than others. The imagery used in simple and clear language but this feature has not made easy to understand sonnets, Because receive the unseemly and far-fetched link between two sides of the image is not easy. In the exquisite verbal the used of phonemes layout are more than others and this caused the poems to be musical. In the exquisite of immaterialist has benefited proportionately more than others and this strengthen the internal form of a poem. At the intellectual level, sonnets investigated further, description of love and the beloved and libation.

**Keywords:** Taleb Amoli, Style, Language level, Literary level, Intellectual level



Allameh Tabatabaee University

Literature and foreign languages university

## **Stylist of fifty sonnets from divan-e Taleb Amoli**

M.A thesis of Persian literature course

Supervisor:

Dr. Tajbakhsh, Ismaeil

Advisor:

Dr. Haeri, Mohammad hasan

Writing:

Bayaneh Boukani

Shahrivar ۱۳۹۲